

کتابخانه تصنیف سرکار عالی حیدر آباد دکن

۱۹۰۲ء
۲۵

۱۹۰۲ء

نمبر ۱۰

۱۲

تاریخ ۱۲

غایتہ الشیخہ

نام کتاب

کلام

فہرست کتاب

۱۳

نمبر کتاب ۱۳



1520
S

اشتهاف فیض عام حضرت شایزاده والا مقام ادام الله طلال
 1897

که هست جفت نام خود نصیر الدین

نخسته گوهر والا زاد با تمکین

بی افاضه ارباب علم و دانش وین

بفیض عام نظیر فلک و زمین

ببین شایزاده ملک و آیین

نسبه خلف شرف شه ثنیو

شده است طبع مرین نسخه بدیع و گزین

زهی باندی بهت که ظل جو و دست

خدا بفضل عظیمش خیرای خیر و بد

بود قبول از و این عمل بصدق و تقصین

بعون صنایع ملین کافضل خلق مین و زما

الحمد لله والمنه کما این گنجینه اسرار و این آئینه انوار که اسم سامی و بی نامی



است به نیروی طلسم سازی و عکس طرازی نگارندگان مطیع بارشانی

در مطیع نامی منشی نو آشوب طبع من مقبول طبع گردید

—

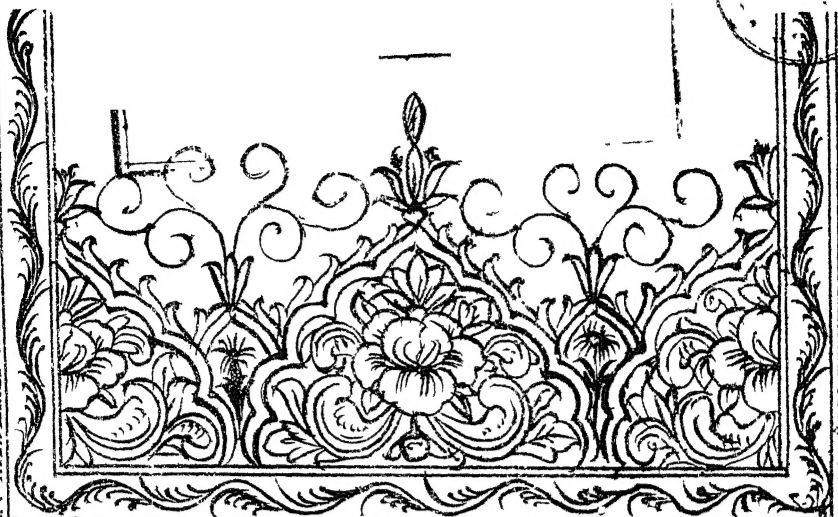
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه
مناجاة لكل ذي نعمة
والمسلمون

الحمد لله الذي جعل في خلقه
مناجاة لكل ذي نعمة
والمسلمون



الحمد لله الذي جعل في خلقه
مناجاة لكل ذي نعمة
والمسلمون

الحمد لله الذي جعل في خلقه
مناجاة لكل ذي نعمة
والمسلمون



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي فرض علينا حج بيته الحرام وعلنا جزائل فضائل المشاء والمقام والخصائص
من عباده وقائق حقائق الاحكام وانبأ بهم باسرار الاوامر والنواهي وسرر شعائر
الاسلام واصلوة والسلام على قبلته اعيان الوجود وكعبته اركان الوجود ومدينة علم الوجود
مسيقات حرم الافتخار رسولنا الذي خصصت مكة بظهوره بالفضل على سائر الاماكن
والديار وشرفت طيبته لطيبته بنوره تشريفا تحيرت حين ادراكه العقول والانظار
وعلى آله الاطهار واصحابه الكبار ما بعد فنده رسالته عجايبه من شجاعت الجاهات
والضلالة في بيان حكم احكام الحج ونكاته واتيان بعض الحج ومبانيه سببها بغايت الشغور
نحج الحج المبرور وتبجها على تسعة ابواب متمسكا بفضل الله الملك الوهاب الذي التوفيق
وسيد الزمة التحقيق ثم اني اهديها الى حضرة الرئيس الفخر والحمام الاشهر ذي الجواهر

الرضیة الشامل المرضیة کلیل ہامۃ الاعالی جامع المتفاخر والمعالی عمدة الامجد والابحار
خلاصۃ الافاحم والاطیاب محب العلوم واربابها معارف الفضائل واصحابها زکی الدین
ملکی الصفات معین الکمالات مبین الجمالات اعز المحسب غر النسب وافر العلم اوفر الحکم
اصبح الخلق انذب الخلق اور الندی غصن الهندی یمنیہ محسن باجود و جہنہ منسج
سیاہم فی وجہ ہم من اثر السجود راحۃ لراحۃ کل بال و کفہ کفۃ کل مال شمس فضل الایمان
الافول و بدر تم یس اللامحاق الیہ وصول الغائص فی سجاد العلوم کلمات الساج فی
لج الکمالات جہا علت مدارجہ العظیمة علی ہام الشریا و سمت اخلاقہ الکرمیۃ بانحواس
المنیۃ العاطرة الریاء الرئی بنشر خلقہ الازہار وفاق بعرف سجنیۃ المسک العراز قطب
سمار الحمد و المفارید از فلک لغزو الماثر الکریم ابن الکریم الجہد الفخیم حائر انواع
السعادة و السیادة مولانا السلطان رحیم الدین شامہ زادہ لازال بابہ العالی مستلماً
لاولی الالباب و جنبہ المتعالی قبلۃ للرجال والکاتب لا یرج وجودہ الشریف بانخیر
قرینا وللین معینا و یرحم اللہ عبد اقل آمینا اللہم جعل ہذہ الاوراق مقبولۃ الاسماء
والاحد اق و ادم بجاؤ کر من تحفتنا ہدیۃ الی ندوتہ الندیۃ فاک نفو کریم مکترون رحیم

الباب الاول

دہشتنی ست کہ مخالفان بنجیر از مغر حقیقت اعتراضہا بر شک جج دارند و اعمال و افعال
مختصہ اش را بجز مات ہیجا و منظونات نار و ابر محل سو و فرو دارند و گویند کہ متبعان طریقہ
اسلامیہ کہ مدعی کمال عقل و توحید بودہ جملہ دینیات خود را از شو اسل شکر و معائب

مخالفت عقل و ادراک منزه و پاک تصور نموده اند و نسک حج افعال ایشان سر هر
 خلاف و عاوی و اقوال ایشان مینماید و هرگز میرا از شوائب معائب بنظر در نمی آید
 غرض که اعتراضات مشتمل بر ابطال و استقبال نسک حج را که رکنی است از ارکان رابعه اسلامی
 بعنوان بیان سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب آن ممولات نامتام
 غریبی بجهت مانده اند و کشتی فکرت را جز در بحر سیاه و ساوس و او بام نرانده هر چند
 اولی دلیل که جهت دریافت حقیقت و استحسان حج کافی و براس رفع غشائیه شکوک
 و شبهات از خواطر حق پسندان بسند و وافی تواند بود از طرف اهل اسلام همین دو سه
 حرف تمام است که چون اصل سلسله حج حکمی است از احکام قرآن مجید و فرقان حمید
 اندر نیصورت ادله و براینکه مثبت حقیقت و استحسان قرآنست ادله و براین اثبات
 حقیقت و استحسان حج نیز نهانست و هویداست که اول ثبوت حقیقت و استحسان قرآن مجید
 بیرونست از احصای تحریر و شواهد بدان برادران کتب فاطر و طوایمیر جلالت
 عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله تعالی قل لمن حجت الانس و الجن
 علی ان یا تو ایشل فلا القرآن لایا تو ان بشک و لو کان بعضهم ظمیر او این محسنه
 قرآن شریف آنچنان ظاهر و باهرست که غایب شک شائبه شبه را بدان راهیست
 بیانش آنکه از بعد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیرست که منکران قرآن در
 و ابطال آن نکرده و ندو کدام مرتبه جد و جدست که اندرین فکر و تدبیر از کمن و تو بعضی
 آورده اند تا آنکه درین حیص و حصص صد بکتاب و اسفاطیا رشده و صد هزار بار تکلمه با حق

و پیکار گرم گردید و نوبت بسفک ماء هزاران هزار رسید پس چون هویت که منکران
 بنجی دست از معارضه قرآن نداشتند و در دو ابطالش دقیقه از دقایق سعی
 و تدبیر نگذاشته فروماندن سائر منکران از ایتان مثل قرآن دلالت صریح دارد
 بر آنکه آوردن مثل قرآن هرگز مقدور و مشرب و کار عقل و نظر نیست و الا ممکن نبود
 که از هزاران فصیحی بلند نام و بلغای ملک الکلام و مصانع و ادبای یگانه و عرب و عجم
 متفرد زمانه که قرن بعد قرن در منکران گذشته و کمال طلاق و ذلالت و زبان دانی
 و جاد و بیانی با شمه آفاق گشته اند عرقاتی و قطره افشانی یک تن بهم اندرین کار کارگر
 نه افتادی و عقده این مدعی محتج حاصل نمائید تدبیر احدی ازین جمیع کثیر و عجم غفیر
 نکشادی خاصه و قتیکه از جمله منکران قرآن همین مدعیان کمال فن ادب و متوغلان
 تصنیف تصاند و خطب یاده تر موع این کار بوده و داغهای این سودا بیش از همه
 بدل حسرت منزل خود جهم نموده اند چنانچه شاهد است بران بسیاری از دواعی لازمه
 بشریه ایشان و دواعی مذکوره نیست اول امتحان صدق و کذب دعوای مخالفان
 و تحقیق حقیقت آن دو تمکذیب ایشان زیرا که نفس انسانی هم بر شوق تخلص مجبول
 مجبول افتاده است و هم تمکذیب اهل خلاف و تقصیر ارباب انحراف از مقتضیات
 فطریه اوست سوم خواهش مقاومت با قرآن و انشال و معاصران همفکران کمال
 چهارم طلب سبقت و ضریت برایشان زیرا که حصول این مقاومت و سبقت نیز از عمد
 مرادات نفس است پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت تخصیص و حالیکه قصب السبق

بدست مخالفان افتاده باشد لایساحینکجه بانگ تحری نیز از طرف ایشان بگوش
 و آید بگبار بار قسح صماخ کرده خجالتها و ملائمتها افزاید ششم یقین متع بسیار از امر
 و سلاطین اهل انکار که در رد و انکار قرآن صد هائز آن و دغائن صرف کرده بلکه
 بنا نفوس خود را از دین راه واجب لازم و فرض و متهم شمرده اند نهتم رفع مذمت
 عجز از قوم خود و ششم دفع شماتت اعدا و ملامت آنها از خود و از ایشان نهم نصرت
 دین خود و دین آبای خود و دهم تحصیل غایت شهرت و ناموری در خلق یا ز دهم
 دل سائر مخالفان اهل اسلام بدست آوردن و ایشان را منت کش و شکر گزار
 خود کردن و دوازدهم بازو داشتن خلق از طریق که بر عزم منکران محض غوایت و سراسر
 خلاف هدایت است سیزدهم حرست جان و مال و اهل و عیال بلکه ربانیدن جمله
 قوم خود از وبال و نکال چه پرنظام است که اینمجهنگ کارزار با که از رگبزر و
 و انکار قرآن بنظر آمده و موجب وقوع قتل و اسروند و دیگر انواع آفات و عاهات
 و فتن و فسادات شده بیک آوردن مثل سورۀ یاحدثی ازین کلام بلاغت نظام
 من دفع شدن میتوانست زیرا که مقتضای غرای و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدی
 فالتوب سورۀ من مثله و فحوائ صدق اتحمای فلیاتوا بحدیث مثله تکذیب قرآن و ابطال
 جمله دعاوی آنرا معلق باتیان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد اشدیقین
 که ایمان و اتیانست مخیر نموده بودند پس چون بکلم انیمه دواعی موجب و انما
 معریان ادنی تقاعد ایشان در مرتبه از مراتب امکانی جدد این کار مخالف مجمل

و اعتبار است ناکام بودن این مرتقیان معارج کمالات فن سخن را از عروج بزرزه
 علیای درک انیحد عاها ناکه و رای عجز قوت انسانی و اعجاز قرآنی و دیگر مقبول
 و مقبول عقل و نظری نمی تواند شد و نیز علم جبرأت در معرکه تیغ و سنان افرختن و نیست
 بمقابل قلم و زبان انداختن دلیل قاطع است بر آنکه منکران قرآن را آوردن مثل
 انحصار سوره یا کتبه حدیثی از قرآن شکل تراز تلقی اخلاص نفوس و اموال و سر و نب
 اهل و عیال و قبول و اختیار دیگر انواع و احوال و نکال می باشد و باید دانست که نقیصه
 معجزات قرآن باعتبار کمال فصاحت و بلاغت آن بنا بر آنچه قاضی عیاض علیه السلام
 در شفا آورده هفت هزار و نهصد است چه تمام قرآن هفت هزار و نهصد شصت و سه
 کوشه را که قصه سورت و آوردن مثل بهر شکلی از آن خارج است از حیث امکان پس
 مخالفان قرآن که از کینزار و دوست و نود و پنج سال کمر محاربه و رد و ابطال بسته اند
 ظاهر است که ازین هفت هزار و نهصد آیات و معجزات جواب یکی هم تا این دم
 آوردن نتوانسته اند و نیز مخفی نماند که ذکر این معجزه قاهره و بینه ظاهره با همه
 در قرآن شریف با بجا بتکرار بلکه کمال اصرار واقع شده تا هیچ منکری غفلت از این
 مثل ننماید و از قصدی اصرار و تندی بار بار عرق حمیت و ماده غیبت انیمه مدعیان
 فصاحت و سابقان مضمار برعت بی اختیار بکجرت و بیجان دراید و چون انیمه را
 نیکو دریافتی اکنون بدانکه اصرار و مبالغه قرآن و طلب مثل چنانکه در عهد نهضت بود
 تا امروز نیز همچنان باقی و جاریست چه جریان و تقای آن با بقای قرآن بطور

استمراریست پس قرآن شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم بذات خود
 طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و طلوع
 نیریزوت علی صاحبها الصلوٰه والسلام بجز وقتی قرآن خوانند بتلاوت آیات طلب مثل
 هر دم مدعی اعجاز قرآن و طالب مثل آن از منکران هستند هر یکی از ایشان بطوریکه
 و تذکیر این معجزه قاهره می نماید هر یکی شدت طلب تقاضای مثل را بر منکران روز بروز
 بلکه و بسیار زیاد تر می افزاید و منکران دم از جواب فرو بسته آنچنان کینج سکوت
 و زاری و صیوت نشسته اند که با وصف فرط اشتعار و وقوع بار بار مبالغه و اصرار و بیست
 و تکرار و بانگ زدن منادیان دین اسلام بجه جوار و دیار و بجز کوه و بازار تو گوئی
 تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغلہ و خروش و گروش و هوش این خمیران
 تجاہل گوش نرسیده است و هرگز احدی از ایشان آئید فاکو بسوخته من مشده
 و ادعوا شهدا رگم و امثال آن را ندیده و نشنیده و دیگر امور سبجا کنند و ازین باب گاهی
 حرف نزنند پس این سکوت و صمت منکران در اتیان مثل قرآن نه بقصور اختیار
 ایشانست چه پیدا است که ایشان اندرین باب جدر انجایت حد رسانیده اند و غایت
 قوت بشری را در ابطال و رد صرف کرده اند که ام عهد است که منکران دران تجاہل
 کتب ضخیمه اعتراضات قرآن و مباحث بسوطة رد و ابطال آن نپزد و خند و از جنس
 ایرادات را متوجه آن نساخند اگر چه در نظر تحقیق انهمه اعتراضات مقرر ضان بقابل
 قرآن مانند دام گسست که بر او عنقا گسترند یا بشایه چشم خفاش است که بائینه داس

بیش مهر و خشان بر ندانندگان بنوع خود کمال قوت و همت و معارضه و رد و ابطال
قرآن مصروف داشته و هیچ از وجود عقیده رد و قبح نگذاشته اند اما هیچ وجهی و طریقیتی
از وجود احتمالی و طرق ممکنه خیالی رد و ابطال نیست که بکتب مقرر خان یافته نشود و الاوجه
معارضه بالمثل که چشم آن ندیده با همه دم و دایه زبان آوریم با همه بگو کشیده اند و
طرفه تر اینکه با همه تسلیل و تبیل از طرف خداوند جلیل که او سبحانه مقدار طلب مثل را بکس
محدود فرموده و تالیف آنرا تخصیص از بعضی اشخاص یا تعیین در زمانی خاص طلب نمود
یعنی تا قیامت منکران را همت این کار و اختیار با جمیع و اتفاق جمله احوال و انصاف
داده است تمام منکران درین امر اختیاری آنچنان عاجز آمدند و مجبور شدند که تا ایندم
گاهی از ایشان معارضه بالمثل مسوع نگردیده و نه در کتب ایشان بنظر احدی از بابا
استقرار و اصحاب تتبع و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدی از اهل عناد
مقدار دوسه آیت هم ترتیب میداد لاجل معاندان کمال او عا و افتخار و اوج و شهنش
میدادند و متداول میکردند و معارضه بالمثل هر جا شدش می آوردند و خدا کس را مرام
اینکه چنانکه کمال فصاحت و برعت قرآن خواه و ناخواه از مسلمات جمله بلغای و نش
آگاه است هیچ یکی از ایشان انکار آن ندارند و چنان چاره نیست عقلا را از آنکه اشیان
مثل قرآن را از جمله ممتنعات مسلم دارند و انکارش را خلاف عقل و انصاف انکارند
پس اگر کسی از ایشان بانکار این معجزه قرآن پیشی یابد یک مثل اقرص سورتی
یا کتبه حدیثی از ان بیار و بگوید و اگر گفته آید که طلب مثل از منکران خلاف داب

مناظره است زیرا که حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر اینکه چوایش آنکه هر که مستکر
 احجاز قرآنست گویا مدعی قدرت برایتان مثل آنست پس برین ادعای ضمنی طلب حجت
 از مدعی ندو ضرورت افتاد و از جمله دلائل قرآنست حیانتش از تبدیل و تحریف و تغییر و تصحیف
 که بموجب عدّه صادق آنرا نحن نزلنا الذکر و انما له حافظون جلوه گر شد با آنکه از معاندان
 قرآن هزاران هزار مردم بمرتبه علم و حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ریاست
 و کمال و دبیه و سیاست رسیدند و کمذیب تحریف قرآن کمال متمنای ایشان بود
 و نیز با آنکه نزول آیه حیانت در وقت بدو اسلام و کمال قلت و ضعف اهل اسلام شده بود
 و مخالفان در آنوقت هر گونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت و جمعیت حاصل داشتند
 و قطع نظر از آنکه عمر ناد و فساد چست بر لبسته هر دم در کین نشسته بودند و دعوی حفظ
 وصیانت قرآن شریف مزید تحریف کمال ترغیب ایشان بود بر تغییر و تحریف اما تغییر
 و تحریف یک لفظ هم بنوعی از منکران صورت نه بست و به نیزید و تنقیص او است
 حرف و حرکت نقض مراد ایشان هرگز بر کرسی نه نشست و از عدم امکان تغییر و تحریف
 با آنکه امر اختیاری ایشان مینماید و اصلاح محال بلکه متضمن هیچگونه وقت و اشکال
 بنظر نمی آید صدق و عدّه حضرت ملک علام و حقیقت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر
 و با هر شد در تمام روی زمین آنکه بگیرد و نمیشد قرآن را سوای یک نسخه نیابند و نه از آن
 نسخه های قدیمه یا جدیدیه قرآن را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف عطفه تبدیل
 لفظی از الفاظ مترادفه هم و هیچیک نتوانند دید هر قدر که از اصل منقول شده

و علی سبیل الاجماع والتواتر بپایه ثبوت و زائده همانقدر در جمله مصاحف موجود است
 درین مدت صد سال تغییر یک سرمودران نه افتاده و هیچگونه فرقی و اختلافی
 رونداوه است و درینجا شبهات چند وار و میگردد و اول آنکه صیانت از تغییر و
 تحریف که از معجزات قرآن شریف شمرده شده خود از مضامین قرآن شریف
 نمی نماید بلکه دیگر بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جهان موجود و متداول است
 که نسخ آن تغایر و تخالف و زیادت و نقصان ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل
 بعضی حروف و الفاظ مترادفه در بعضی جاها درین کتب بنظر میرسد مثلاً بجای
 بالله تالله و محل روی عنه حکمی عنه و بمقام خس خائب بموقع مثبت صح نوشته باشند
 برین قدر تفاوت حکم مخالف کرده نمی شود و کسی نمیگوید که نسخهای قانون یا شفا
 مثلاً بسبب این قسم تفاوت و تخالف با هم متغایر است بلکه آنجه نسخ را قانون
 و شفا خوانند و شئی واحد دانند و ظاهر همین است که برین قدر تفاوت و تخالف
 بنای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید نماید چه اختلافی که مفنی و مزیل اصل مضمون
 کلام نباشد یا عیار به نبوده و هم آنکه در نسخ قرآن هم از سهواً یا عنان بعضی اغلاط را
 می یابند و تا وقتیکه سعی و تصحیح بکار نرود آن اغلاط اقلام ناخین محو و منفع نمیشود
 پس در بسا نسخ غیر مصححه الاغلاط قرآن شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود است در نصیحت
 دعوی کمال صیانت قرآن و عدم وقوع ادنی تفاوت در آن نا تمام و مورد و حزن و
 کلام میناید سوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابه کرام رضی الله عنهم جمع نمودند

چند تائید بترتیب های مختلفه جمع شده بود و آخر با اتفاق جمله از آن همه ترتیب ها مختلفه
فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز مرویست که در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرت
جامعان قرآن رفته بود و بعد تمام جمع آنرا نزد بعضی اصحاب دیگر یافتند و از پس
مندیج کردند قال ابن شهاب فاضرب فی خارجه بن ثابت انه سمع زید بن الثابت
يقال فحدث آیه من الاحزاب حين نسخنا المصحف وقد كنت اسمع رسول الله صلعم
يقرب بها فالتسنا ما فوجدنا ما مع خزيمه ابن الثابت الانصاري من المؤمنين حال
صدقوا ما عابوا و الله عليه فاحتقنا في المصحف رواه البخاري پس اگر قرآن را در
مصحف از تغییر و تحریف است این مخالف ترتیبات در آنوقت چرا بقرآن راه یافت
و ظهور نقص یک آیه در آن چنانکه مذکور شد منشاء احتمال است که شاید چنانکه آن یک آیه
وقت جمع کردن از اندارج باقی مانده بود همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظهور
نقص یک آیه رافع قطعیت صیانت تمام قرآن میتواند شد اکنون جواب این شبهات
می باید شنید اما متوجه اول پس جوابش بدانکه آنچه گفته شد که در دیگر کتب متداوله
در رای تفاوت لایسباً به بعضی الفاظ مترادف دیگر هیچ تغایر و مخالف و زیادت
و نقصان یافته نمیشود و لهذا ترجیح قرآن بر آن کتب و نفس صیانت ثابت نباشد
غالب مض است زیرا که در کتب متداوله و رای تفاوت الفاظ مترادف که از حد و عدد
دگرگرفته است دیگر انواع اختلافات موجب تغایر مبانی و مخالف معانی و زیادت
و نقصان نیز مجاباً موجود است چنانچه شرح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت

و نقصان آنرا و نیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جاد و شرح بیان نموده اند
قرآن شریف البته ازین تغایر و تخالف منزّه تام داشته است از هر اران تفاسیر قرآن
در یکی هم اختلاف نسخه در هیچ جا مذکور نیست علاوه برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر
فرق بسیارست زیرا که اکثر کتب متداوله متنی بر قواعد کلیه و وجوه و دلائل عقلیه است
و ظاهراًست که در عبارات این قسم مسائل اغلاط را کمتر راه بود و بادی تفحص قائل اندفاع
آن ممکن میباشد و نیز در هر فن صد ها کتب مولف شده است مسائل یک فن و یک کتاب
در صد کتاب موجودست و معین بودن هر یکی از آن در رفع و ازاله اغلاط لفظیه و تغایره
و اختلافات معنویه یکدیگر بالبداهه ظاهر و نیز مطالعان و مستغلان کتب متداوله دیگر
بطلان اشتغال قرآن زیاده از صد چند و هزار چند هستند زیرا که کتب دیگر تخصیص بخدا
از مذاهب ندارد و جمله طلبیه علوم از هر مذاهب ملت که باشند روی توجّه بآن آورند
و تعلیم و تعلم و تصحیح و تنقیح آن کوششها بکار یزید بخلاف قرآن شریف که نه در قواعد کلیه
عقلیه است و نه کتابی دیگر نظیر خود دارد و معذرا حای و ششست بر احکام مخصوصه شریعیه
که دست عقل ظاهر از درک اکثری از آن کوتاه افتاده است یا بر بعضی قصص حکایات
قرون بعیده ماضیه که کتب حالانش در جهان کمتر توان یافت و اگر توان یافت
خالی از اختلافات نتوان یافت و مطالعان قرآن که فقط مسلمانانند نسبت بجملة فرق
و گنجینه کتب هستند پس چون عقلاً اسباب صیانت کتب و دیگر پیش از ایشان موجودست
قرآن شریف این قسم اسباب صیانت ندارد و در نیصورت اگر در کتب متداوله

بگیرند و صیانت زیاده تر از قرآن صورت میگرفت بهم عجب نبود عجب تر آنست
که با وجود اینچنین اسباب صیانت دیگر کتب متداوله از وقوع تغایر و تخالف لفظی
بمعنوی هرگز مصون و مامون نمانده اند و قرآن شریف با وصف انعدام اینهمه اسباب
اینچنان مصون و مامون است که هیچ کتابی در جهان مثل آن بنظر ناظران نگزشت
و رای اینهمه کلام ما در صیانت کتب دینی است که حفظ آن از دست تحریف و تحوین
مخالفان محال و دشوار میباشد بخلاف کتب دیگر چه با مسائل و احکام آن کتب
مردم را معادلات بنی باشد تا صرف اوقات بتحریف و تصحیف آن سازند و تصحیف
بماحصل پردازند و از اینجاست که هیچ کتابی مانند قرآن همین منزه از اختلاف
و تغیر و تحریف اهل خلاف نمانده است پس این حفظ و صیانت از تصحیف و تحریف
قرآن شریفست و بس آری به آفاقا که دیده ام محترمان و زریده ام به بسیار
خوبان دیده ام لیکن توجیهی دیگر به و اگر ازین هم ترقی نمایم توانیم گفت
که بضرر محال اگر تمام کتب ادیان مانند قرآن منزه از تحریف و احتمال ثابت
کرده شوند تا هم عدم تغیر و تحریف قرآن از معجزات مبین آن شمرده خواهد شد زیرا که
قبل از وقوع واقعه دعوی حفظ و صیانت از خصائص همین کتاب مستطاب است
دیگر کتابی این دعوی ننموده تا مخالفان بالضرورة بجاده تکذیبش روند و آماده
تخریبش شوند بخلاف این کتاب مستطاب که داعیه ابطال این دعوی مخالفان را
باعث قوی بر تغیر و تحریف و تنقیص و تزئید وی افتاده است و با اینهمه احدی را

مجال از کتابش دست نداده با جمله جمله کتب دینی بیرون نخواهند بود و از اینکه دعوی حفظ
 وصیانت با خود دارند یانه و بتقدیر اول صداقت این دعوی در اینجا ظاهر شده است
 یانه پس از نیمه اقسام متصف با عجز از ذکر نخواهد شد الا قسم واحد یعنی آنچه صیانت آن
 مسبوق بدعوی گردیده و دعوی آن مقرون بصیانت بنظر رسیده باشد و گوییم که قسم
 صیانت نامه و حفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ حقیقی است و بموجب عهد
 صادق او سبحانه در قرآن شریف ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله و غیر متداوله
 و عقلیه و شرعی و دینی و غیر دینی یافت نمی شود بلکه ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع
 اغلاط و اختلافات در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف و حرکت هم در هزار سال
 واقع نگردد و بالفرض اگر بسوگن کتاب ناخین تفاوت قلیل یا کثیر واقع هم گردد مانند حرکت
 اتفاقی غیر طبیعی که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون نمی آرد و ضری
 بنحفظ و صحت اصل کتاب نرساند بلکه اگر صد هزار آن نسخه با نوشته شود و در هر نسخه جایجا
 بمقتضای بشریت اغلاط نوبه از قلم بر آید و وقوع اینهمه اغلاط آن نسخه صحیح را در ادنی
 حرف و حرکت هم غلط نگرداند و اصل آن نسخه صحیح با وصف مرور از زمانه و دهور و طول
 نقول و انقلابات نامحسوسه تفاوت سرسبز صورت اولی و حد حقیقی خود باقی ماند
 سوائی قرآن شریف در دیگر کتاب محال و خارج از دایره و هم و خیالست قرآن شریف
 البته باینهمه بواجبی با انصاف دارد و طرفه ترا آنکه نظم قرآن مشتمل بر اوزان شعریه نیست
 و ظاهر است که دایره تحریر و تغییر الفاظ در کلام غیر منظوم نسبت بنظوم و اسع تر میباشد

سندا در عهد انشور صنعت طبع هم بر نه آمده بود تا بصحیح قشع تمام و کمال بهر ارباب
 نسخ قرآن را یکبار طبع میفرمودند و همچنین با عانت طبع در ابقای آن نسخه مصحح قرآن
 بعد قرن کوششهای نمودند بلکه در حقیقت خود صنعت کتابت هم بعد آن حضرت در دست
 امیه بطور ندرت بود و از اصحاب ولی الالباب کمتر کسی بآن اشتغال میفرمود پس
 با وجود این همه موانع و اندام مواد و اسباب ظهور این قسم صیانت سخت غریب و از
 اعجاب عاجب است و بالبدایه ظاهر که این حفظ و صیانت مخالف اسباب محض
 از اعجازات حضرت رب الارباب است فاما شبه دوم یعنی آنچه گفته شده که در نسخ غیر
 قرآن نیز بعضی جا تصحیف باویده میشود جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو کتابت
 تفاوت و تخلف در نسخه اصلیه قرآن هرگز ثابت نمی تواند شد و مراد ما از عدم وقوع
 تفاوت و تخلف نسخه اصلیه قرآن آنست که نسخه محققه و مصحح قرآن که جمله حفاظ و قراء و علما
 آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن
 نسخه در صد و حفاظ کرام و علمای عظام و قرائ عالم مقام و دیگر راتبه خوانان قرآن
 از خواص عوام اهل اسلام و هم در بهر ارباب مصاحف مصححه الاغلاط و هم در صد با کتب تفاسیر
 و قرآت و رسم و رموز و غیره کتب علوم قرآنیه مثبت و موجود و معلوم و مشخص و دست
 و از شمس نصف النهار زیاده تر ظهور و اشتغال دارد و اتفاق ثبوتش بنوعیست
 که هر هر حرف و حرکت آن بعد تواند و اجماع رسیده است پس سواي قرآن شریف
 هیچ کتابی بعالم نیست که هر هر حرف و حرکت آن متواتر و متفق علیه بوده و تفسیر هر

از آن رو نموده باشد اما شبه سوم یعنی وقوع تخالف ترتیبات و ظهور نقص یک
پس جوابش آنست که ترتیب آیات هر یک سوره بالا جماع توقیف و اقم شده است
درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در اشعه اللمعات و دیگر کتب مذکور است
که چون جبرئیل علیه السلام آیتی از آیات بجاوب سوالی یا باقتضای واقع و حالی
می آورد میگفت که این را در فلان سوره بعد فلان آیه بنه و نیز قرارت سوره
در نماز و تعلیم آنها بصحابه کرام از آنحضرت علیه الصلوة والسلام از روایات کثیر
ثابت است و جبرئیل علیه السلام هر سال در رمضان کیبار تمام قرآن بحین
ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مدرست میخواند و در سالی
که آنحضرت علیه الصلوة والسلام ازین عالم رحلت فرمودند و بار آور و کذا فی
ترجمه مشکوٰۃ اما اختلافی که هست در ترتیب مابین نفس سورت که وقع شده است
بنام شی صحیح مختلفه مثل اینکه لحاظ وضع سور من حیث الزوال علت بعضی از آن گردیده
و بعضی لحاظ اتباع ترتیب لوح محفوظا مثلا بطور رسیده و ظاهر است که اختلاف ترتیب
نفس سور منافی صیانت قرآن از تغیر و تحریف و زیادت و نقصان هرگز نیست
معذا چون آنهمه ترتیبات مقرر کرده حضرات جامعان قرآن بود و وقوع تغایر
و تخالف در میان آنها تغایر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قرآن
و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سپس جبر و تکمیل آن نیز در همین ترتیب بشمر
روداده نه آنکه در اصل نظم قرآنی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال آنکه

او سبحانه که وعده صیانت در آیه وافی الهدایه انا له لحافظون فرموده است مخفی نیست
 که ما قرآن را مرتب و مجموع در یک جلد فرستادیم و متکفل صیانت هیت و حدانی جمع
 و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر است که قرآن شریف بجم و ترتیب خاص فیه واحده
 نازل نشده بلکه شرط بتدریج و مرار و چند سال بتقصای هر واقعه و جواب هر سوال
 فرود آمده و از اینجا است که او سبحانه درین آیه لفظ نزلا فرموده نه انزلنا چه تنزیل لغت
 عرب لالت بر ممر و تدریج میکند چون حفظ و صیانت عبارات و کلماتی که منتشر
 پاره پاره بظالمان داده شود و مجموع و مدون بطور کتاب نباشد شکل و دشوار باشد
 خاصه و قتیکه حاسدان و مخالفان بصدد اطلاق و تحریفش باشند لهذا فرمود انا له
 لحافظون یعنی ما حفاظت این کلام که پاره پاره منتشر فرستاده ایم خواهیم فرمود و از
 دست مخالفان آنرا ضائع شدن نتوانیم داد و بچگونگی تبدیل و ترسید و تقصیر
 در آن نخواهد افتاد پس ایضای این وعده صادق الهی بدین وجه پر تو طور افکنده
 که اول اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آن آیات و سوره را در الوا
 صدور محفوظ و مسطور کردند بلکه منتشر در عصب نخاف و رقاع جا بجا سوره سوره
 بقید کتبت هم در آورده و خیا بچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه نیکو دالالت میکند
 بر معنی جائیکه بیان فرموده است جمع کردن قرآن را از عصب نخاف و رقاع و دنیا
 مردان و نیز حادث محاسبی رحمة الله علیه در فهم السنن گفته است که کتابت قرآن
 مستحذ نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بجای آن ولیکن متفرق بوده در رقاع

یعنی پاره‌ای پوست یا کاغذ فاما بعد انقراض زمان نبوت علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام صحابه کرام رضی اللہ عنہم اجمعین باهم مشورت فرموده آن جمله سور متفرقه را در یک جلد جمع فرمودند پس آن جمع و ترتیب بسبیل توأتر و ولج و استحباب یافته از آن زمان تا این وقت باقیست تفاوت سرمودان حادث نشده و چون این جمع و ترتیب و نقل و کتابت فعل بشری است و قوع تغایر و تخالف در انجای آن یا ظلم و نقص آیتی در آن منافاتی با صیانت اصل قرآن ندارد چه اصل قرآن بجا نیکیه قبل از اراده ترتیب محفوظ و مصون بوده در وقت ترتیب و وقت ظلم و نقص این آیه نیز همچنان محفوظ و مصون است غایت ما فی الباب آنکه آیه مذکوره در الوقت از یاد حضرات جامعان قرآن رفته بود بلکه اگر نیکو تامل بکار در دو آن آیه صیانت مایه از یاد ایشان بهم نرفته بود چنانچه عبارات

تقدت آیت من الاحزاب حين نسخنا الصحف قد كنت اسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقربها فالتسناها صريح دلالت دارد بر آنکه از یاد و رفتنش بسبیل ذهول بوده نه بطریق نسیان غرضکه ظلم و نقص یک آیه نشده بود مگر در نفس جمیع و ترتیب حضرات جامعان قرآن و بعد اتمام ترتیب هر گاه ما بین این نسخه جامع منقول و الواح ناطقه منقول عنما که در صدور صحابه کرام بود و تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر مکرر نقص و تصحیح و تنقیح کرده آمد آن نقص از نفس ترتیب ایشان بهم مندرج شد و دیگر درین نسخه مرتبه که بر آسانتر بجا بسبب مراتب اشکمال خود رسیده است نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر که در اندراج آیه مذکوره رود اده بصورت وقت بشریه حضرات جامعان قرآن بوده نه نقصان اصل

قرآن و وقتی این تعاون و تاخیر و تمیل بعد از تقصیر از حضرات جامعان قرآن میباشد
 که در وقت نقل و کتابت یک نسخه یا حرفی از قلم کاتب باقی ماند و کاتب در وقت
 مقابله آن را از پس نبویسد و تصحیح نسخ منقوله پردازد و نقصانش را دفع سازد و مانند
 تاخیر و تقصیر که فعل بشیر را از آن گزیر نباشد متوجه شدن نقص نقص نسخ منقول بهر گونه
 و نبوی سر او را قبول نمی تواند شد اگ حاصل حضرت حافظ حقیقی کلام مقدس خود را به
 و عده صادق بهر سببی و وجوهی که خواست حر است فرمود اول بعد و حضرات اصحاب
 اولی الامالباب مضمون و مخزون و دشت بعد از آن سببی و دیگر بجهت حفظ و حر استش
 و جمع آوری جمله سوره و آیاتش را یکجا در دل صحابه کرام ریخت بلکه اگر بنظر غور و تأمل
 نگریسته شود قرآن شریف تا این زمان بهین حفاظت صدور مصون و محصور مانده است
 و مقرر اهلیش درین زمان همین الواح صدور مومنان است از زمان صحابه کرام الی یومنا هذا
 هزاران نفر از حفاظ قرآن و عالمان علوم آن قرآن بعد قرن پیدا کردیدند و وسائل معاش
 سلسله حفظ و نقل قرآن و بقا و اجرای آن بسبیل توالی و تواتر واقع شدند و آنچه مابین
 این فتنین مرقوم و مسطور است نیز برای اعانت قرآن محفوظ فی الصدور است تا در وقت
 اشتباه و التباس تطبیق محفوظ با مسطور نموده نقش و هول و اشتباه را که احیاناً در عالم
 بشریت سر میزند از صفحه خاطر زدوده باشند و نیز قرآن مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان
 و عوام نفع تمام میباشد پس قرآن مندرل هم بسلسله الواح منطقه صدور و هم بسبیل تواتر
 و توالی نسخ صامته یعنی مجلدات مکتوبه تا محصور محفوظ و محروس از هر گونه تفسیر و فتنه بوده است

نقصان یحرفی یا حرکتی در هیچ زمانی قبول نکرده و اگر امکان وقوع زیادت و نقصان
 در قرآن بودی احتمال وقوعش بعد جمع و ترتیب نسبت قبیل آن زیاده تر بود زیرا که
 عرصه عدم جمع و ترتیب نسبت بزمان جمع و ترتیب اقل قلیست معذرا و در ترقی اسلام
 بعد برکات ممد صحابه کرام بحمدی رسیده بود که در حرمین شریفین نامی از مشرکین
 و اهل خلاف باقی نماند و جمله اهل یقین دل داده اعانت اسلام بودند و درین کار
 هر دم بجان کوششهای نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصه اقل قلیل است
 با همه ارتفاع موانع و اجتماع هر گونه مواد و اسباب در آن ملک چندان دشوار نبود
 بخلاف از منتهی دیگر یعنی بعد جمع و ترتیب قرآن و انقضای زمان صحابه که بعد از آن
 و اهل هوا و اصحاب خلاف و ارباب نفاق روز بروز زیاده تر شدند و بمقابله
 صعب که در عهد صحابه کرام با اهل فارس و مصر و روم و شام و دیگر بلاد دور دست
 واقع گردید تعداد معاندان این دین متین از یک یک میسر رسید و بهمت و مصروفیتی که
 صحابه کرام را رضی الله عنهم جمیع در اعانت دین و اعلائی کلمه الحق بود بعد
 ایشان عشره عشیران در دیگران نماند و باین همه نسخه های قرآن شریف در دیگر بلاد
 بلاد و امصار و اطراف و اقطار که موطن و مسکن اهل انکار بود کمال رواج و شتاب
 یافته و انقسام و انتشار با بر تافته بود و ظاهر است که در آن بلاد منکران را بسبب کثرت
 و جمعیت حیل و تدابیر تحریف و تغیر بسبب سیر و غیر وقت پذیر بوده لیکن با وصف هجوم
 اینجمله اسباب بر مدعی و خرابی در نقد زمان کثیر بل اکثر که یکنوار و دو دست و پشیمان و سال

از عهد هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوٰه والسلام منقضی شده است نقصان ادنی حرف و حرکت
 نیز در قرآن نه افتاد اگر جمله نسخ موجوده اینوقت را با نسخه امام و دیگر نسخه های آن عهد
 فرخ فرجام مقابل سازند یا با اصل نسخه قرآن که بموجب آیات متواتره صحیح مثبت
 گردیده است تطبیق پردازند تفاوت ادنی حرف و حرکت بهم نتوانند یافت پس
 اکمل وجوه صیانت قرآن که اهل اسلام بدان نازند و بطریق اذعوا و افتخار شش
 مذکور سازند صیانت و وقت بداء اسلام بوده یا صیانت بعد انقضای عهد صحابه کرام
 و تابعین عظام و تبعه تابعین عالمی تمام زیرا که در اول دین اسلام ضغنی تمام داشت
 نقطه حکم دانه بود که در زمینش کاشته باشند و اخلاص و تخریش با دینی سببی ممکن باشد
 فاما بعد زمانی چون ازان دانه درختی پیدا شد و آن درخت بمقتضای کسر ع اخراج
 شد و آزاره فاسد و فاسدوی علی سوسه موجب آزارم رفته رفته سر بلندی و تنوع بیایات
 صیانت و خدمت آن درخت تناوب نسبت بصیانت دانه و حر است اول زمانه چند
 وقت طلب نماند و بعد زمانی چون عهد اصحاب تابعین و تبعه تابعین منقرض شد
 و حارسان آن درخت رخت از باغ جهان بر بستند و بانقضای موسم بهار اسلام
 زراع و زرعین بجای زرمزه سبجان این چنین نشیستند و قاطعان آن شجره بارور
 هزاران هزار بلکه زیاده از حد شمار از چار سو هجوم آوردند و در پنج کنی تیشه زنی
 قصوری نکردند با وصف وزیدن اینمه باد های تند حوادث از صد ها سال شدت
 و طغیانی کمال با دینی برگی هم ازان شجره بارور آسیمی نرسیده است این صیانت

البته مومنان را سرمایه ناز و دلیل کامل اعجاز است بلکه اگر بغور بشکند او سبحانه و عدا
 صیانت این کلام نفرموده است مگر از دست مخالفان و باز مننه و امنه کثرت
 و جمعیت شان نه از دست معتقدان و ناصران و ترقیخواهان دین اسلام و بعد از
 و بلاد مملکت این معشره عالمی مقام که خود نفس ترقی داون اهل اسلام موجب صیانت
 این کلام اعجاز نظام است و پس پس اصل ایفای وعده صیانت در عهود و دولت
 معاندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که بعد جمع و ترتیب قرآن
 و انقراض زمان صحابه و تابعین و تبعه تابعین ظهور نمود و نیست جواب هر سه شجاعت بزرگو
 اما اعتراض نسخ و انسای بعضی آیات و ظهور اختلاف قراءات و لغات پس قاج
 صیانت میتواند شد زیرا که صیانت عبارتست از حفظ غیبی الهی که بسبب معاندان
 دست بر تحریف قرآن نیافتند و ظاهراً است که نسخ و انسای آیات چنانکه در قرآن است
 و از دست ثبوت آن خود از مستکمل انیکلام حضرت ملک علام است نه از معاندان ناکام
 و همچنین قرائت سبعه مختلفه همه متواتر و ثابت اند بی شبهه و بر همه احکام قرآنی است
 صلوٰه و حرمت مس محدث و جنب و امثال آن مترتب است و شک نیست که بطریق
 که نقل و روایت قرآن بوقوع آمده است بجهان طریق اختلافات قراءات
 نیز ثابت شده لذا فرموده است آنحضرت انزل القرآن علی سبعة احرف رواه
 ابن مسعود رضی الله عنه و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قرآن شریف از عهد
 آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در لغات سبعه عرب یعنی لغت قریش

و طی و هوا زن و اهل بین و تنیف و بذیل و بی تیم که مشو و فصاحت اند با مرا آهی
 و اذن آنحضرت بود نه بحرین محرفی بسببش آن بود که اول بخون قرآن نازل شد
 بلغت قریش بود که لغت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هرگاه هر سائر عرب
 تحکم بدان شاق آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم توسعه درین امر از حضرت رب لغت
 در خواست بموجب تماس آن حضرت امر شد که هر کس بلغت خود بخواند پس بخوانند
 پچنین تا زمان عثمان رضی الله عنه و چون وی رضی الله عنه مصاحف متعدده بنویسند
 و ببلاد اسلام فرستاد و فقط بر همان یک لغت اصلیه قرار داد و رواج دیگر لغات را
 موقوف فرمود بجهت مشاهد اختلاف مردم بایکدیگر حتی که تکفیر بعضی را بعضی دیگر را
 آری چون جمله کارهای این عالم متضمن بر مصالح و اسبابست در ابتدای عهد اسلام
 توسعه درین امر مناسب وقت بوده و هرگاه ترویج دین متین و کثرت جمعیت مسلمانان
 بخوبی تمام صورت لبست و رواج قرآن شریف بوجه کامل بطور پیوست آن توسعه را
 که محض برای ضرورت و مصلحت روزی چند بخواه فرموده بودند بعد رفع ضرورت
 موقوف نمودند گویا این اجازت دادن و باز منع نمودن مانای آن بوده که استادیق
 در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر بنادانی یا کم شوقی ایشان فرموده زیاده تر سخت گیری
 نسبت بحال ایشان را و اندر دو بار شقت زیاده از طاقت و لیاقت ایشان بر ایشان
 نافرزايد و باوای حق تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته برنجیکه از زبان
 ایشان برآید بکثافت فرماید و نصیحت آن لغات از ایشان جز تسهیل و تدریج نخواهد

تا آنکه بعد زمانی چون استعداد و شوق ایشان کامل گردود و مذاق ایشان چاشنی
الفاظ و معانی دریا بد آنوقت توسعه و سهل گیری را از ایشان باز دارد و بعد از آن ایشانرا
مغذ و درین امر نه انکار و استحاصل مجاز فرمودن و منع نمودن توسعه هر دو بنا بر ضرورت
و مبتنی بر کمال مصلحت بود بلکه اگر بغیر نگریزند بقسم توسعه و تسهیل تا آنوقت هم هنوز
درین خصوص جاریست بکلی موقوف نشده لکن آنکه قدرت بر تسهیل محتاج وادای
آن ندارند و در صاد و سبب و ذوال و زرا و دال و ضا و لو و حا و با استیاء نموده بتلاوت
قرآن شریف لغات مغایر از لغات اصل قرات کنند حکم شرع شریف از ایشان برینجا
تلفظ قدر امکانی کفایت فرموده است و ایشان را منع از تلاوت قرآن یا قرات آن
در نماز نمانوده و از جمله دلائل قرآن است آنچه صاحب تقان فی علوم القرآن رحمه الله
در بیان معنی آیه ولو کان من عند غیر الله لو جدوا فیه اختلافا کثیرا از امام غزالی علیه السلام
آورده است قوله ولو کان من عند غیر الله لو جدوا فیه اختلافا کثیرا فاجاب الاختلاف
لفظ مشترک بین معان و لیس لم اوفی اختلاف الناس فیه بل نفی الاختلاف عن
ذات القرآن بقیال هذا کلام مختلف ای لای شبه اوله آخره فی الفصاحه او بهو مختلف
بعضه یدعو الی الدین و بعضه یدعو الی الدنیا و بهو مختلف النظم فبعضه علی وزن الشعر و بعضه
شعر و بعضه علی اسلوب مخصوص فی البحر و بعضه علی اسلوب یخالفه و کلام الله منزله
عن هذه الاختلافات فانه علی محتاج واحد فی النظم مناسب له و آخره و علی درجه واحد
فی غایه الفصاحه فلیس شکیل علی الغث و الرقیق و مسوق یعنی واحد و هو دعوه الخلق الی الله

وصرّح عن الدنيا الى الدين وكلام الاديّين يطرق اليه هذه الاختلافات اذ كلام الشعراء
 والمترسلين اذ اقيس عليه وجد فيه اختلاف في مضج انظم ثم اختلاف في درجات الفصاحة
 بل في اصل الفصاحة حتى تشمل على الغث والسمين والانساي رسالتان ولا قصيدتان
 بل تشمل قصيدة على ابيات فصيحة وابيات خفيفة وكذا كك تشمل القصائد والاشعار على اغراض
 مختلفة لان الشعراء والقصصاء في كل واحد يحسون قنارة يحدون الدنيا ومارّة يذمونها
 ومارّة يمدحون الجبن ويسمون حرمًا ومارّة يذمونه ويسمون ضغفًا ومارّة يمدحون الشجاعة
 ويسمون خاعًا ومارّة يذمونها ويسمون خفاً ومارّة يمدحونها ويسمون خفاً ومارّة يذمونها
 لان منشأها اختلافات الاغراض والاحوال والانسان مختلف احواله فتساعده الفصاحة
 عند انبساط الطبع وفردته وتعذر عليه عند الانقباض ولذا انك تختلف اغراضه فيميل الى اثنى
 مرة ويميل عنه اخرى فيوجب ذلك اختلافًا في كلامه بالضرورة فلا يصادف انسان يتكلم
 في ثلاث وعشرين سنة وهي مدة نزول القرآن فيتكلم على غرض واحد ومضج واحد
 ولقد كان النبي صلى الله عليه وسلم بشراً مختلف احواله فلو كان هذا كلامه او كلام غيره
 من البشر لوجد فيه اختلاف كثير انتهى وازجمله دلائل قرآنست بحكمة امام رازي عليه الرحمة
 في تفسير كبير تفسير آية وفي الهداية وما كان هذا القرآن ان يفترى من دون الله ولكن
 تصديق الذي بين يديه وتفصيل الكتاب لا ريب فيه من رب العالمين بيان منوّه است
 قوله وتقرير هذه الحجة من وجوه احدها ان محمداً عليه السلام كان امياً ما سافر الى بلدة لا اجل
 ان تعلم وما كانت مكة بلدة العلماء وما كان فيها شيء من كتب العلم ثم انه عليه السلام

اني بهذا القرآن فكان هذا القرآن مشتقاً على اقسامه الاولى من القوم كانوا في غاية العداوة
 قلوبهم تكن بهذا الاقا صيص موافقة لما في التوراة والانجيل لقد حافيه ولبانوا في الطعن فيه
 ولقالوا له انك جئت بهذه الاقا صيص لا كما ينبغي فلما لم يقل احد ذلك مع شدة حسره
 على الطعن فيه وعلى تفحيح صورته علنا انه اني تبك الاقا صيص مطابقة لما في التوراة والانجيل
 مع انه ما طالعوا ولا لمذ لاحد فيما وذلك يدل على انه عليه السلام انما اخبر عن هذه الاشياء
 بوحي من قبل الله تعالى انجبه الثانية ان كتب الله المنزلة دلت على مقدم محمد عليه السلام
 على ما استقصينا في تقريره في سورة البقرة في تفسير قوله تعالى وادفوا جهدي اوف بعهدكم
 واذا كان الامر كذلك كان محي محمد عليه السلام تصديقاً لما في تلك الكتب من البشائر
 بحجبه صلى الله عليه وسلم فكان هذا عبارة عن تصديق الذي بين يديه انجبه الثالثة انه
 عليه السلام اخبر في القرآن عن الغيوب الكثيرة في المستقبل ووقعت مطابقة لذلك انجبه
 كقوله تعالى الم غلبت الروم في ادنى الارض وكقوله تعالى لقد صدق الله رسوله الرضا
 بالحق وكقوله وعد الله الذين امنوا منهم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض ذلك
 يدل على ان الاخبار عن هذه الغيوب المستقبلية انما حصل بالوحي من الله تعالى
 فكان ذلك عبارة عن تصديق الذي بين يديه فالوجهان الاولان اخبار عن الغيوب لما
 والوجه الثالث اخبار عن الغيوب المستقبلية ومجموعاً عبارة عن تصديق الذي بين يديه النوع
 الثاني من الدلائل المذكورة في هذه الآية قوله تعالى وتفصيل كل شئ واعلم ان الناس ختلفوا
 في ان القرآن مجزئ من اى الوجوه فقال بعضهم انه معجز لا يشتمل على الاخبار عن الغيوب لما

والمستقبله وهذا هو العلم الذي يصدق الذي بين يديه ومنهم من قال انه سحر لا يستعمل
 على العلوم الكثيرة واليه الاشارة بقوله وتفضل كلشي وتحقيق الكلام في هذا الباب ان العلوم
 لا تكون دينية او ليست دينية ولا شك ان انفسهم الاول ارفع حالا واعظم شأنا واكمل قوة
 من انفسهم الثاني واما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد والاديان واما ان تكون
 علم الاعمال فاما علم العقائد والاديان فهو عبارة عن معرفة الله تعالى وملكه وكبره ورسله
 واليوم الآخر فاما معرفة الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلاله ومعرفة صفات
 اكرامه ومعرفة افعاله ومعرفة احكامه ومعرفة اسمائه والقرآن مشتمل على ذلك كله فاما المسائل
 وتفاريها وتفاصيلها على وجهها لا ياتي شي من الكتب بل لا يقرب من شي من المصنفات
 واما علم الاعمال فهو اما ان يكون عبارة عن علم التكليف المتعلقة بالنواهي وهو علم الفقه
 ومعلوم ان جميع الفقهاء انما استنبطوا ما باحثهم من القرآن واما ان يكون علما بتصنيفه اطلاقا
 ورياضة القلوب قد حصل في القرآن من مباحث هذا العلم لا يكاد يوجد في غيره وكقوله خذ العرف
 واقر به لسر وارض عن الجاهلين وكقوله ان الله يامر بالعدل والاحسان والقيام
 ذي القربى ويحیی عن الفحشاء والمنكر والبغى فثبت ان القرآن مشتمل على تفاصيل
 جميع العلوم الشرعية وتعليمها وتعليلها لا يمنع حصوله في سائر الكتب فكان ذلك مجتمعا
 واليه الاشارة بقوله وتفضل الكتاب ما قوله لا ريب فيه من رب العالمين فتفسيره
 ان الكتاب لطول المشتمل على هذه العلوم الكثيرة لا بد ان يشتمل على نوع من انواعها
 وحيث خلاها الكتاب عنه علمنا انه من عند الله وبوحيه ونفذه قوله تعالى ولو كان

من عند غیر الله لو جد و افیه اختلافا کثیرا انتهى و از جمله دلائل قرآنست بر اینست
 که صاحب فتح الغریز قدس سره الغریز در ضمن بیان آیه فی الله ای و ان کنتم فی ریب
 مما نزلنا علی عبدنا افاده فرموده است قوله و این هم یعنی طلب مثل قصه سورتی
 از سوره این قرآن در نهایت فصاحت و بلاغت بنا بر این خای عنان و سهل کیست
 و الا این کلام چیزهای دیگر هم دارد سوای فصاحت و بلاغت که اگر متبع آن چیزها
 از شما درخواست شود کار بر شما بسیار دشوار افتد اول آنکه اسلوب بین کلام مخالف
 اسالیب کلام بشر نیست خصوصا در طالع و قاطع سوره و هم آنکه از تناقض و اختلاف
 و منزه است سوم آنکه مثل بر اخبار غیب است قصص ماضیه قرون گذشته در آن
 بی مطالعه کتاب مراجعت تواریخ تفصیل تمام مذکورست و وقایع آئیده نیز جائز
 بتصحیح و جای تبلوچ از وی معلوم میشود و آن قاطع مطابق آنچه در آن مذکورست و افتد
 باز چون درین کلام تامل کنیم درین کلام وجود بسیار متعقی نقصان فصاحت است
 و معذرا در فصاحت به نهایت رسیده است از اینجا پی توان برد که غیر از قادر توانا نیست
 که با وجود این موانع انقسم کلامی را که در فصاحت و بلاغت بنمایش رسیده مالیت
 تواند نمود و از جمله موانع آنست که فصاحت عرب دیگر فرمای انام بیشتر جز در وصف
 چیزهای که دیده و شنیده باشند مثل اسب و شتر و غلام و کنیز و فرزند و پادشاهت
 و جنگ و عارت و امثال ذلک پیش نمیرود و درین کلام ازین چیزها غیر از قدر قلیل
 مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیزها نیست که کسی آنها را ندیده و شنیده و در بیان آنها

رعایت تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغ و ریتم فرقه نیست و از انجمله آنست که در یک کلام
رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب نجایت واقع شده و با وجود رعایت این نظریه
و اجتناب از کذب مبالغه نظم و شعر رکاکت و خست پیدا میکند و لهذا گفته اند حسن الشعر
اکذبه یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود همان قدر لطف پیدا میکند و از انجمله آنست
که ناظم شعر و همچنین شاعر نويس چون کلام را در بیان قصه بستن مضمون مکرر میکند کلام دربار
دوم از رتبه علمی افتد و نقصان می پذیرد و درین کلام هر جا کلمه را فرموده اند لطف
زائد بهم رسانیده و از انجمله آنست که کلام چون طول میشود رعایت فصاحت و بلاغت
در آن خیلی دشواری افتد و لابد بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام
با وجود این طول در ریتم جا از درجه علیا ساقط نشده و از انجمله آنست که مضامین این کلام
واجب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذائذ و تشبیهات نفس و تحریر
مردم بر زهد و دنیا و بدل مال و صبر بر مصائب یا و کردن موت و توجه با آخرت
و ظاهراً است که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ میشود و از انجمله آنست
که هیچ شاعر و شاعر نويس نیست الا که سلیقه ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود و بعضی
در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در برزم و بعضی در رزم و بعضی در
و لهذا استادان عرب گفته اند که امر تقییس در بیان حسن زنان و وصف سپان در نظم
و نایب رزم را خوب می آید و در و و عاشقی مجلس شرب طرب رقص و تماشا را خوب
بیان می میکند و در هر دو عرض مطلب انظار طبع قدرت خوب آید و این کلام را

چون نیک جنگیم در بر فن بی نظیر است در ترغیبین یک پیش کافیت فلا علم
نفس ما اخی لهم من قره ائین و در ترغیبین آیت و خاب کل جبار عیند من و راء
جنم و یستی من مار صدید تجربه و لایکاد لیسینه و یاتیه الموت من کل مکان و ما یومیت
و در زجر و توج این آیت فکرا اخذنا بذنبه منم من ارسلنا علیه عاصبا و منم من اخذ
اصیبه و منم من خضبا لارض و منم من افرقنا و در وعظ و عبرت این آیه افر آیت آن
شعنا هم نین ثم جازهم ما کانوا یوعدون ما اخی عنهم ما کانوا یمتنون و در آئیهات این آیه
اللہ یعلم ما تحمل کل انشی و ما فیض الارحام و ما تر داد و کل شیء عنده بقدر عالم الغیب
و الشحاده الکبیر المتعال و از انجمله است که این کلام اصل علوم و حقیقه است مثل علم عقائد
و مناظره با اهل ادیان باطله و علم اصول الفقه و علم الفقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر
علوم باریک و بیان انقسمت خواص را و بلاغت پیودان مقدور و شبر نیست اگر نشا
بلنج را فرمائش کنند که یک دو سکه نطق را عبارت رنگین بنویسد یا یک دو سکه فسر النص را
بکلام بلنج ادا نماید برگزادر امکان نخواهد شد پس ازین چیزها بالیقین خواهند یافت که کلام
کلام بشری نیست کلام الهی است انتی الحاصل نو عیکه حقیقت و دشان قرآن با دل
قاطعه و حج ساطعه بالبداهته ثابت همچنان حقیقت و دشان حج و ما یخلق به غیر لامحاله
متحقق فان ثبوت الکلیستلزم ثبوت کل جز و منها و اگر گفته آید که تسکف بیان جزئیات
حج نگردیده است مگر احادیث نبویه علی صاحبها آلاف التحیات و التسلیات پس تحصیلات
نبویه آن متفرع بر ادله ثبوت نبوت است نه بر ادله ثبوت قرآن گویم هم یکی از حج قاطعه

و بر این ساطع اثبات نبوت معجزه قرآنست بلکه این معجزه قاهره عظیم اوله نسبت لندا
 بمقتضای فرع الشی فرغ له خصوصیات افعال و جزئیات اعمال حج را نیز در رنگ اصل
 مسئله حج فرع نبوت قرآن توان گفت و سودای و اهره شرک درین افعال و اعمال
 که مبرمتر من پیچیده مدفع است چه بنای شرک بر نیت و اعتقاد است نه بر صورت
 افعال عباد و هرگاه در تمامی مناسک جز تعظیم معبود حقیقی منوی نیست پس توهم شرک
 که بر تعظیم بالذات غیر خدا ابتدا دارد و مرتفع باشد غایت اینکه در بعضی مواضع بظاهر
 تعظیم اجمار و غیره متوهم میگردد و اما اگر معنی نگردد و اصول مثبتة حج را بران خصوصیات
 تطبیق دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق صلا امری نبوده و این افعال و اعمال را
 ادنی شائبه شرک هم پس نه نموده است باقی ماند و جوه و اسرار افعال و اعمال مذکوره
 پس ظاهر است که حاصل کردن علم آنهمه وجوه و اسرار لازم و ضروریست زیرا که بشما
 عزای لا یكلف الله نفسا الا و سعهما هر فرد بشر بدریافت ذقائق حقائق مکتف ناموست
 علاوه برین ارباب خبرت و کیاست نیکو دانند که سلاطین دنیوی که با اتفاق و مشاورت
 عقلا قواعد و احکام ملکیه را بنانند سیاست که عقل و ساطع الناس با دراک وجوه بعضی
 از ان در نرسد بلکه عقلای کامل بسبب عدم واقفیت از رموز و مصالح ملکیه بدریافت وجه
 و اشکافت کنند بعضی امور مغدور و مغترف بقصور باشند لیکن انیتقدر یقین دانند که چون
 تقر رانیمه احکام و قواعد با اتفاق آرای مدبران سلطنت و تجویر و انایان فنون مدبران
 و سیاست جعل آمده است همانا که هیچ حکمی و قاعده از ان خالی از اغراض و مصالح و وجوه

و منافع نتواند بود و لهذا حکم خطاب بر قواعد و احکام مذکوره در صورت عدم انکشاف وجه
و انتفاعی ظهور کند نام مسلم ندارد و بیاعتقادان اطلاع بر مصالح ملکیه خود را بدرستی تحقیق
مقدور اند و از این مآل بعضی ادلی الالباب فی هذا الباب **س** رموز صحت ملک خسرون
و اندر مملکتی گوشت نشین تو عاظا مخروش بنده است گمان عقلان نسبت با حکام و دقیقه
و قوانین غامضه سلاطین دنیا با آنکه احکام و قیاسات بشری از احتمال خطای نظر
هرگز مصون و بری نمیتواند شد فاما من الناس باهم بهم العیلم الذی خلق العقل
و الظلال و الحکمة و الحکما رفاه اعلم بمصالح العباد و احکم بطرق الرشاد و اگر کسی گوید
که خداوند و القدره و الجلال محتاج مصالح نیست لهذا قیاس احکامش بر احکام
ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گویم آری او سبحانه محتاج مصالح هرگز نیست فاما
بندگان محتاج اند بمصالح او سبحانه مصالح ملکیه برای نفع ذاتی ملوک و دیگر بنی نوع خود ^{نیست}
و مصالح الهیه برای بندگان است آن بنا بر احتیاج و ضرورت است و این از رگد
مغض فضل و انعام صفت حکمت انتی لیکن چون بعضی باین دلیل بسند خاطر سپرد گفتا کنند
و بخوابش حکم فکات و حج و بنیات مناسک حج دست بپندار و بدین طلبت نندنا چار
سطری چند درین باب منسلک منسلک تحریر و مخبر سلسله سطر منودن لازم افتاده منشی نام
که حاصل اعتراض معترضان نسبت مسلمانان زعم ثبوت شرک است در فرقۀ عالیۀ اسلامیہ
یا اثبات مجر و اعمال و افعال خلاف قبول عقول و در صورت اول نسبت شرک
بافعال و عبادات اهل اسلام سر اسر خلاف و ناشی از کمال خیر دی و اعتساف چه هر کس

که بمقتضای احوال و احکام و اعمال فرقه عالیة اسلامیه ادنی و تمیزی دارد و نیک میدانند
 که در اجتناب از جمله اقسام شرک و تجرید تو به مجبور و حقیقی که نزد این طائفة عالیة معبر بود
 انوار است و از ادراک محمول و افهام و دخل ظنون و قیاسات و او بام منزله است
 هیچ فرقه چون اهل اسلام بذل محبت و اهتمام نکرده است افعال و حرکاتیکه مختص بعبادت
 الهی این معشر عالی سواي ذات جناب احدیت نسبت احدی از ملائکه و انبیاء صرف
 آنرا جایز ندارند و اشراک ماسوی الله را در عبادتی از عبادات کفر محض و زندقه
 صرف شمارند و اما سجده که بطرف کعبه کنند و کعبه را بیت الله قرار دهند ذات کعبه صرف
 سجود الیه این سجده و قصد و سجود نسبت مگر ذات حضرت احد مطلق مصدر بحق چون
 انظار بذلل و فروتنی در سجده بیشتر و علامت اخلاص کامل تر بود و لهذا حضرت حق سبحانه
 این سجده را از بندگان مختص برای ذات خاص خود فرمود و از آنجا که سجده بی جهت
 بر گزیده آید و ذات حضرت حق مبرا از جهالت کعبه معظم را بیت مکرم خود قرار داد و اما
 بندگان از خواص عوام ضبطی در عبادت بدست آرند و اجتماع قلوب را بر صورت
 چنانکه بر نیست نافع انکارند پس ضافت بیت بطرف او تعالی مضی از برای شرافت
 و الا ذات او سجده منزله است از نسبت ظرفیت و منظر و قیوت و خالق جمله از منه و امکانه
 و جهات و تشخصات است و بیت مکرم خود مانند دیگر بیوت و امکانه و اشیا مخلوق و محاط ذات
 اوست تعالی شأنه علو اکبر او در جهاد و ایراد است تقریر اول آنکه چون عبادت و ذلل
 عبارت از تعظیم است و مناسط مطلق تعظیم خاصه تعظیم او سبحانه تعالی که علام الغیوب خبر و

بمافی القلوب است بر باطن بودنه بر ظاهر و اگر ظاهر را در تعظیم اعتدای بودی حضرت
 شایع عبادات مجامین و مرایین و مستترین را نفوذ محض و بی حاصل بخت نغمه و سک
 معنای مدار تکلیف نیز در حقیقت بر باطن است که مدرک معقولات است چه تکلیف بی واسط
 اختیار که بدون ادراک معقولات محالست ممکن نمی تواند شد پس مجرد عبادت قلبی که خضوع
 و خشوع و ذکر و فکر و معرفت است اکتفا نغمه و تکلیفات جسمانی را چه ابر سبندگان
 افزوده اند ضرورت تزئید تعظیم عبادات جسمانی بیان کردن میباید تا ضرورت قبله
 برای جنیت که اثباتش متنی بآلست مسلم نموده آید و جواب بین ایراد آنست که اگر چه
 در حقیقت مکلف و مامور بواطن است که معبر بود و لقلوب و ارواح و نفوس اما چون قلوب
 و ارواح و نفوس غیر محسوس است و باطن را منظر آنرا جبر ظاهر نبود و لهذا اتمام محبت بر مکلفین
 نه است تکلیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و انقیاد بواطن مقرر فرموده اند
 و بر مجرد عبادت قلبی اکتفا ننموده پس ظاهر اعضای جسمانی که صدر ظهور و ظهر صدور
 او و در حکام است بزاله باطن بقوله لان نسبة الظاهر الى الباطن كنسبة حركة المفتاح
 الى اليد لهذا برای هر فعلی از ظواهر هر دلیلی و برای هر حرکتی مفهومی مقرر شد مثلاً ناک
 پیشانی را بر زمین تعظیم سجده دلالت و قیام دست بسته را ثبات قائم پیش من قیام
 هول و علی هذا القیاس دیگر جمله حرکات و سکانات را مفاهیم و دلالات است علاوه برین
 چون ذکر و فکر و معرفت تامه و تطبیق ظاهر باطن علی وجه الکمال و التمام بر عوام
 قاعده العقول و الافهام دشوار و خیلی مشکل و گرانبار بود از عوام مقبول همین قدر اکتفا رفت

که ترجمه حضرت حق بر غیر او سبحانه و انما یند و اراده را باین ترجیح داد و آن توأم سازند پس
خصوصیت این نمازهای پنجگانه در روز و صیام یک ماه در سال و حج یک مرتبه در عمر و غیر
تافی بجمعه برهان اخلاص قائم گردد و عوام و اتمام با خواص عایم مقام درین قدر اجتهاد
شریک دولت باشند و معون از حرمان و هلاکت فاما خواص پس اخلاص باطن تطبیق
ظاهر از ایشان هر نقطه مطلوبست اگر نفسی بغفلت گذارد و مورد عتاب شوند اینست
سر عدم اکتفا بر عبادت قلبی و وجه نزدیک عبادات ظاهری کسی اینجا نگویید که برای
منظوریت آثار بواطن اخلاق ظاهره و حسن معاملات با مخلوقات چه کم بود که دیگر کمالین
جسمانی بران افرودزیرا چه حسن اخلاق و معاملات از عبادات است نه از عبادات
بان باعتبار العمل بهما تبا حکم در ضابطه تعالی البته این عادات از قبیل عبادات
شمرده می شود اما بتیان آن اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت معتمد مخصوص
از طبع دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص بذهنیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت است
نه بذهنیت لهذا خصوصیتی و فضیلتی از ان بمومنان دست نتواند داد و نیز چون حسن
اخلاق و معاملات جالب انتفاع دنیوی بطرف عامل میباشد بهمان عبودیت و اخلاص
شان بآن هرگز منرا و تسلیم و قبول نخواهد افتاد و آیراد و ممتوجه است با آنچه گفته شد
از تخصیص سجده بذات او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختص بذات حضرت خدا
می بود چگونه روا بودی سجده ملائکه حضرت آدم علی نبیا و علیهما السلام را و سجده ابوبکر
حضرت یوسف حضرت یوسف را علی نبیا و علیهما السلام و اتسلیات قال الله

واذقلنا لعلنا لکنه اسجد والا لیس وایضا قال ورفع ابو یوسف علی المرتضی
 وخرواله سجده او جوابش از اقوال محققین و کتب معتبره بسند وجه ثابت اول آنکه
 گاهی سجده یعنی رکوع هم آمده کانی قوله تعالی وادخلوا الباب سجدا می رکعت دوم آنکه
 سجده را منقسم نموده اند سجده تحیت و سجده عبادت و گویند که سجده تحیت در امم سالف
 برای غیر خدا را و ابو دفا ما در ملت اسلام بشیر و عیت سلام منسوخ گردیده است
 و تفاوت مابین سجده تحیت و سجده عبادت نزد بعضی صرف باعتبار نیت است
 و نزد بعضی سجده تحیت عبارت از مجر و انحناء باشد و همین است مختار بعضی محققین
 و سجده ملائکه و سجده ابوبن حضرت یوسف علی نبینا وعلیه السلام سوم آنکه گویند
 که سجده ملائکه و سجده ابوبن حضرت یوسف علی نبینا وعلیه السلام هم برای خداوند
 بودند نه برای آدم و یوسف زیرا که سجده اول نبود مگر با امر الهی پس در حقیقت
 برای امر یعنی خدای توانای قادر بوده اما سجده دوم پس چون برای او ایستاد
 او تعالی بود مقصود سجود آن جزوات حضرت خداوند و الجود و الاحسان نباشد برین تقدیر
 ذات آدم و یوسف علی نبینا وعلیهما السلام در هر دو سجده غیر از سجود الهیه بود پس
 آدم و یوسف علیهما السلام گویا بکلمه کعبه مکرر سجود الهیه واقع شده بودند نه مسجود
 و کلمه کلام در هر دو مقام برین تقدیر یعنی الی باشد یا آنکه معنی لاجا گرفته شود بکما قال
 القاضی البیضاوی رحمه الله تعالی فی تفسیره وخرواله سجده ای خرد و الا چه سجده الله تعالی
 شکر حاصل آنکه در ثبوت و اختصاص سجده عبادت بذات او سحانه نزد اهل اسلام

هیچ محل کلام نبوده است و شک نیست که مقتضای انما الاعمال بالنیات مدار اعمال
 عبادت بر نیت است و مقصود و سجود این سجده که بطرف کعبه گزارده می شود ذات
 جناب حدیث است و اما تخصیص جهت الکعبه فلیس اعتبار دهیم الا بامره عز اسمها
 بدل علیه جواز الصلوة بالتحری حتی انه لا یلزم اعادتها بعد ما نظر جهت القبلة و قد روی
 عن ابن عمر رضی الله عنهما فی تفسیر قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله و اسم علم
 انما نزلت فی صلوة المسافرین علی الرحلة و قبل فی قوم عیبت علیهم القبلة فصلوا الی انحاء
 مختلفه فلما اصبحوا تبینوا خطا بهم و قبل هی قویته لنسخ القبلة و تنزیه للعبود الحق من ان
 یکون فی حیز او جهته و چون اینمه دانستی پس بدانکه جائیکه نفس کعبه سجود الیه است در آنجا
 هیچ حاجزی کعبه را از سجود الیه بودن مانع نمی آید زیرا چه سجود الیه در حقیقت نه است
 که ساجد در ذهن خود گرفته است لا غیره همچنین سجود الیه بودن کعبه مانع و منافی نیست
 آنرا که سجود له مقصود اصل رب کعبه باشد پس اگر چه سجود الیه کعبه مکرمه است اما سجود له
 در حقیقت رب کعبه است که مقصد اصلی و منظور و منوی ساجدان بود و قال فی عمده الفتاوی
 ان الکعبه اذا رفعت عن مکانها لزیارة اصحاب کرامه ففی تلك الحال جازت صلوة
 المستوحین الی ارضها کذا فی بحر الرائق یعنی بالفرض اگر کعبه مکرمه از جای خود برآید
 بعضی او لیابرداشته شود و بجای دیگر رود در آن حالت جائز باشد نماز متوجه آن
 بطرف ارض کعبه ای بطرف سمت صلی کعبه پس ازین حکم ظاهر و باهر که قبله در حقیقت
 خلای کعبه زمین اوست که بحکم شریعتی بحجت گزاردن سجده مقرر شده نه سقف و جدار

ولیکن آخر و احجار و نه اهمیت عارضه میبینه که تبرکب سقف و جدران حاصل گردیده است
چه اگر این همه مسجود الیه بود و در صورت انهدام یا بر داشته شدن کعبه از محل خود و شتر تغییر
سجده بسمت اصلیه اش چگونه تجویز فرمودی و نیز تغییر بنا و تبدیل مواد و صورتحال
چنانکه از کتب معتبره چند با ثبات است هرگز جائز نبود و نیز در محلی که کعبه را
مسجود الیه گفته اند و از آن همان خلای معین و فضای متعین است نه عین صورت بدیهه
چه اگر عین این صورت مسجود الیه بودی نماز گزاردن در تخمناها و اندرون چاهها
و بالای جبال و اتلال بلند و بر بام کعبه مکرر هرگز درست نمی شد لیکن چون حد قبله
از زمین هفتم ناعش است لهذا نماز گزاردن بجایهای مذکوره درست آمد کذا فی عالمگیری

و قد ذکر صاحب کشف اصطلاحات الفنون ناقلاً عن الکتاب الفقیه ان القبلة لغة البکة

و عرفاً ما یصل الی نحو یامن الارض السابعة الی السائر السابعة مما یحاذی الکعبة استی
و بروایتی جهت قبله تمام مسجد حرمست و بروایتی کعبه قبله است برای اهل حرم و حرم
برای اهل مکه و مکه برای آفاقیان و نیز واروده که بین المشرقین قبله است برای
اهل مغرب و بالعکس و نیت استقبال کعبه را اگر چه در بعضی روایات فرض گفته اند
اما صحیح و مفتی به آنست که فرض نیست بلکه در بعضی کتب فقهیه آورده اند که افضل
عدم نیت استقبال کعبه است از مگر آنکه اگر نیت محاذات کند و محاذات واقع نشود نماز
جائز نباشد چه که نماز را شتر و ط محاذات کرده بود و خلاف آن واقع گردید پس
بنابر این روایات تخصیص عین کعبه در محبت برای سجده هم ثابت نیست و نیکو و ضمیمه

که مقصد از سجده تعظیم ذات حضرت معبود است که بجهای وقایع حاضر و موجود است
و اینست یعنی کعبه مسجد حرم و غیره همایش از جهات برای سجده نیست که با اختلاف موقع
و ملامت نشین میگردد ولیکن بعضی ازین جهات حقیقی است و دیگر حکمی جهت تحقیق هست
برای ذی الکعبه بنی الاثین السابقه الی السماء السابقه و جهات حکمیه رای آنست چنانکه
بالا مذکور شد بلکه بعضی مفسران معنی وکل وجهه یومو لیسار بر قبله های حقّه مقبوله حمل نموده
قابل تعدد و جهات حقیقیه قبله بر حسب تعدد انواع استقبالین بوده اند و گفته اند که قبله متغیران
عش است و قبله روحانیان کبری و قبله اکر و بیان بیت اهر و قبله ملائکه ارضی جسد آدم
و قبله اول سدره المنتهی و قبله انبیای نبی اسرائیل بیت المقدس و قبله آدم و ابراهیم
و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین کعبه مظهره او با الله شرفاً و تعظیفاً و کرامته و تقنیماً و نیز باریت
که چنانکه قبله رکوع و سجود و قیام و قعود کعبه مکرّمه است همچنان قبله دعا آسمان است
که در وفی الحدیث لکل فرقه قبله و قبله الدعار السمار و ازین است که در حالت دعا گردان
دست بر داشتن بسوی آسمان سنون آمد و نیز عقب نماز فجر و عصر امام را تحویل و جهار از
بطرف یمن یا سیار در وقت دعا کردن مستحب است تا دلیل باشد بر آنکه سجده بطرف کعبه
صرف اتباعاً لا مکرر و اندو الا معبود و مقصود بالسجود ارفع و اعلی ترست از کعبه و دیگر
سائر ممکنات تخصیص فجر و عصر بر آستیناب تحویل و جهار از آنست که فرائض این هر دو وقت
و دیگر نمازهای سنن و نوافل پنج روزه از دایم ضرورت ادای آن سنن و نوافل متیه بر این
مصلحتیان بجز قبله که از شرط نماز است ضروری باشد بخلاف فرائض فله و مغرب و عشا

که خواندن سنن و نوافل عقب سخا لازم بود و سنن و نوافل مذکوره بحکم جزو مهمتم آن هر
 فراموش واقع گردیده است و از اینجاست که بعد ادای آن هر سر فراموش ادای سنن
 و نوافل مذکوره بلا تاخیر قبل از استغفار هیچ عملی از اعمال و شغلی از اشتغال است باید
 و فراموش نام از سلو و مکتوبه بدون ادای سنن و نوافل حاصل نه آید اما سبب برون رفتن
 بطرف سما و قبله بودن سواد حق دعا آنست که اوضاع آسمانی و افعال ملائکه علوی بحکم
 و قضای الهی بحسب ظاهر موثر در حقیقت هر کارخانه از کارخانه های این عالم است اسباب
 ارضیه سافکه که در باریدن باران و رویانیدن زمین و پیدا کردن دگر جمله حوائج
 نوع انسانی بنظر ظاهر دخل تمام دارد و همه وابسته آن اوضاع و افعال است و آن اوضاع
 و افعال بحکم و تقدیر حضرت ایند و ذوالجلال است که در قدرت و مهربانی بالاتر است
 از همه پس چون آسمانها مظهر موثره و مجالی فاعله کارخانه غایت حضرت بالقرت
 نمند جهت قبله برای درو هست مطالب مرادات مقرر شده و کعبه از اینجا که بنا بر
 روایات ثابته اصل نقطه کرده ارضی و آن کرده ارضی اصل مبدأ ترابی و ماده جسد انسانی
 نمند برای عبادت ذات رکوع و سجود که متبنی بر کمال تذلل خود و تعظیم حضرت خلاق
 باشد جهت قبله آمده یعنی انسان را می باید که هرگاه جسد خود را مصروف به عبادت
 پروردگار خود کند باصل خاکیش راجع سازد و بدین طریق اینق باظهار تذلل خود
 و ادای حق تعظیم خالق و معبود خود و پندار و پند و پس رجوع ظاهر بطرف کعبه که زمین آن
 مبارک منشأ جسمیت انسان است چه تمام زمین از همان بقعه منبسط شده است

دلیل باشد بر آنکه باطن را نیز رجوعی بطرف حضرت حق که مشار روحانیت انسانی است
 بنا بر تماذی عالمین ظاهر و باطن و تطابق نخستین غیب و شهادت میباشد تا حاصل
 مفهوم قبله نه صرف در ذات کعبه معظمه منحصرست بلکه اگر نیکو ملاحظه کرده شود هر آنچه
 بان برای ادای عبادت و تحصیل وجهی از وجوه سعادت روی توجّه آورده شود
 قبله باشد مثلاً ادای زکوة و دیگر صدقات وجود فقر و مساکین است و آری نجاست
 که خاصان خدا و ارباب همت و سخا مساکین را دوست و معظم دارند و با عطا مستغنی
 بر آنخانه ننهد بلکه نیست آنجا بر خود شمارند همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا
 دوستی دوستان اوست بلکه خود وجود و کامل و مکمل قبله است سر لایون احدکم

حتی اکنون احبب لیذن نفسه و ولده و والدہ و معنی اللهم از قنی جبک و حب من جبک
 و در من اجمعتی بهم از نجای باید دریافت و نیز همچنین قبله های اکتساب فضیلت جمیع
 مسجد جامع تمام شهر و قبله های مناسک حج مسجد حرم و دیگر مواقف محترم است
 اما تخصیص کعبه معظمه و منحرفه که برین لقب پس برای آنست که کعبه الله و صخرة الله
 قبله عبادت خاصه اوست سبحانه و بنا کرده شده است بحکم او تعالی محض برای عبادت
 و قضای شوق طلب و و بهیچگونه علاقه مخلوقات ندارد و همین است معنی اضافت بیت
 و صخرة بسوی او سبحانه و محصل آنچه صاحب فتح الغریر قدس سره در بیان افاده فرموده
 که بر اسب عبادات خاصه او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم است اول آنکه بحکم
 او تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور آتی در هر جا است لیکن این ظهور عام صحیح توجع عبادات

است
 و صخرة

عبادات خاصه وی سبحانه نمی شود با جماع مختلف پس لابد درین امر ظهوری خاص میاید
و میزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف شرعی فهمیده نمیشود
دوم آنکه آن مکان را علقه باینچ مخلوقی بوجه من الوجوه نبود و الا در وقت توجیه آن مکان
شائبه شرک لازم خواهد آمد و لهذا از قبله گرفتن قبور انبیاء و اولیا و ستاره و آتش و آب
و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی که محض برای توجیه الی الله معین و مقرر باشد
در اقطار زمین غیر از خانه کعبه و صخره بیت المقدس یافته نمی شود و بالفرض اگر یافته هم شود
و معلوم گردد که برای دیگر معبدی هم ثبوت نص قطعی در شرائع قدیمه آمده بود باز هم
فرق در میان بیت الله و معابد دیگر ظاهر است زیرا که تعبد در آن معابد منسوخ شده
و حکم منسوخ را بتبعیت کردن مخالفت صریح خداست و سرش است که مدار قبله ساختن
بر قبول عبادت و چون قبول عبادت را منحصراً در مکانی باستی گردانیدند و دیگر در غیر آن
مکان عبادت بجا آوردن سعی خود را لگان کردن است بلا تشبیه مانند آنکه پادشاهی
در مکانی از مملکت خود را اختلاف قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که حوالج خود را
بسوی همان مکان رفع کنند و ندور و هدا یا را در همان مکان برسانند و باز بعد چند
مکان دیگر را در اختلاف قرار سازند و رو بپادشاهی که در اینجا برسانند قبول نمی افتد
بلکه اگر کسی از رعایا امر کند و بگوید که در اختلاف همان مکان اول هست نه این مکان دوم
البته سزاوارتنه و عقوبت میگرد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتی و اینجاست عدم
جواز سجده بظرف بیت المقدس نیز ظاهر گردد و دید اینست بیان قبله بودن کعبه معظمه

بر وفق ادله ظاهره عقلیه و بتفصیلش بایمانی که متعلق بحقیقت کعبه مکرمه و قافله و اسرار غفیه
 آنست در باب نهم ازین کتاب بیاید انشاء الله تعالی و چون بسمرعی قبله بودن مخلوقی
 برای مخلوقی دیگر و رسیدی پس بدانکه از قبله بودن چیزی نفس فضیلت آنچسبند
 نیز بر مستقبل لازم نمی آید فلیک المعبودیه و السجودیه زیرا که قطعاً ثابت و متحقق است که کعبه
 از ذات حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل و اکمل نبود و با وصف
 عدم فضیلت جهت سجده آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد بلکه در حدیث وارد شده است
 که فرمود آنحضرت کعبه که حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده است لیکن حرمت مسلمانان
 مانند حرمت خون او و مال او و آبروی او از تو زیاده ترست و فی حدیث الاعرابی
 روی عن انس رضی الله عنه قال قال لنبی صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی شرف الکعبه
 و عظمها و لو ان عبدًا اهدى ما حرج احرث ما بلغ جرم من استخف بولی من اولیاء الله تعالی
 قال الاعرابی و من اولیاء الله تعالی قال المؤمنون کلهم اولیاء الله تعالی اما سمعت
 قول الله تعالی عز وجل الله ولی الذین آمنوا یحییهم من الظلمات و یرزقهم
 بعض الاخبار المؤمن افضل من الکعبه و نیز بدانکه تعظیم و کبریم نفس مجزیه و احجار کعبه مکرمه
 صرف بهت و دخول و شمول آنحضاست در چنین بنای کرم و جای منظم مثل تعظیم اوراق
 و قرطیس قرآن مجید که بسبب ارتسام و انتقاس صورت خطیاش بران بر کافه مسلمانان
 واجب لازم و فرض و متعمم میباشد و الا سوائی حجر اسود و مقام ابراهیم تخمیس پیچ حجر می
 از احجار کعبه و غیره از شایع منقول نگذردیده است اما مقام ابراهیم پس بجهت آن

در شریف مسجد یا تقبیل یا ذکر فعلی بر ثبوت نه پیوسته حجر اسود البته به تقبیل مخصوصست
 و فعل تقبیل اگر چه مبتنی بر محبت و تعظیم بود و فاما نه از افعال مخصوصه عبادت است تا نظرون
 مظنه ترک در تقبیل حجر اسود لازم آید و ظاهرست که اگر تقبیل از خصائص عبادت بود
 عقل و شرع تقبیل اولاد و ازواج و احباب را هرگز مجاز نفرمودی روی المسلم
 عن عبد الله بن مرتضی قال رايت الاصله یعنی عمر رضی الله عنه تقبیل الحجر و يقول
 و الله انی لا اقبلک انی لا علم انک لا تضر و لا تنفع و لا اله الا انی رايت رسول الله صلی الله
 علیه سلم قبلک ما قبلک پس ثابت شد که این تقبیل منضم به تبع حکم شارع است علیه السلام
 نه بکریم ذاتی این حجر و خیال موثر بودنش در دفع و ضرر آما سرانیکه شارع علیه السلام
 چرا امر تقبیل فرموده و مراد و مفاد اندین تقبیل چه بوده پس در باب تفصیل اسرار و کور
 و مستطرد انشا الله تعالی و بالفرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت بهم مسلم نموده
 و چنانکه مقصود السجود عبادت حضرت محبوب است همچنان مراد با تقبیل نیز تقبیل بر او محلیل
 داشته شود و هیچ قباحتی نبود چه ظاهرست که چنانکه سجده عبارت از نهادن جبهه بر زمین
 بر اجزای تقبیل تعظیم همچنان تقبیل عبارتست از رسانیدن اسباب و زبان بچیز
 از صیر محبت و کرم و چنانکه موقع نهادن جبهه بر سر یا بدن چنانکه مقصود با سجود نبود
 همچنان موضع رسانیدن لب و زبان ضرورتیست که تا به و بالتقبیل یا مراد بالتقبیل بود
 زیرا که هویدا است که انسان جامه و لباس و کوبه و کیر سائر اشیای منزه مشوق
 و مجذوب نبوده و مقصود وی ازین تقبیل بران مجرب و مطلوب باشد جامه و لباس و کوبه

یا آنکه مثلا خدام و رعایا پایه سر پر پاوشاه را بوسه دهند مقصود همان از ان بظنم پاوشاه بود
نه تکریم پایه نگاه پس اگر مومنان حجری یا رکبی را از ائمه بظنم بوسه دهند یا سر سجود بران آستانه
نیز مقصود از تقبیل وجود عظیم خداوند مجوس است نه تکریم موضع تقبیل وجود فائده
باید دانست که ایمان عبارت از تصدیق قلبی از افعال جسدی پس نه حقیقت ایمان و کفر
بر کسی متعلق بر زبان وی خواهد بود که ترجمان قلب است یعنی برای تحقیق ایمان و کفر هر فرق
و هر کسیکه باشد نظر کرده نخواهد شد مگر در منطوقات لسانی و بی و از اینجا است که بعضی اقرار
لسانی را جز حقیقت ایمانی گفته اند و نیز در بعضی گفته اند که اقرار لسانی شرط حقیقت
ایمان نیست ولیکن لامحاله شرط تصدیق جانی اقتضای او است فاما دیگر افعال جسدی
پس اگر چه آن افعال را نیز بجهت آنکه متبنی بر او و در او از افعال قلبیه بود برای دلالت
بر اخلاص و اعتقادات قلبیه فاعل مختار اعتبار نموده اند لیکن چون در اختیار فصل
در او فاعل مختار متبنی بر سبب علل را سرار و محاط انواع منافع و مضار میباشد و تحقیق حقیقت
حسن و قبح فعل و دلالت وی بر اخلاص و اعتقادات فاعل موقوف باشد بر انکشاف آن
علل و اسرار و منافع و مضار که ملحوظات ذمه فاعل مختار اند از این جهت برای دریافت دلالت
اشغال فاعل احتیاج می افتد بر جرم طرف احوال فاعل یعنی بدون شغل لسانش که ترجمان
نشانش آید و دلالت صواب افعال نامتناهی و غیر موصول طرف و ارم است پس اصل اعتبار
درین دلالت صورت لفظ و مقال است نه صواب افعال و اعمال را آری قلب که سبب افعال
جسد است زبان او را نشانده و هر بود و دیگر اعضا و جوارح در رنگ خدم و عساکر فرمان پذیر

آنچه سلطان قلب مشاورت وزیرستان باشد بشود و هر فرمایند و بخواهند عیسا که بران کار
 بند شوند و بر لسان وجود و مصالح آنرا بدقت بیان بنمایند و بویعصر انظار و آرد
 پس خوبی بفرستی و حکم و مصالح افعال و اعمال جسمیه معلوم نگردد و دیگر از معتقدات قلبیه
 و منویات عقلیه که بر لسان همین آن بود چنانکه خوبی بفرستی و حکم و مصالح کارهای
 که سلطان و وزیر خدم و عساکر را فرمایند معلوم نگردد و دیگر از مکونات و مطنونات
 سلطان و وزیر که دفتر و حیران و فرامین جاری کرده ایشان همین آن بود و نیز
 مخفی نماند که کافی نبودن صور افعال در دالات بر مکونات قلبیه فاعل بچند سبب
 اول آنکه دالات صورت فعل بر علل و وجوه و منافع و مضار آشکارا ظاهر بود و باینکه
 پس اگر غیر آشکار است ظاهر است که فهم آن دشوار باشد و اگر آشکار است نیز بیرون
 بعقل و وجوه و منافع و مضار مخصوصه منویه فاعل از اندک صور افعال خالی از اشکال توابع
 زیرا که فعل واحد را اغراض متعدده بلکه غایات متضاده بهم باشد مانند ضرب که از سه جهت
 و بر گذر عداوت هر دو بوقوع آید و مقصود و صورت اول جز مایه و مصلوب در حال دوم
 غیر از تعذیب نبوده و دوم آنکه غرض و غایت هر فاعلی فراتر از حوصله علم و فهم مناسب آنست
 بلع و حال و لیاقت و کمال او بود مثلا امر طبیب بکم خوردن چنانچه بر خوف پیدا شدن
 فتور و ضم و فساد اخلاط و سوء مزاج باشد و غرض قضیه و محدث از آن تسبیح سلف
 و عدم حدوث کسل در عبادت بود و زاهدان این امر کسر توحی و تسکین نفسانی را در وجه
 و مرد صوفی پیدا شدن مناسب باطل آنکه مغلی تا استعدا و علوی حاصل آید جز بقایست لیا

و اسرار و معلوم و مکاشفات حق و تکرارها اقتضا بآسوار اند از حکم ضرورت و ضرورت
 حکم بخاطر در آرد پس برای دریافت اغراض و مصالح فعل و قوت بر مرتبه علم و فهم
 و اقتضای طبع و حال و بیاقت و کمال فاعل مختار نیز در اکثر جا در کارست چون علم آن
 از نفس صور افعال فاعل محال نماید لاجرم رجوع بصورت نطق و مثال فاعل میسباید
 سوم آنکه صور افعال و اعمال چنانکه آثار و الیوار منویات و ارادات فعلیه است همچنان
 منویات و ارادات فعلیه متعلق است هر دو و افعال و اعمال را و چون وجود و صورت
 برای حقیقت واجده و غیر عکس آن خلوات امکان نبوده است بلکه واقع است
 مثلاً و بعضی اقوام علامت تجت و سلام نهاد و دست بر سر نهادن بود و در بعضی
 صرف سر را بجهت مقابل تحریکی و اوان و در بعضی دست تا سینه بردن و در بعضی
 هر دو که است ضم نموده تا بسیر بلند کردن و همچنین تحریک سر گاهی فاعل مقام نغم گفتن آید
 یعنی قبول و اقرار مراد بود و گاهی از همین تحریک معنی طلب کسی یا چیزی است مثلاً و شاید
 پس تعین و ارادات بر آن متعلق و ارادات در اکثری از افعال و آثار عیس و شوار آمد
 و متعلق به شرح و بیان فاعل آن اغفال و آنا شده و قطع نظر از این جمله و وجه
 اینقدر خود و ظاهر است که فاعل فعل مخصوص خود را آنچه بزبان خود شرح و هر
 گاه محال از آنچه بقرآن عقلیه از صورت فعلیه وی و ریابند معتبر تر خواهد بود و نیز
 گمانهای مخالف شرح و بیان فاعل را که بجز حکم توجیهی فعلی بمالایرضی فاعله نبود
 چگونه تسلیم می توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعال است که ظهور حسن و قبح

آن وابسته بشرح بیان فاعل نبود چنانچه صدق و احسان باخلق و رعایت حقوق
 با اتفاق و کذب قتل نفس و ظلم و حقوق در قبح متفق علیهم غلطی آفاق اند یا مثلاً سب و لعن
 و در غیر مملوفا که شکر و شناعة آن مجمع علیه جمله اهل اسلام است لذا باطل و تحقیق
 بطرف تکفیر و توبه و در درک و تعیین حسن و قبح آن محتاج باستی توجیهات فاعل
 پس آنچه گفته شد که در درک حسن و قبح جمله افعال فاعل اعتبار بملفوظ و مقال فاعل باشد
 محکم تواند بود گوئیم محتاج نبودن جمله افعال اهل اسلام و در درک حسن و قبح این افعال
 بطرف شریعت و مقال ازان نیست که شریعت و بیانات حسن و قبح این افعال بملفوظ و مقال
 و با دلالت قطعی و اتفاق جمله حسن و قبح اینها ثابت گردید است و دیگر احتیاج استفسار
 باقی ندارد یقین میدارند که هیچ فاعل حسن و قبح این افعال را خلاف آنچه مثبت
 و متفق علیه است ثابت نمیتواند کرد و اگر چیزی خلاف مثبت و متفق علیه خواهد گفت
 هرگز قابل قبول نخواهد بود و لذا استفسار از فاعل و چنین مسلمات بحث و تفسیر باطل
 و در گرو آن نماند و با اینهمه افعال متحقق بحسن و القبح نیز هنوز احتیاج باستفسار نیست
 و از نیست که حکام عادل و مافیل ننگام حکم الهی سوال از وجود و ملل از کتاب نظام از راجع
 در افعال بدیهی البطلان غیر ضرور سازند و اول به تحقیق دلائل و توجیهاتش بپردازند
 پس اگر فاعل وجه و جوبه از تکالیف بیان نماید البته از حد مجرمی و مانع از حسی بیرون نمی آید
 مثلاً اگر کسی وقوع کذب را بنا بر ضرورتی باشد مثلاً بازداشتن نفس خود یا نفس غیر خود
 از قتل و وقوع سجده را با کراهت و مجبوری یا در حالت سکر و جنون بیان کند و با ثبات رساند

لا محاله محفوظ از جزا و سزای آن می ماند پس در حقیقت مصدق و مکذب و مبین و شایع
برای همه افعال طلب اعمال جوارح زبان فاعل است و رد و قبول افعال و البسته بر
قبول افعال است و پس احصا علی بن ایمان و عبادت هر دو در حقیقت متعلق بقلب است
و تحقیق حقیقت هر دو وابسته بشرح و بیان اهل آن باشد عاقل را باید که حقیقت عقائد
و معتقدات اهل اسلام را که کتب و السنه ایشان مبین آنست دریافت نماید و آنهم عقائد
و معتقدات ایشان را با عقائد و معتقدات اهل مذاهب دیگر موازنه کند و ببیند آن
عقل و انصاف بسجد معلوم سازد که آیا در معرفت ذات و صفات حضرت حق یعنی
در اثبات جمله صفات کمالات و نفی همگی شوائب عیوب و نقصانات از جمله ابواب مذاهب
قبیه السابق بوده اند یا آنکه با و گمراه باب اندرین باب برابر یا از ایشان گمتر بوده
پس هرگاه معلوم کند که در معرفت ذات و صفات حضرت حق هیچ فقه رتق و شبیه
بر اهل اسلام دست نداده است بلکه دین وادی ناپیدا کنایه جمله اقوام قبل از اهل اسلام
براه در مانده اند و مرکب تحقیق و تدقیق را چون ایشان نهایت پارامی بشیری نه رانده
و همچنین دیگر تصبیحات رافقه و تدقیقات فائقه ایشان از اختیار توسط و باز ماندن
از افراط و تفریط و قطع جماعل اشراک و اضلال و تعلیق هر خیر و شر و نفع و ضرر
بر قدر است و اختیار حضرت خداوند و اضلال و هر نفع و قطعی را وابسته بتقدیر خداوند
بنا بر حق و با انهمه بر است خود از جرات و تقاصیر توانستن و آنیکه هرگاه اصل عقیده ایشان
آنست که جامع عالم را پیش امر جلیل القدرش پیش از جمادی نه انکارند و آسمان و تنگ

که از اعظم مخلوقات اند با وصف نامور و معانی بسیار از تاثیرات آنها بر روی آفتاب
 قدرتش کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار و کدام اعتبار تواند بود و چگونه
 شریک عبادت و احد لا شریک تواند نمود و اینکه از باب این طائفه باینه شوائب
 و توهمات شرک را در عادات هم جائز ندارند تا بعبادات چه رسد و نیز اعتقاد ایشان
 آن بود که او سبحانه در چیزی حصول نکند و نه چیزی در وی ماست و همانست صفات
 او سبحانه که در رنگ ذات او سبحانه چون و چگونه بود با صفات هیچ یکی از مخلوقات متضمن
 و محالست بآبائی حقائق اعتقادات اهل اسلام در ضمن این عاقل و بی نهایت تمام
 است تمام گیر و آنوقت این عاقل را یقین کامل برین معنی حاصل آید که در برین اسلام
 جای گنجایش ادنی حرف و کلام نیست چه جای نسبت شرک و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 و نیز یقین معلوم سازد که مدار جمله اعتقادات و عبادات ایشان بر معرفت خداست
 که کمال تقدیس و تنزیه شناخته شده است و پیش هستی او هیچ موجودی را بودی وجودی
 نداشته اند اما وجود و مصلح بعضی افعال و اعمال خاصه فی باب ایشان پس حقیقت این
 از آنست که مکتب علمی اعلام و محققین عالمیت تمام ایشان واضح و حیان گردید و از آنکه
 افعال و خیالات بادی النظریه ناشناسان حقیقت حال **الاصح** و **الاشباه**
 یعنی اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقل پس اول بیاید به بیان
 که مراد از عقل در اینجا عقل معاشست یا عقل معاد اگر عقل معاش یعنی عقل حیوانی و منکر
 چون عقل معاش بشناختن فوائد و مصالح ظاهریه و تنلی و استقامت فم فلیه و نیوی به حس و قوه دارد

و منافع و مضار و غیره را غیر از وجود ذی بنی و حقیقت فرضی نبی الهی و ظاهر است که این عقل
 بر یک وجه و مصلح و منافع و مضار افعال مخصوصه حج چگونه کافی تواند بود و باین تجربه
 و رسم و عادت بوده رموز و اسرار غامضه عبادت را چنان درک تواند نمود و عمدا
 فنون عقل معاش بسیارست و مخصوصست به فنی ازان بصنفه از اصناف این عقل
 و هر صنفی بطبقه از طبقات نوع انسانی متکلفین طب که فنی است متکلفه و عمدتاً
 و مسائل و احکام جدا گانه ممتاز از دیگر فنون شناختن رموز و وقایعش کار ارباب بود
 از دیگری اینکار نه آید علمای فنون و گر هر چند که در علوم خود پیش و یکنا باشند و قائل
 و غوامض طبیعیه و وجود و علل آنها هیچ نشانند و در حوائج متعلقه طب گزیری نبود
 ایشان را از رجوع به پزشکان و آیین ناشناسانی و نارسائی غیر پزشکان و نکات
 و مقدمات طبیعیه اگر چه بعضی از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم و تحصیل مشق و مهارت
 این فن بود و اما اکثری از ایشان بسبب فقدان نفس یاده و استعداد و مناسبت این فن
 از ادراک و قائلش عاجز مانده اند پس در حقیقت ارباب بهر فنی از فنون ظاهریه
 طبقه ایست علاقه که رسیدن بر رموز و حقائق و علل و وقایع آن فن کار او بود
 گو یا حضرت مولوی معنوی همین معنی را بیان نموده است جاییکه فرموده است
 هر یک را بهر کاری ساختند به میل آن اندر دلش انداختند به و هر گاه
 حایل عجز و نارسائی عقل معاش چنین باشد که صاحب یک صنفی ازان بد قائل
 و مدرکات صنف دیگر رسیدن نمی تواند با آنکه باین صنفش چندان بعد

و زیاده تر تفاولی نبوده است غرض موز معادیه که بر حل بعید ازین مدرکات معادیه
و تغایر بالنوع از ان دارد حل عقدهش به بنان درک و تلاش عقل رسمی معاش
بطریق اولی دشوار و خارج از عقل و اعتبار تواند بود و معلومی منیر باید حجتا علیه

مثنوی

در درخشی کی توان شد سوی دش
بلکه امر است ابر را که می گری
تا بگری نیست در شوق هست
لیک نتواند پیچ و آموختن
لیک نبود در د و عقلش مصیب

عقل جز دی همچو برق است و درخش
نیست نور برق بجز رهبر
برق عقل ما بر اس گریه است
عقل کو دک گفت بر کتاب تن
عقل رنجور آر دش سوی طبیب

و اگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم است که عقل معاد افعال مخصوص
حج رانی پسندد و بمنزله قبول نمی سجد زیرا که مدار پذیرفتن عقل معاد امر حکام
معادیه را بر دو چیز بود اول صحت و تواتر نقل که یکی از اسباب یقین است
دوم موید بودنش بمعجزه و این هر دو امر با حسن وجه در اینجا ثابت و متحقق است
چه ثبوت مسلم حج و سایر خصوصیات افعال و مناسکش نشده است مگر بخصوص
قطعیه قرآنی و دیگر روایات صحیح متواتره و موید بودنش بمعجزات باه و آیات ظاهر
نیز نیکو روشن و سبب این است علاوه از منته اعمال و افعال مخالف عقل آن باشد
که عقل و توجیهات و وجوه و کاتش بدرک در نه آید و هرگاه عقل را بعلل و توجیهات

و مصالح و فکات افعال حج را می داده اند و بر بسیاری از اهل حق طریق رفیق و فائق
و اسرارش بر کشاده و باریان اعمال و افعال مخالف عقل گفتن البته موافق عقل نبوده
و اگر کسی گوید که و رای عقلای اهل اسلام عقل کسی از عقلای فرق دیگر این اعمال افعال را
متعلق بقبول ندارد و پس چون قبول این اعمال و افعال مخصوص بیک فرقه است چگونه
از عقایدات توان شمردنش جوابش آنست که عدم تخصیص قبول بعقلای یک قوم نیز مست
برای عقلی بودن بلکه اتفاق جمعی از عقلای باید مام از نیکه از قوم واحد باشند یا از فرق
و اقوام متعدده و نیز خاص بودن قبول این اعمال و افعال بیک فرقه بمردمان است
که معترض فهمیده یعنی سببش نه آنست که و رای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی
این اعمال و افعال را قبول نمیکند بلکه اصل وجه آنست که هر عاقلی که این اعمال افعال
می پسندد و بپذیران قبول می بخند فی الفور قبول اسلام مینماید و بعد پسندیدن و گردیدن
بعد از فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر است که در معرض مدت یکمزار و دو صد و ششاد
و دو سال هزاران عقلای توفیق ارادی داخل اسلام شده اند و این اعمال و افعال را
قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق دیگر بودن در حالت انکار
و مخالفت قبول نمودن هر دو محالست معترضی را که فهم غائر نداشته باشد چگونه معلوم
که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص بعقلای اهل اسلام است باز اگر کسی گوید
که ظاهر تسلیم عقلای اهل اسلام ماین اعمال و افعال را بنا بر آنست که این اعمال افعال
از معتقدات و دینیات ایشانست و بحکم اعتقاد مسلمانش داشته و جهت بر موجه نخستش

بوجه عقلیه برگشته اند گویم چنانکه مقرر شد اعتقاد مسلمانان را سبب تسلیم و توجیه شان
 بیان میکند همچنان مانند انکار منکران را علت عدم تسلیم و عدم قبول شان میگوئیم
 و اگر بوجه اختلاف فیکه عقلای دیگرند اهل اسلام را با عقلای اهل اسلام قبول این افعال
 واقع است مخالف عقل گفته شود کمتر مسئله علمیه و عقلیه است که اختلاف عقلا در آن ثابت
 نباشد اما بوقوع چنین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از حد عقلیات بیرون نه آید
 و حکم و اطلاق مخالف عقل کسی بر آن ننماید اختلاف فیکه اتباع بطیموس و فحشا غورس را
 در احکام عقلیه است از آن اختلاف احکام پیچیده ای از ایشان از پایه علم و حکمت باطل
 و ساقط نگردیده است بآن دین چنین اختلاف خطای عقلی احدی از طرفین تعیین
 یا بدلتعین البته ثابت توان کرد اما حاصل احکامی که موجب بوجه و نکات و دلائل
 و توجیهات عقلیه بود قطع نظر از تحقیق اینکه آیا عقل در درک وجود و نکات و دلائل
 و توجیهاتش راه صواب پیورده است یا خیر و متر و مجادله خطا بود و نزد عقلا و افضل شمار
 عقلیات باشد و بسبب اختلاف مخالفان خارج از دایره عقلیات نگردد و ناما به تحقیق
 و تعین اینکه عقل عقلا در درک وجود و دلائلش از طرفین خطا و صواب بکدام میفرست
 رفته است احکام مذکوره البته با حد الوضوحین تصف نموده آید پس احکام و سبب آنکه
 خالی از وجود و نکات عقلیه نیست و وجود و دلائلش بر بسیاری از اهل تحقیق منکشف شده اند
 مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبه موجب بودن توجیهات عقلیه احتمال صواب خطا
 هر دو دارد زیرا که بطریق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیرا و متووع است چنانچه در

اکثر احکام عقلیه و در هر یکی از عقلا مرد گیر را بر نمی خیزد دلالت صریح میکند فاما چون میسر
 بودنش بتائید معجزات با هر دو آیات ظاهر و معلوم و مفهوم شد گنجایش جمال خطائش نماند
 و ثابت شد که افعال حج مانند دیگر اعمال شرعیه از قبیل آن احکام عقلیه است که جمال خطا
 اندران را بهی و مجال اشتباهی هرگز نیابد و چون معلل و مدلل بودن مناسک
 و احکام خاصه حج معلوم گردی اکنون شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات
 آن مناسک احکام خاصه نمودیم آید **الباب الثانی** این باب مبتنی است
 بر شرح مقدّماتیکه در پیش قبلی از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصه
 حج ضرورت المقدّمه **الا و باید دانست** که جمله اعمال و افعال شرعاً و عقلاً منقسم
 بمسببه قسم اول از آن حسن است بالذات که حکم قبیح بر آن کرده نمی شود مگر بعضی اوقات
 بسبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتی دارد و اطلاق قبیح بر آن هیچگاه درست نبود
الا و تمثیله مستلزم گردد باتباع شرعی و شاعتی را قسم دوم قبیح است بالذات مانند کذب
 که بعکس قسم اول است قسم سوم آن اعمال و افعال است که نه حسن بالذات بودند نه قبیح
 فی حد ذاته موصوف نگردد و هیچیک از حسن و قبیح پس در حقیقت گویا انقسام اعمال و افعال
 بدین پنج نامای انقسام جمله است، تجربه و الشائیه که ما هو مذکور فی کتب النحو و جی که جمله خبریه
 موصوف میگردد و صدق و کذب هر دو همچنین قسمی از افعال است که متصف میباشند
 بحسن و قبیح و قسمی دیگر است که مانند جمله الشائیه که نه صدق محمول میگردد و بر آن نه کذب
 حسن و قبیح را در نفس ذوات آن مدخلی نبود متناهی رفتن و گرفتن و دادن و

و نشستن و استادن و دیگر افعال طبیعی و حرکات عادییه انسانست که فی حد الذرات
 مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف نباشد کمبختی قبیحی مگر آنکه مدار خوبی و شرعی
 چنین افعال بر حسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس خوبی و شرعی آن همینست
 که اگر بر موقع و محل مناسب فقد و بجهت امری بهتر مصروف گردد پس بد آنکه باشد بخل و
 آن قبیح و برای دریافت حسن و قبح چنین افعال نظر کرد و نخواهد شد الا در اصل علل
 و غایات و منافع و مضرات آن و چون اینهمه دانستی پس بدانکه اکثر اعمال و افعال جبر
 از همین قسمست که مکمل بر حسن و قبح آن نتوان کرد الا بعد دریافت علل و غایات منافع
 و مضرات آن و بدون دریافت علل و غایات و منافع و مضرات اعتراض بران خلاف
 صوابست و عکس ای اولی الالباب المقدمه الثانیة بدانکه از حکمت شرعی
 و عقلیه هر دو ثابت و مستحق چنانست که مقصود از بعضی افعال اعمال در بعضی احوال
 چیزی میباشد که لازم یا لازم آن افعال و اعمال بودند نفس آن افعال و اعمال
 اما مثالش از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضی اوقات احباب جهت از او مرضی تنقیه بآلت
 تجویز نمایند و آنچنان ادویه منعیه بخورون و بعد که طبیعت و مزاج و افعال
 و خواص آن ادویه باز اود دفع و افاق در رفع آن مرض خاص بجهتونه اثر و اختصار
 نداشته باشد ازین ظاهرست که مقصود آن احباب از دادن اینچنین ادویه
 که با مرض مناسبت ما بهم ندارد فقط احداث غشیان و تنوع بود که مستلزم میگردد
 قی را و آن موجب دفع ماده است که مترتب میگردد بران رفع مرض حصول صحت

و از حکمت شرعی حدیثی است که وارد شده و تفسیر آن ذکر موت یعنی فرموده آنحضرت
 که هر که موت را یاد کرده باشد در هر شب و روز نسبت با چون بمیرد درجه شهادت یابد
 در کتاب نظر ذکر موت هیچگونه مناسبتی با تحصیل مرتبه شهادت و دریافتن اینچنین
 فقر و سعادت ندارد ولیکن چون لازم گرفتن آثار تذکر موت موجب و منتج انقطاع
 از همه علایق دنیوی و دنیوی و رسیدگی از سیئات و شرور دشمنان نفس خود و از جمله
 اهل قبور بود و این هر سه مستلزم است مرد درجه شهادت را زیرا که هر که طالب سعادت
 شهادت باشد حاصل نمودن همین سه چیز ویرانی باید و وظایف است که مرتبه شهادت عظمی
 بدون اختیار این سه چیز حاصل نمائند حکمت ایمانی مریضان عوارض نفسانی را
 مدوای نافع آثار ذکر موت معاینه نمود و بصورت ابدی که عبارت از وصول مرتبه شهادت
 یعنی حصول ثواب سعادت است بمشروع و فرموده آن لازم لازم نفسی لازمه
 المقدمه الثالثه مخفی نماند که بار تکلیفات شرعی که بمیر بشر خداوند اند
 و حکم طاعات و عبادات جسمی بوی داده علمش نه آنست که حضرت حق را سبحانه
 حکمت و تعالی شأنه احتیاجی باین همه افعال و اعمال بوده است یا آنکه فائده از تنمیه
 افعال و اعمال با و سبحانه میرسد و نه آنست که او سبحانه انعام و اکرام یا تعذیب
 و ایلام بندگان بدون صدور و ظهور این همه اعمال و افعال از ایشان نمیتواند بلکه
 نهایت مفاد واصل مراد ابتلا و امتحان عباد است زیرا چه او تعالی در بند خویش
 گوناگون آفریده است و بسلاسل انواع حوائج و مقتضیات و اصناف مرغوبات

و مستلزمات محبوب و مسلسلش ساخته بعد از آن با و امر و نواهی که مقصود از آن باز و استنفس
از مرغوبات و بعضی مقتضیات است مکلفش فرموده تا بهر چه اتباع مرغوبات الهیه مقتضیات طبیعیه
کمال عبودیت و اخلاص بنده ثابت و محقق گردد پس حال بنده در مقام گویا مصداق
این کلام است **س** در میان قمر دریا غمت بندم کرده باز میگویی که من ترکین بسیار بار
و چون تمید این مقدمه حسن اتمام یافت سطرهای چند از عبارت فیض شاریت صاحب فتح المغیر
رحمة الله علیه ضمیرش نمودن لازم افتاد و اعتراضی که بر لفظ امتحان دارد دیگر و بآن میشود
حیث قال فی تفسیر قوله سبحانه و اذا ابلی ابراهیم ربیعنی یا دکنید آنوقت را که بطریق زائر
فرمودیم ابراهیم علیه السلام را بحکامات یعنی بسختی چند که بسبب بجا آوردن آن سخنان
نزول ملائکه علوی و سفلی بود اگر دود که این شخص لائق این مرتبه بود و در شان حکمت
و اذن این منصب باین شخص واجب لازم مینمود و همین است عادات مستمره الهیه
که بعضی علم خود در دادن مراتب و ناصب اجزیه و اجر اکتفائی فرماید تا وقتیکه
زبان استحقاق و استعداد او را گویا نکند بوجهی که جمیع سکان ملک ملکوت آن فضا
حتی را با لسنه قالمیه و حالیه برای او تقاضا کنند و این معامله از بسکه مشابیهت دارد
با امتحان و آذانش تشبیه آن باین لفظ بسیار چسبان و مناسب افتاده و الا و تعالی را
که علام الغیوب است و مستقبلات در علم او حکم ماضی دارد چه حاجت امتحان آنرا **ست**
تم کلامه قدس سره **المقدمه الیه** فی تحقیق احب لمقتضیات الی النفس
بدانکه احب مقتضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام است و نزد بعضی شمر است

و نام گریه بر آن رفته که احب مقتضیات زرو است و طائفه گفته که خوشتر نیست
و جمال و بغیر گویند که آن چیزی معین نبود بلکه در هر وقت و حالت جداگانه باشد
چنانچه در حالت غلبه جمیع احب مقتضیات اکل و ماکولات بود و در صین شدت عطش شراب
و مشروبات و همین در دیگر حالات لیکن قول محقق آنست که اگر چه هر یکی از مقتضیات مذکور
احب ضائی نفس واقع شده اما احب حقیقی نفس استلای اوست زیرا که نفس اماره
علو خود را از یاده تر دوست دارد و در جمیع اوقات و حالات از جمله چیزها نیکه مذکور شد
و از آنکه اهل همه خواهشهای نام و انتقام و زرو مال و غیره طلبی باشد هر علو خود را
الباب الثانی فی بیان علل فرضیه حج بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود
بمالیه صرف و بدنی صرف و حاکم شرعی مقتضی شد یک ضعیفی دیگر را که مجموع و مرکب بود
ازین هر دو اقسام ثالث عقلی که تبرکب شنائی از قسمین مذکورین برمی آید نیز در اقسام
عبادت و برای بندگان مشروع و حج مزید کرامت و سعادت باشد و لذت و برکات و کیون
و طرائف و انوار و آثار هر دو قسم عبادات که علامه علامه است در آن قسم ثالث کجا
فراهم آمده نصیب بندگان گرد و ایشان را بطلیف و لذتی تازه و فائده و منفعت
فراهم آید مستفیض گردانند فان حکم المجموعه بخلاف حکم کل جزو منافی از حج را فرض فرمودند
که تکلیف مالی و بدنی هر دو بهم و مدغم است در آن وجه دوم آنکه هر چند عبادات مالیه
برابر باب طاعت و شوار بود و همچنین متضمن را عبادات بدنی خلی مشکوکیان بار
مینمود و اما اصحاب کثرت دولت از سختی قسم اول بخیر و جناتشان مشقت پیشه از صعوبت

قسم ثانی غیر قابل اثر بودند لهذا حکمت شرعی بهکلمان را عبادتی مامور فرمود
 که مخصوص نیست و ک معصوبت آن بعضی و آن بعضی و آن عبادت جم است که بتبار
 حیثیات بدنی و مالی و کشیدن بار شقتش بهکلمان میسازند و بهر چه محروم از چشیدن لذت
 تکلیف و تعب نمایند و وجه سوم و چهارم آنچه فرموده صاحب فتح الغریز قدس سره و تفسیر
 و از جلالت است شایسته للناس قوله شایسته للناس یعنی جامی اجتماع برای مردن تا در سال
 برای ادای حج و طواف نذر و آنخانه جمع شوند و درین اجتماع آنها را فوائدی و دنیوی
 و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حقتعالی نوع انسان را بوضعی پیدا فرموده است
 که علوم و کمالات انسانی آنها با خلط و هم صحبتی نبی نوع خود می افزاید و لهذا
 نشینان و صحرا نوروان از اکثر کمالات انسانی عاری می باشند پس عین حکمت
 که همه جهان را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرماید تا هر یک کمال
 دیگر را استفاده نماید و آنچه سکان یک اقلیم از صنعت با و حرمتها و علمها و عبارتها بکار خود
 یا بالهام الهی بر آورده باشند سکان قلم و دیگر بسبب اجتماع در آن مکان بران مطلع شوند
 و حسن و قبح آن فکر تازه با اجتماع آرا و عقول مشخص گردد و اگر قابل اخذ است همه با آن میزنند
 و نیز ارواح انسانی مثل آئینه های متقابل اند که عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد
 یکی در دیگری سرایت میکند پس عادات و کیفیات مکتوبه هر کس او دیگران نیز بحکم اجتماع
 حاصل شده نورانی عظیم بهم رسانند و این چراغان بسیار که بهیئت اجتماع کیفیت نور پرک است
 و ضاعف میسازند و برای همین نکته جمعه و جماعات مشروع گردیده اما جماعات بیگانه

جامع اهل یک محله میباشد و جمعه جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع هفت قلم است
 است انتهای و به پنجم آنکه از اینجا که لغو می آید اعمال احمقانه سختی عمل هر قدر زیاده تر بود
 موجب کثرت ثواب و میل مشروبات بحساب باشد و ترقی مذاج اخروی و جز در صلبا برصیت
 و بلا تحمل صعوبات امتحان ابتلا دست ندید قال تعالی و لنبلوکم بشئ من الخوف و الجوع
 و نقص من الاموال و النفس الثمرات لهذا تکلیف بندگان بصیبتن علی که چاشنی
 این جمله نغای ابتلا از آن توانگر و خواستند و سفر حج را بر بندگان فرض گردانید و نذر که
 تنج کاسه سفر محبوب چاشنی نای این جمله نغای ابتلا میباشد چه پدید است که مساوی
 را در انواع مخاوف و هلاک گذرمی فتد و در عالم غربت و بی سوسامانی بیج و سنگ
 و تشنه لبی هم اکثر ایشان لاحق میگردد و حصول آب نمان و در وقت خویش عادت
 و موافق غیبت شکل میباشد و زیان مال آنچنان لاحق حال میشود که جا با بسجای پول یا
 زرسفید و در حالت نادانی و پریشانی صرف ینمایند و از وقتیکه تحمل صادرات مفاقت
 از ولج و فرزندان و دوستان و خویشاوندان بر خود سازند و باختیار طریق سفر که
 جمیع انواع خوف و خطر و بیخ و ضررت پروازند گویا صبر نقصان نفس و ثمرات
 از همان زمان حصه ایشان بود پس جمله اطوار ابتلا که در آیه حکمت مایه و لنبلوکم
 مذکور است قاصدان حج را باختیار سفر و قطع مسافات بحر و بر پیش می آید و در
 و طرفه غمی و بر هر قدمی تازه المی استقبال ایشان می نماید و به چشم آنکه از اینجا
 نهایت سعی بندگان و راه خداوند خالق جسم و جان آن باشد که جان عزیز خود را

فدای امرش کنند و سر خود را بنجاک و خون ندلت افکنند و غالباً حصول این عارف
 بر عمل غرایب باشد اما چون صفت زنان را بسبب وجوب تسرو علیه چنان فزاکت
 خلقت و همچنین کثرت افراد مردان را باعث ضعف یعنی فقدان ماده شجاعت علیه
 شجاعت جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ رانی حصول سعادت غزای نوعی
 ممکن نبود بلکه مقتضای و لا ملقوا باید یکم الی التملکین و صاحبان این کار و شجاعتان
 تصور شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسره و تحقق شرائط و مواد و اسباب
 دوری و احتیاج واجب و لازم مینمود و لهذا مقتضای رحمت عامه برای زنان
 و ضعیفان تکالیف شاقه حج را نایب منایب و غرامت مقرر فرموده اند تا زمان و
 ضعیفان نیز محروم از آن نمانند و قدری عن عائشه رضی الله تعالی عنهما قالت استأثرت
 النبی صلی الله علیه وسلم فی الجماع فقال جاهدکین الحج متفق علیه و ایضاً رومی عن سلمه
 رضی الله تعالی عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجهاد کل ضعیف نیست
 وجوه نفس و فضیلت حج اما اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شروع
 نموده می آید در بیان آن **الباب الرابع فی وجوه تخصیص الزمان للمکان**
 الحج بدانکه در باب ثالت آنجا که از نقل عبارت فیض اشارت صاحب
 فتح العزیز رحمه الله علیه عمده مقاصد و غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقت
 و مکانی خاص معلوم شده وجه تعیین زمانی و مکانی حج نیز در ضمن آن نیکو مفهوم
 شده و دیگر وجه تعیین زمانی و مکانی آنست که چون اصل مقصود و جمله عبادات

پیدا شدن توجبه قلبی خاص بنده بطرف او تعالی بود و عوام را چنین توجبه و عبادا
 بشکل دست می دهد لهذا ازین قسم تعینات و تخصیصات حصول توجبه تمام ایشان
 خواسته اند چه ظاهر است که تعینات و تخصیصات را در پیرا کردن توجبه عوام و خلی
 تمام میباشد لکن لا ینفی علی ذوی الافهام و همین سرت و دیگر اکثر تعینات و تخصیصات
 شعائر حج و غیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا آمدن توجبه خاص
 او سبحانه بطرف بندگان درین اوقات و حالات خاصه چنانکه از روایات ثابت
 است نیز همین باشد یعنی چون از بندگان بسبب خصوصیات و تعینات خاصه
 توجبه خاص در آن اوقات و حالات بطرف حضرت خالق کائنات پدید می آید
 از سبحانه نیز فرید توجبه و خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر شود و قد ورد

فی التجرن للنجی اصابی الابر صلی الله علیه وسلم اذا تقرب العبد الی بشیر تقربت الیه
 بذراع و اذا اتقرب بذراع تقربت بیا سوا ال و تعین زمان جم و دیگر عبادات
 و کارهایی که متعلق بشیر و شریف بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار
 حساب شمسی چه بوده است جواب بسبب وجه حساب قمری را بر حساب شمسی
 ترجیح داده بنامی تعین زمانی جمله عبادات بران نهاده اند اول آنکه حساب
 او و ارزشمیه متضمن بر اعتبار تاثیرات مختلفه کواکب میباشد چه ظاهر است که جمله
 تغیرات و انقلابات فصلیه را مدار اعتبار بر همان او و است پس اگر تعین
 اوقات اعمال شرعی حساب او و ارزشمیه مقبر میباشند و اهمه انساب اعمال عبادات

بطرف کواکب چنانکه مذہب بعضی اہل بطلانست پدایکشت لہذا حساب اہل وار
 شمسیمہ معتبرنداشتند دوم آنکہ حساب قمری سبب تعدیل در تکلیفات شمسیمہست بجز
 حساب شمسی کہ نہ سبب تعدیلست آری پدایست کہ زمان حج و صیام و دیگر عبادات
 بباعث تغیر فصول گاہی و شدت رستان و وقتی در غلبہ تابستان حینی در موسم سردی
 و زمانی در فصل بہار کمال می افتد و بجز یک فصلی از فصول نمیدانند سوم آنکہ تا اتفاق
 بود در میان عبادات اہل اسلام و عبادات فرق دیگر کہ بحساب شمسی معینست
 تا اینجا بیان تعیین زمانی و مکانی حج بود و باقی ماند بیان تخصیص این مکان خاص یعنی
 در تفسیر فتح الغریر مذکورست نیست آدمیم بر آنکہ در تخصیص این مکان بہ بنای خانہ کدوسو
 بجناب خداوندی باشد و قبلہ عبادات و مرجع خلاق باشد چه حکمتست زیرا کہ شائع
 حکیم علی الاطلاقست بی حکمتی تخصیص چیزی نمیفرماید گویم در حکمت این تخصیص سه وجہ
 وجہست کہ بخاطر ناقص افراد بشر رسیدہ است اول آنکہ اصل نوع انسان از خاک
 و اصل کرہ خاک همین نقطہست چنانکہ در روایات سابق گذشت کہ قبل از خلقت
 زمین این مکان بر روی آب مانند کف جرمی پیدا کردہ بود و من بعد زمین تمام ما از زیر
 ہمین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم آدمی راجع باین نقطہ گشت و او را میاید کہ
 چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد باصل تریابی او رجوع آرد و چنانکہ
 بر اصل قریب خود کہ ہر جا میسرست سجدہ میکند بسوی اصل بعید خود و در وقت عبادت
 متوجہ شود و در عمر یکبار بر زیارت آن مقام معنی توجہ الی اللہ و اشتیاق تبارک و تعالی

و قضای حق شوق نماید و کردار آن بگرد و برای ضحاک مولای خود فرمان بجاء آورد
 آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه است که در حال این شغل شریف کار ایشان است
 چنانچه در وقت غصب لیفه سباع است و در وقت شهوت خلیفه بهائم و در وقت مکر و
 خلیفه شیطان عباد نگاه ملائکه و آسمان بیت المعمور است و این مقام بزرین محامدی است
 چنانچه از تزی از حسن بصری رضی الله عنه و دیگر تابعین بسیار روایت آورده که بیتی

سجده البیت المعمور و ما بینهما سجده الی السماء السابعة و ما أسفل منه سجده الی الارض
 السابعة حرم کلمه و بطریق دیگر عین مضمون را بر روایت ابن عباس رضی الله عنه از حضرت
 روایت کرده و سوم آنکه در مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام که اکبر
 اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و بعد نسبت خاتم المرسلین بودند بزرگی عجیب طلب نمود و
 متصل آن مکان آنچنین که اسمعیل بزرگوار است به بزرگ جبریل جوشید و الی الآن
 جاریست پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل قبا بغان ایشان خواهند که بخت
 رب الوتر متوجه شوند آن مکان را برای توجیه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی را بخوابی و
 ایسا با حق اسلاف کرام ایشان که با تناسب آنها مقدر و مباحی اند جلوه نمود و آثار آن
 ربوبیت الی الآن ظاهر و هویت و در حق حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل علیهما السلام نیز آوا
 شکر این نعمت مقتضای فرموده که در اینجا برای عبادت خدا امکانی معین سازند تا هرگاه در مقام
 عبادت مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان بخوبی ایشان شود که دیدن مکان در تذکیر
 و تعلق گذشته و فعلی در این سیم چهر است که در امتداد این مکان نبای خانه خدا

از وجود حکمت معلوم نشسته اما بعد از آنکه این مکان معبد خلایق و قبله عبادات و محراب
عاشقان صادق و مطاف مجبان خاص گشت پس عمده و وجه تخصیص این مکان ظهور تجلی
الهی است و در آن مقام که انبیه عظیمات و تحفیه بران تجلی واقع میشود و سهام ادعیه
گوناگون و ادکار رنگارنگ بران می افتد و آن تجلی است بکمال و است که حواله
آن بقعه را بنوع عظیم فرود گرفته و افواج ملائکه را استخدا و استتباع نموده و اشاره بهمان
تجلی است و کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که آزاد کتب نبی اسرائیل ریت

می گفتند و به قول سبحان الذی تجلی علی طور سینا و اشرف نوریه من الساعیه و استعلن
من جبال فاران فاران نام که معظمه است چنانچه ساعیه نام کو بهیت المقدس و معنی کلیم
آنست که پاکست آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و باید نور او از ساعیه و بی بر
ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هر که از ازاران آنخانه معظمه دران
خانه تحلیق نظر میکنند سکنتی و وقار می و عظمتی مقرون بجلال در می یابد خواه رکی می باشد
خواه بلید می فهمد که در اینجا نشانی عظیم که در هیچ مکان آن نشان نمودار نیست و محبوب
بودن آنخانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی آن از آثار همان تجلی است زرقاء الله القوه
بشاهده ظاهر و باطن و هرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که بر قلوب اولیا واقع میشود
و هنوز نشان معبودیت و سجودیت بهم نمی رساند مردم چیزها گفته باشند مثل قول خلیفه
بن الیمان رضی الله عنه مجلس سخن خیر من عباد و ستین شته و مثل قول مولانا میثم
سهر که به تیر زیارت یافت یک نفس از شمس دین بد طعنه زنده برود و سحره کند از چاه و در حق این

بجای عام وسیع که بر تبه معبودیت و سجدیت رسیده است چه توان فهمید کلامه و نهد و
 و نیز یکی از وجوه تخصیص مکانی دارالاستحان بودن این مکان است چه وادعی نماید
 بغایت گرم سیه و شدت حار مقرر کالیف و شدائد بسیار غیر ذی زرع که نه در ان کشتی
 است و نه باغی و نه از درخت و سبزه باغی زینش رملی غیر سطح بطحای سنگلاخ هر گونه
 تنگ عیشی نفس حریص را منزه نیست فراخ گرانی بهر جنس با احتیاج انسانی بحدیکه کوزه
 آب هم جز بقیمت و ستیاب گردیدن دشوار همانا وجود کعبه مکرمه در اینجا گلیست میان
 صد خار و درویش و رتبه صد لجه ملاطمت خیز بحر فخر نوشیت و رگرو نه زینش پر از راه
 مخزن نیست بجز است بیاری از مارهای خون خوار آرمی گل را از خار و در را از ملاطمت
 بحر فخر گزیری و نوش را زینش و گنج را از مار و خوار چاره و تدبیری نبود پس هرگاه
 اتبنای وضیعت حج بر ابتلا و امتحان بوده تقرر تقسیم مکان بهمت ابتلا و امتحان است
 و لبس الحق به جمله سختی است بجز امتحان به بالمکاره حقت انجمنه نجوان به هیچ دولت
 و جهان برین نیست به زانکه خبر ویرانه جای گنج نیست به نوش بانیش است توام
 ای و حید به کس گل بخار و در عالم ندید به فائده ذکر صعوبات خیر البلاء محل امتحان
 مخلصین عباد نه موجب توحش و تنحرف مشتاقان راسخ الاعتقاد است زیرا که سیاحان
 گلستان دین و سبا حان عمان یقین را هر خار این گلزار همیشه بهار خوشنما تر از رگ گل
 و هر طمه این بحر فخر طرب فزاتر از موج مل باشد و حیران نشسته غلت بهر غیش زین فخر
 امتحان را از نوک مرغان نوشین لبان محبوب تر و از نهد و مقتولان زهر محبت

هر مارتخانه برکات و مشروبات بیکرانش را از کمال پیمان سمن تان دل آونیز خوش
 اسلوب ترنیدارند علاوه برین آسان کن و دشوارها و براحت بسمل فرمای از نارط
 که درک کیوف پنج و غم و احساس از واق مصیبت و الم حکم و اختیار دست هر دشوار
 و ناگوار را در ان خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان آسان و خوشگوار میفرماید الحق
 آنخدای که نار را بنخل خود گلزار فرمود و بحر خوشنوار را برای کلیم خویش خوش بگزار فرمود
 ظهور اینچنین بود همهها از وسعانه استعجاب را نشاید که پرورد و آتش ابراهیم را
 اینی وح سازد و هم را در خرابی گنجا پنهان کند * خار را گل صبحا را جان کند و غیر
 از اینجا که زجر و چشم نایهاسی حارسان و بوابان لازم درگاه سلاطین با بیست و یکمین
 افتاد است مصائب و آلام این عالم مقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین حکم العلیز
 است گویا بجای همان زجر و چشم نایهاسی باشد و دستوریست که کسی را که مقرب گاه
 و مورد عنایت خاصه سلطانی سازند یا آنکه بام حضرت سلطان تشییرت طلب نمایند
 از خوف زجر و طرد حارسان و بوابان و اندیشه فراحت و مدافعت نشان ماصون
 مصون بود و گونز و یکان نجوف نزدیکتر اندازد و در ان اما خوفیکه نزدیکان را باشد که
 نوع خوف است که با این خوف جزو شاکت اسمی مناسبتی ندارد و لهذا در ک احسن
 مصائب تکلیفات محرومان را بگونه مرادان و معزومان را موبوی مغموی فرمایند
 سه در حق او نور و در حق تو نماره در حق او و در حق تو نماره فامره اخری
 کسی گمان نکند که بر آمارن مسلمانان از کله معظمه دلیل ستودا مدن نشان از مصائب

و تکالیف آن خیر البلد ان باشد زیرا که هزاران حقوق و مصالح و کارهای دیگر است
 که متعلق به بندگان نموده اند و مانند فرض حج بندگان را بدان ملکیت مامور فرموده
 اند از این جهت که بسیاری از اولیاء و علمای باوصف کمال شوق حج و طلب مجاورت کعبه
 مکرر به اردو دولت حج و زیارت کعبه مکرر به خرج می بردند و آورده اند و این حسرت را
 با خود از اینجهان برده مانده اند و پس سمرقانی رضی الله تعالی عنه که سرآمد عاشقان رسول فرمود
 اهل قبول بود و با خود غایت عشقی که با آن سرور علیه الصلوٰه و السلام داشت از شرف
 صحابیت محروم ناپدید سعدی علیه الرحمه گفته است نه دوری میل صبور بود و نه بسیار
 دوری ضروری بود و از تجمعه حکم و مصالح الهیه که در محروم داشتن اکثر مسلمانان
 از دولت مجاورت این خیر البلد است که اگر جمله مسلمانان مجاور حرمین شریفین نمانند
 شرفاً و نظماً میبودند و اقامت و گرنه هیچ برگزاخته نمانی نمودند و راسی این دو جادوئی
 زمین نام مسلمانان و خدا پرستی یافته نمی شد و آنچه ترویج دین تبیین و اشاعت اعلامی می نمود
 که در جمله اطراف و کناف بسیط سبع رو کرده است هیچ بنظر نمی آمد علاوه برین چون
 در اقامت بحرم محترم غالب آنست که حرمت آن مقام سرایا احترام و نظر اکثر مجاوران کم
 بلکه از نظر بعضی ساقط هم میگردد و از خلط و معالمت با هر قسم مردم غفلت و بیاحتیاطی
 راه می یابد تا آنکه بیت مکرم را مثل سایر بیوت انکارند و هیچ پاس احترامش ندارند و
 بعضی علماء را در اقامت آن مقام بخت کلام است تا آنکه از جمله مکر و پلش شمرده اند چنانچه قنوی
 امام اعظم رحمه الله تعالی نیز بر این است و گویند که وی رحمه الله علیه هرگاه زیارت

کعبه معظمه حاضر شده بود همه روزها و شبها بصیام و قیام بسر بردی و در تمام شب ز
 جزند رقتی تخوردی و از فرط اوب هیچ وقت نخفتی و برای قضای حاجت ضروری
 خارج از حریم محترم که مسافت چند کرده است رفتی آری معامله با هر کس بقدر فهم
 وی باشد و از اینجا است که گفته اند نزد یکان را بیش بود حیرانی و چون اقسام مجاورت
 را طاعت بشری هیچگونه تحمل نتواند کرد لهذا اکثر طالبان نجو اسارت اوب اصل
 بهر دو ساخته اند و از کام بنا کامی پرداخته است گفته است گویند چه دو گونه پنج
 و عذاب است جان مجنون را به بلا می صحبت لیلی و فرقت لیلی و قول بعضی است
 که هر قدر فرط شوق کعبه که در دوری از کعبه باشد در حضوری کعبه نبود و چون نفس
 مرتبه اشتیاق کعبه از فضائل و مشوبات مجاورش مقصود درست اند از شرف
 مجاورش ترجیح دهند و با اختیار مجاورت از بند شوق و طلب زین پس دوری
 همواره بشوق حضوری بگذرانند و بموجب قول قائل سه هفتاد و نیم خیال تو با
 خویش خوشم به کین خیال است که در پی غم حیران نیست به دمی محروم از مجاورت
 و حضوری نه مانند خوش گفت آنکه گفت سه قرب روح است مرا با تو به بعد
 بهر دو عشق نبی حالت وین قریبی به سر آمد این طائفه حضرت عبدالمد بن عباس
 رضی الله عنه یعنی این عم رسول مقبول است صلی الله علیه و سلم که بطائف نخست
 اقامت انداخته بود و همواره برای حج و زیارت کعبه مکرر به کمال شوق
 می آمد و باز می رفت قبر وی نیز در طائف است رضی الله تعالی عنهم

الباب الخامس فی مصلح کلیة الاحکام الحج چون قلم حقائق رقم از تمهید مقدمات بیان
 وجوه واسر انفس فرخست حج و اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی آن فارغ گشت
 حالا وجوه و اسرار اعمال و افعال مختصه حج را که عقل ظاهر بنیان عاجز از درک آن مانده است
 و صیغه تحقیقش را جبر بحدوث قلابی نخوانده بر صفحه گزارش طراز نگارش میکشد باید دانست
 که در نسک حج چند چیز بنظری آید اول تحمل مصائب و تکلیفات دوم ترک مقاصد و
 مقتضیات سوم عمل با افعالی که عقل ظاهر غایت و منفعت آنرا پیچ در نمی یابد چهارم
 اختیار افعال و احوالیکه موجب مهانته و استحقاق نفس ماره است و نفس ماره باره تعلقش
 هرگز بر نمی تابد و چون در باب دوم از تمهید مقدمه ثانی واضح شد که اینامی اکثر
 احکام شرعی و اوامر الهیه بر ابتلا و امتحان بنندگان بوده است و نیز از مقدمه ثالث
 معلوم گردید که مقصود از بعضی اعمال و افعال و بعضی احوال لازم یا لازم لازم
 اعمال و افعال میباشد اکنون بدان که مطلوب از مناسک حج چیست مگر ابتلا

و افقنای مومنان کامل الا یان قال الله تعالی الم حسب الناس ان یتروا ان
 یقولوا آمنا وهم لا یقننون فلما برای این ابتلا مدارجی چند مقرر مجموده اند و بهر یکی
 از آن آزمائش بنندگان نموده پس امر تحمل مصائب و تکلیفات و ترک مقاصد و مقتضیات
 اولین مرتبه امتحان است و امر با افعالی که بدرک ورنه آید و عقده معایش بناخن فکر
 و عقل کمشاید مرتبه دوم آنست که در صعوبت زیاده ترست از اول زیرا که فعلیکه
 مصلح بالاعراض باشد و وجوه و اسرار آن از درک عقل و نظر دور و مستور نبود و مصلح

میباشد نفس بانیتما آن بانطع اگر چه عمل بدان شاق و موجب صد گونه محزون باشد
 بود بخلاف افعالی که اغراض و غایاتش هیچ معلوم و مفهوم نگردد زیرا که معنویت
 وقوع حرکت ارادی بدان تصور علت غائی لهذا عمل با حکامیکه اغراضش در تر
 از درک عقل و نظریست تبعیت محضه بود و فرمان حضرت حق را میلان طبعی خواست
 و استحسان عقلی را و در آن مدخلی نباشد و خلوص عقیدت و صرافت و کمال عبودیت
 بنده ظاهر نشود مگر در اینجا و امر با اختیار افعال و احوالیکه موجب تدبیل و تحقیر نفس
 اماره بود مرتبه سوم امتحانست که اعظم و اشد مراتب است بسبب است ابا می نفس
 از آنچه که منافعی کبر و استعلا می اوست چه هرگاه احب مقتضیات نفس همین کبر و استعلا
 می میباشد که معرفت فی المقدمه الرابعه پس هر چه منافعی کبر و استعلا می نفسست
 بحقیقت اشد مبغضاتست بنزدیک نفس لهذا نفس از آن ابا می کلی و نظریه جلیه
 میباشد آری افعال و احوالیکه بر سکنت و ابتدال یا شوریدگی احوال و ولالت را شایع
 و موجب مذلت رسوائی یا بنظر مردم نماید آنچنان بر نفس اماره شاق بود که هیچ صحتی
 بدان نرسد الحاصل اصل مراد و غایتیه مفاد از اشتغال با اشتغال مجهول الغایه و از
 اختیار شعاع خفت و خواری و افعال افعال و پیوستاری اقتضای عبودیت صرفه
 بنندگان و شکستن کبر و غرور نفس اماره شان بوده است که بواسطه افعال و احوال
 مذکوره علی سبیل التفرع و الاستلزام حصول این هر دو مرام میگردد و تعیین سوره
 برای امتحان از آن فرموده اند ما نقد محبت و اخلاص مومنان بهر سه وجه امتحان

کامل العیار برآید و حید از ناسه و بنیاد یعنی امتحان اول بنابر زون آن نقد بر معیار است
و امتحان ثانی شبانه زون مطرقه است بر آن نقد بجهت مزید اعتبار و امتحان ثالث
گویا آن نقد را در بویه انداخته بر آتش نهادن بود که اکمل وجوه امتحان و اعظم قسام
آن باشد حاصل آنکه چون عبادت حج جهاد است بانفس باره که دشمن است و از آن

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعدى عدوك نفسك التي بين خبئك ليس هر
عملی که در حج مشروع شده و یا هر چیزی و کاری که منعی و ممنوع شده غرض و غایتش
جز مخالفت هوا و تشن نفس پر جهان بود اول گامی که در راه حج نهاد شود مصابر
است بر ترک جوار و دیار و مفارقت از خویش و تبار و گزشتن امتعه و اموال و بعد
جستن از اهل و عیال و بعد از آن تحمل مصائب و عاهات سفر است و القامی نفس
بواقع خوف و خطر و بکربت غربت و ساختن خواهش و بجمعی و طمانینت و امن و
عاقبت و راز سه ساختن و بعد از آن ترک هر گونه عیش و لذت و کف نفس از معجبات
و مباهرات و احتراز از ملائیس یعنی ریب و زینت و اکفایا پاره احرام و دور ماندن از
هر گونه رست و آرام و تحریم مباهات و محلات و احتجاب از معاصی و سیئات قوت
شهوایه و غضبیه را القدر مغلوب و محسوس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت
و دلی افتد و نه نظری بشهر غضب هیچ سوئی و از سختی کلام و خیال مجازات و مقام

یکسره برآوردن و مضمون آیه وافی الهدایه لا ثبوت ولا فسوق ولا جدال فی الحج
را به وقت بیاد آوردن و نوعی محوط اطاعت و رضا جوئی بپودن و مجبور بی و بی اختیار

خویش او امر و احکام او سبحانه و انمودن که او فی سبشی را هم با وصف متناذی نشدن
 ازان بی حکم و اجازت او سبحانه نیاز دارد بلکه در خاریدن عضوی از اعضای بدن خود
 نیز انداز رخصت و اجازت را هر دم ملحوظ و مد نظر دارد و غرض که مرتبه عبودیت را که
 عبارت از تبعیت و بی اختیار می محضه است نصب العین خود سازد و تحریک پرکاهی
 را بی برای خود ندیده و حکم و اجازت بدخل و تصرف در هیچ چیزی نه پردازد و نه موسی
 از جسم خود کند و نه نباتی یا شجره را بحرم محترم خلاف حکم و رضای او سبحانه قطع کند
 چون بنده مومن جمیل اینهمه احکام پر داخت و از ترک جمله مقتضیات و مرفضیات
 اختیارات و اقتدارات خود را بر ابراهیم تسلیم محض و تفویض محبت است چنانکه خست
 مامور گردید با حکام دیگر ازان هم معتبر که اتبنای آنهمه احکام بر مخالفت عقول ظاهر
 و تذلیل و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال مخصوصه حج یعنی گریختن
 گردیدن و حرا سود بوسیدن و باین میلین انضمن و دیدن و از صفای موده و از مروه و
 صفا کشکشان سر سیمه گردید و باین گزیدن و بهمان حالت احرام سر و پا برهنه بعرضه عرفات
 رسیدن و باخن و دستر کشیدن و شکر زده چیدن و بر می جرات و اتیان مناسک گردانیدن
 که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب عجز و غنی و خواری و بذلت و بی وقار بی نفسینه
 مومن را طیف کمال نفس ماره حاصل آید و صرفت و کمال عبودیتش یا بلغ و جره
 ظاهر و باهر گردد و آنوقت از حضرت حق خلعت فاخره قاهره کتب و نغای مصع بی بها
 الا ان تم ایماک و یا بد پس و حقیقت نفس گویا سلطانی است و عتس ظاهر که مشو بی باک

فانی

و مغلوب نفس خود کامست وزیر او و سایر مستلزمات جسمانی و تعلقات این جهانی
از اطعمه و البسه و امتعه و اقمشه و اجباب و اصحاب و عیال و اطفال و بساتین و قصور
و هر گونه مواد و اسباب و بهنج و سر و سامان سلطنت و لشکرهای او بنده مومن که
بجاء علی نفس مامور شده اول لشکرهای او را نهضت میداد و جمله سامان سلطنت
را بنهب و غارت برد چون همه جاه و خشم و عساکر و خدم و دیر و مغلوب منسوب سازد
آنوقت بقتل و محاصره سلطان و وزیر یعنی عقل و نفس نیز پرواز و اعتبار افعال و اعمال
تفعل بجهت عاجز و مقهور ساختن عقل تا تمامست و اختیار اعمال استخفاف و تدلل بر
هلاکت و تنگ حرم نفس خود کام و ممکنست که وجه تخصیص جج بافعال مذکورین
مسطور نموده آید که هر چند عبادت جج مرکب از حیثیت مالی و بدنی هر دوست لیکن

بسبب شرط بودن استطاعت در جج کما قال الله تعالی و مد علی الناس ججهت

من استطاع الیه سبیلاً غالب اعتبار درین عبادت حیثیت مالی را بود و این خود ظاهر
است که قسم مالی عبادت مختص میباشد باهل و اهل و عیال و اجبت گرفتاری امرادر
خطوط و شواهد این جهانی و کبر و غرور نفسانی و خود راوی و خوشن آرائی با عباد
جج را با شتمال برین قسم اعمال و افعال بنا نهاده اند تا امر مهم باشد فقر درین عبادت
و آله محنت و مشقت چشند و بار بخت و مصیبت بکنند اختیار اعمال خلاف عقل ظاهر است
و خود را قویهای ایشان را کم گردانند و اکتساب افعال و احوال مذلت و اهانت از کبر
نفس و خوشن آرائی بابرهانند الباب الساس بر آنکه آنچه گفته شد بیان

علل ناسک حج بطریق کلیت بود اما اسرار تعیین و تقرر هر واحد از اعمال و افعال
مقصود به کیفیت آن خاصه پس تخصیص هر واحد از آن جدا گانه است طواف شعا
است از گردیدن بگرد سرخانه دوست و استلام حجر اسود مراد از بوسیدن سنگ
آستانه اوست سجده کردن عبارت از اینکه بر عقبه عالی رتبه اشجین خدین می باید
سر و پا برهنه کرده احرام پوشیدن و کف ایادی از خاریدن بدن کشتن پیش بغی
موفیات تن و ولالت بر نیکه خوشین را پیش از جلیل القدرش بدینسان دلیل مخوا
و مجبور ولی اختیار میباید و فی کمالیت بین بد الفصال صفت حال باید خست
و از عالم قدرت و اختیار یکم اختیار ابو و خود را و در ترمی باید انداخت ایاب
و ذیاب از صفات مروءه از مروءه ماصفا انبساط بگانه تبلانش مرضیاتش از قضا
تاق و این سو بآنسو کوبو حیران و سرگردان گردیدن میباید و دیدن مابین
میلین اخضرین ایاست از آنکه در بجا آوری احکام عطا مش سعی و سرگرمی باشد
و قوت عرفات عبرت از قیام عرصه عصمت است سرواخن تراشیدن هدایت
برفع نمودن جمله زوائد و سائر فضولات است سنگریزه چیدن مشعر است که در طلب
گوهر گم شده مقصود خاک نیزه باید بانی نمودن مخبر است که خود را براه دوست
انجمن فدی نمودن شاید رمی شیطان اشارت بآن است که غف و اشلم را با دشمن
خدا از دوجبات طریق محبت و اخلاص داند و هر وقت که آن ملعون سنگ راه
طلب شدن خواهد هم بسنگ طرد و نیزارش بزند و براند صاحب فتح الغیر قس العیر

به نفس تحقیق تنویر خود در شرح خصوصیاتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف
 حضرت حق بدان نخصص کرده بود بیان اجمالی مناسک حج بدین عبارت فیض است
 افاده میفرماید باز ایشان را حکم شد که در هر سال یکبار خود را و اله بشید ساخته
 و دیوانه وار و عاشق کردار برای گردن زدن خانه محبوب خود برهنه سه و برهنه تن
 و برهنه پاژ و لیده موپرایشان مال و گرد و الوده از شام بر زمین حجاز بر سیده گاهی
 بر کوه و گاهی بر زمین رو بسوی خانه او کرده استاده شوند و گاهی دشمن او را
 در خیال خود تصور نموده سنگ نمین و طرد و بیراری را بروی اندازند و عوض
 جان خود جان عزیزترین ملکات خود را برای او قربانی نمایند و من بعد گرد خانه
 تجلی آشیانه و طواف کنند و بار بار کنجهای آشیانه را ببوسند و بپایند تا معنی عشق و
 محبت که در باطن ایشان کامین است در لباس صورت جلوه گر شود و بشود و من
 و عام گیر و دورین بین با و از بلند لیک گویان نعره بازند و آتش محبت اندر نوا
 بان نعره ها برافروزند و برای نمودن این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد
 و طواف و سعی بین الصفا و المروه و آمدن رفت و موقوفات و احکامات و در مناسک
 و حج رتبان و بلبیده احرام مشروع گشت و نیز صاحب کشف اصطلاحات لغوی
 و بیان اجمالی اسرار خاصه حج بموجب تحقیق بعض صوفیه صافیة رضی الله عنہم جمیعین
 چنین فرموده است اما الحج عند الصوفیه فاشارة الی استمرار القصد فی الطلب
 فالاحرام اشارة الی ترک شهوة الفلکات ثم ترک النخیط اشارة الی تجرد عن جملة المذمومة

بأصناف المحمودة ثم ترك خلق الرسل إشارة الى ترك الرياسة البشرية ثم
ترك تعليم الاخفا إشارة الى شهود فعل الهدى في الاقوال الصادرة منه ثم ترك
الطيب إشارة الى التجر وعن الاسماء والصفات تتحقق حقيقة الذات ثم ترك النكاح
إشارة الى انقضاء عمر المؤمن في الوجود ثم ترك الكمال إشارة الى الكف عن طلب العرف
بالانسانيات البشرية الاصلية ثم الميتهمة عبارة عن انقلب ثم كعبارة عن المرتبة الالهية
ثم الكعبه عبارة عن الذات ثم اشهر الاسود عبارة عن اللطيفة الانسانية واسوداد
عبارة عن ملوثة بالتقصيات الطبيعية واليه الإشارة بقوله عليه السلام نزل الحجر الاسود
اشمسية من اللبن فسودت خطايا بني آدم وهذا معنى قوله تعالى ثم ردونا ه
افضل فليكن فان فهمت هذا فاعلم ان الطواف عبارة عما ينبغي له من ان يدرك بيته
ومحله ونحوه ثم مدح فلو لم يبقه إشارة الى وصافه السبعة التي بها تمت ذواته
وهي الحيوة والارادة والقدرة والسمع والبصر والكلية ثم التمسك في اقتران هذا
العدد بالطواف هو ليرجع من هذه الصفات الى صفات الله تعالى فينسب حيوة
الى الله وعلمه الى الله وكذا النبوة فيكون كما قال عليه السلام اكون سمعه الذي يسمع به وبصره
يصره الحديث ثم الصلوة مطلقا بعد الطواف إشارة الى دور الاحدية وقيامها
فيمن ثم له والاكس كونهما تستحب ان تكون خلف مقام ابراهيم إشارة الى مقام الخاتم
فهو عبارة عن طهور الآثار في جسده فان مسح بيده ابراء الاكس والابصر وان
برجله طهرت له الارض والاكس باقي اعضاءه تتحلل الانوار الالهية فيها من حلول

ثم رمز اشارة الى علوم استحقاق والشرب منه اشارة الى التضرع من ذلك
ثم الصفا اشارة الى تصفى عن الصفات المخلقية ثم المروة اشارة الى الارتواء من الشرب
بكاسات الاسمار والصفات الالهية ثم اخلق حينئذ اشارة الى تحقق الرياسة الالهية
في ذلك المقام ثم القصر اشارة لمن قصر فزل عن درجة التحقيق التي هي مرتبة اهل القصر
فهو في درجة العيان وذلك خط كافة الصديقين ثم اخرج من الاحرام عبارة عن
التوسع للخلق والنزول اليهم بعد الصدية في مقعد اصدق ثم عرفات عبارة عن
مقام المعرفة بالمد والعلين عبارة عن الجمال والجلال اللذين عليهما سبيل المعرفة
بالمد لانها الاولى على المد تعالى ثم المزدلفة عبارة عن شحسوع المقام وتعاليم طمس
احرام جبارة عن تعظيم الحرات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم منى عبارة
عن بلوغ المنى لاهل مقام القربة ثم الجمار ثلثت عبارة عن النفس والطبع والعادة
في سب كلهم سبع حصوات يعني يعنيها ويذبحها بقوة آثار السبع الصفات الالهية
ثم طواف الافاضة عبارة عن دوام الترقى لدوام الفيض الالهي وانه لا ينقطع بعد
اكمال الانساني اذ لا نهاية له لمد تعالى ثم طواف الواح اشارة الى المد تعالى
بطريق اسكال لانه ايداع المد في مستحقه فاسرار الحق تعالى ووليته عند الويل
لمن يتبعها لقوله تعالى فان استم منهم شدا فادفعوا اليهم امواتهم كذا في الانسان
الكامل ليست بيان وجود ونكات خصوصيات افعال على سبيل الاجمال اما بيان
تفصيله اسرار ونكات بهر فعلی از افعال مخصوصه هم ليس كنون شروع نموده می آید ورا ن

الباب السابع فی تفصیل الاسرار و آن مشتمل است بر چند فصل

افصل فی المواقیت بسبب تقریر مواقیت آنچه از کلام فیض نظام صاحب
حجة الله الباقه رحمه الله علیه ظاهر و باهر است بیانش اینکه هرگاه آمدن مسلمانان
بزیارت بیت المدینة کفایتی واجب نشده است که در وقت آمدن تارک جمله
مقتضیات نفسانی و احوال راحت و آسانی باشند و کمال شکستگی و پریشانی
حالی و سرسنگی و بی پروایی بدر بار ملک جبار حاضر شوند پس چون اختیار این
حالت از خانهای خود تا در بار خداوند جلیل جبار موجب فزاید آلام و مشاق و حرج
و تکلیف بالا لایطاق بوده چه بسیاری از ایشانند که بعد مسافت او طمان آسفا
مبسیرت یکماه و دو ماه و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده تر ازین باشند برای دفع
این حرج جا های مخصوصه گردیده جهت احرام بستن معین گردیده و البعد بواسطه

برامی اهل مدینه از آن مقرر شد که مدینه منوره علی صاحبها آلاف الصلوات تسلیما
محیط وحی و ما زرایان و دارالجهت و اول قریه ایست که ایمان آورند و سکنه
بر خدا و رسول و می صلی الله علیه و سلم پس اهل آن قریه احق و اسبق باشند به جبهه
مبانی و اعلامی کلمه الله و بکثرت طاعة الله و از آنکه در زمین رسول الله صلی الله
علیه و سلم مدینه منوره اقرب اقطار بود که ایمان آورند و بخدا و رسولش پس بسبب
اقرب بودن در آن وقت میقات مقرر شد زیرا چه در اقرب مرجع نباشد

افصل فی التکلیف بسبب یک زدن در جمله انتقالات و تغیر حالات برای آن

که در دل نبیره موسی بهیچت عفت از ذکر او بجهان راه نیاید و در هیچ حالی و
 ظهور هیچ تغییر و تنقالی تعلق خاطرش را از جانب و حضوری خود را بدر بارگاه
 و خداوند خود و موجب فرمان او بجهان هر وقت در نظر دارد و توجهی بظرفی دیگر برگز
 نگار و اما هر دو یک یک پس بنا بر نیست که هر موجب فرستاده شود و بیاید و بیاید
 و باز میدار و خواطر را از اشتقت و ذکر فی الشفاعة لما امر الله تعالى ابراهيم عليه السلام
 بنبار الكعبة ارسلى به جبريل فانه به و لقد رخصنا قیل ارسلى الله به من آية فاطمة ففعل
 على قدر ما قيل اوسل الله اليه رجا فكشف له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالى
 اذن في الناس بان حج ثنك انذار و منى البلاغ يا توک ربنا اني استأنا و على
 كل ضامن شدة السفر كبنا عليها و هي ابل غالباً و قيل بانه ان منج الربا
 اكثر من النصار و قوله تعالى يا توک و هم انما ياتون الكعبة و منى المشاوى ابراهيم
 عليه السلام فمن قصد ما فكاننا قصدا ابراهيم لانه اجاب الله ان قصدا على الصغار
 على جبل ابي قبيس و نادى يا عباد الله اعيدوا و اعنى الله و حجوبية فاجابوا من اصحاب
 الآباء و الطولون الامهات بيبك اللهم بيبك فمن لب مرة حج مرة و من لب
 مرتين حج مرتين و من حج مرة اوحى فوضه و من حج مرتين دان ربه و من حج
 حج حرم على النصار انتهى پس ازین بیان نیکو واضح میگردد و وجه تخصیص تبلیه و
 بهر دران زیرا که این بلیک جواب است فرماید ابراهيم عليه السلام را که از طرف
 حضرت حق بوده از آنجا که بنده گان موجب فرمان خداوند حاضر شده اند لهذا

لیک خصوصاً خودیته و انکیکه اگر ابراهیم علیه السلام چهر تمام بود رعایت همدرد
 جواب عین صواب نو و نیز شغلی نمائند که دای جبری و جواب جبری نیباشد مگر
 در حالتیکه ما بین مناد و موجب بعدی میان بود پس در اینجا اگر چه بفرمای سخن
 اقرب الیه و جمیع انوریه و نوریه است یعنی قریب است بنده اما چون بنده از
 سبحانه و رعایت امر متباعد است و او سبحانه و می را از ان بعد بقرب
 خود طلب میفرماید بدینجهت چه در برابر او چه در جواب نداده و جابر رعایت جبر بخاطر کرده
 سوال از روایات مذکور بالا ثابت است که ارواح حلیه حجاب چه از اصلا
 آبا و چه از بطون اصوات جواب ندای حضرت ابراهیم علیه السلام را بجهان هنگام
 داده اند پس اگر حاجت جواب به باشد جواب جواب اول بکلام نفسی
 و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام شفقی است و از عالم جسمانی و نیز مراد از جواب
 اول صرف اظهار داده بود و مقصود از جواب ثانی اخبار فعل است که متحقق
 گردید یا قریب بتحقیق رسیده است جواب دوم لیکن مبینان از اصلا آبا
 و بطون اصوات جواب ابراهیم علیه و علی بنیها الصلوات و التسلیمات و
 این لیکن که در ایام حج گذاردن زنده جواب پیغمبر است که از حضرت حق بپرسید
 قرآن مبین بپرسید رسیده است و ضروری است بر ایشان فرض گردیده یا
 جواب طلبی است که حضرت ختم المرسلین ایشان را بان نواخته است و بدو عتیم
 و بیان فضائل و تعلیم طرق ادای آن مشرف ساخته سوال لیکن زود

اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام است یکبار کافی بود چه برای طلب سوال یکبار
 صرف یک جواب در کار است جواب بار بار گفتن لیکبار بر سه و نه تثنی است و قول
 آنکه چون طلب خطاب از اعلی نسبت با و فی باشد یک طلب را نه از جواب
 بجهت اظهار کمال اطاعت و مسرت میسر و چنانچه تاملی محل اظهار کمال محبت و
 تبعیت گفته یکبار اگر نجوای صد بار حاضریم به دووم آنکه جمع آمدن بندگان
 بدرگاه خداوند کون و مکان با نامی جمع آمدن فقر و سائلانست بدرگاه پادشاه
 عظیم القدر که یک صلای عام بخشش جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض
 اظهار حضور می خود و طلب سوال بخشش بار بار نمانند و ظاهر است که چنانکه میسر
 در طلب نیاند و مومست همچنان در طلب خدا مدوح باشد سوم آنکه چون اصل
 مقصود انج و و چه است التزام عبادت و طر و غفلت لهذا البیک زون که هم ذکر
 است و هم مانع غفلت کثرتش نتایج بر و مقصود تواند بود و فائده بعضی متفکران
 در ایجاد و وجه اعتراض کرده اند اول آنکه حق تعالی خیر و بصیرت حضور بندگان
 می بنید پس اخبار و اشعار ایشان از حضور می خود لغو تویی بخش نبود و دوم آنکه بار بار
 اشعار و اخبار ایشان سر امر موجب خشم و عتاب حضرت رب الارباب میباشد
 چه ظاهرت که اگر کسی نجسیت پادشاهی یا امیری حاضر شده حرف و مطلب در
 بار بار گوید آن پادشاه و امیر لامحاله ازین گستاخی و کسم بهم بر آید و خشم و عتاب
 فرماید پس حضرت سلطان السلاطین نیز از چنین گستاخی و شوخ چشمتی هیچ نوع خوشند

تواند بود و بالضرورة چشم و عجبانی برین بسیار گویان خواهد فرمود است محصل هر
اعتراض مقرر ضان که ورود اسمای مقدسه الهیه را بی صرفه محض گمان کرده اند بلکه از
جمله گستاخی و شوخ چشمتها شمرده اما اعتراض اول پس سبب آن عدم آگاهی مقرر ضان
است از حقیقت ذکریه مقرر ضان معنی ذکر بهین فهمیده اند که علم و آگاهی و ادون از
اعمال و احوال خود بخداوند کون و مکان مقصود و اگر ان می باشد و ندانند که نفس ذکر
خداوند کون و مکان مقصود و ذکر آنست نه آنکه خداوند کون و مکان را بی خبر از حال
خود انکارند و از دعا و ندا و لبیک استغفار و دیگر جمله انواع اذکار و اوقف و آگاه
ساختن حضرت علام العیوب مطلوب دارند که آن جز کفر و ضلالت با اعتقاد ایشان
نبود پس لبیک زدن که از جمله اذکار مخصوصه زمان حج است مطلوب از ان نفسی که
خداوند کون و مکان می باشد و چون برای هر ذکر می صورتی و طریقی خاصست
هر محل و مقام و در ملت اسلام مقرر است لهذا ذکر لبیک با طائفه حجاج که بطلب خداوند
حاضر در گاه شده اند نظر باقتضای حال مناسبتی کمال دارد تا آنسا که چاکران
و علمایان را دستور لبیک زدن بجواب طلب مالک و آقامی خود می باشد همچنان
ایشان نیز باو امی دستور چاکری و غلامی و حضور مالک و آقامی خود پیدا دارند و
معنی شوق خاطر خود را بلباس صورت بدین نوع جلوه گر سازند تا اعتراض و دم پس
سببش نیست که قیاس کرده اند ایشان صفات خداوند کون و مکان را بر صفات
بندگان و چون ظاهر است که ملائمتی که امر او اختیار از تکرار مقال اعاده عرض حال

خیزوان ملالت را بسببها بود و معذرتی سببی از ان بحضرت خداوند کون و مکان
امکان خل و خل امکان نداشته است لهذا این قیاس ایشان بن قیاس
مع الفارق نمی باشد و تفصیل این اجمال برین منوال است که ملائقی که امر او غلبه
از تکرار مقال و اعاده عرض حال خیز و انچه سبب بیرون بود اول آنکه بار بار
گفتن تنبی میباشد بر گمان بطور غمخسار یا نقل سمع مخاطب یا بر نطفه عدم توجه مخاطب
بطرف قائل بسبب غفلت و انهماک و می در مشاغل لهذا مخاطب اعاده و تکرار
بار بار را مشعر ثبات بعضی ازین نقائص و خود بیند و برخشی از ان بخاطر ش
نبشند و چون اعتقاد داعی تسخیر نسبت به خداوند علیم و خیر و سمیع بصیر است که
او سبحانه حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیا است چنانچه و عاگردش خود دلیل انمید عا
معذرت اخذ می علام بغیوب و انامی حال قلوب است مقصد بنده و مراد گوینده را
نیکو داند بطریق سحر خیالات و احتمالات نسبت بخداوند کون و مکان بالبداهه
خارج از دایره و هم و گمان است و و م آنکه چون نفس در آن واحد متوجه نمی تواند
الا با مر واحد بنا بر آن افزودن گوینده بر یکبار تضییع وقت سامع بود بسبب آنکه
سامع از جهت التفات بوی توجه با مر می دیگر تواند و اگر درین حالت متوجه با مر
دیگر گردد انتشار و فتور در حواس و ادراک وی پیدا آید این نیز در ذات او تعالی
روان بود چه ذات او تعالی منزله از هر منحو نقصان و لایستغله شأن عن شأن است
سوم آنکه دو بار شنیدن یک سخن بر مستمع و شوار و ناگوار میباشد چه بعد حصول

علم و اطلاع و دیگر توجه و میلان مستمع بطرف آن باقی نماند لهذا باز التفات کردن
 کلمات و ملائقش میرساند چهارم آنکه چون غرض عرض که اطلاع حاصل است به یکبار
 گفتن حاصل میباشد بار بار گفتن را جز بطویل بلاطائل و تضييع اوقات قابل نباشد
 و ظاهراً که این هر دو احتمالات نیز در حضرت خداوند علیم و جبر نبوی گنجایش پذیر نیست
 اما اول پس مسبب آنکه او سبحانه قبل از گفتن گوینده فی علم ازان نباشد تا از
 شنیدن در یکبار علمی و خبری با و سبحانه حاصل آید و از شنیدن برار کلماتی رود
 و ملائقی افزاید اما دوم پس پیش آنست که مقصود نبوده ازین عرض و اظهار با
 اطلاع و اخبار بخداوند جلیل جبار نمی باشد و اگر چنین بود یکبار گفتن هم کفر
 و ضلالت باشد تا با عاوه و تکرار بار بار چه رسد به تجمیع آنکه مقصود قائل از
 عاوه و تکرار بار بار تصدیق سامع بود یعنی بار بار ازان سبب میگویی تا سامع
 از شدت طلب و تقاضا و تنگ گیر پهایش تر آمده تعجیل اجرائی کارش را
 بر خود واجب اند و گوی خاطر از بند طلب و تقاضای بار بارش زودتر
 بر باند ششم آنکه چون ما در سلطنت و حکومت و قدر و منزلت حکام و نبوی
 برود بدیه و سیاست بود و حکام و نبوی آن و بدیه و سیاست را بزور بر خود
 نبندند و کم گفتن و عیوس نشستن را برای خود خیلی پسندند و کم کسی را بخود پایا
 خصمت سخن دهند و ابی مراسم مجلس خود را بر قواعد خاصه بنهاند پس
 اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان کند آنرا جائز ندانند تا زیادت کلام و

مخاطبت مردم بهیت اینان از دل شان برو عدم جمال این بهر دو جمال
 نیز در حضرت او سبحانه نوعی ظاهرو باهرست که شرح آن محتاج به بیان میباشد
 بهنتم آنکه مراد سائل از عرض و اظهار بار بار آن میباشد تا از اسحاق و زکریا
 و دانمود کیفیت خطرات و مقیاری نظیر رحم سامع را بهی متوجه حال بر بدل
 خود ساز و اما حکام نصفت جو معدلت خو بهر گزرو ازین قسم عرض در هم نکشند
 زیرا که طلب لطف و رحمت از سلاطین و حکام امریت ناگزیر که حاجتمندان را بفر
 چاره از ان نمی باشد ولیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفیده فائده و در خصوص
 بنظر ورنه آید و بی صرفه سرانی شخص نماید یا آنکه موجب رحمت و انتشار سامع گردد یا
 متضمن و گزینا حتی از قبیل مذکوره بالا بود آنوقت ممکن که خشم و عتاب فرمایند پس
 سبب خشم و عتاب درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت آنها
 باشد که بطلان هر یکی از ان در سخن فیه بوجه و حیده ثابت است کسی اینجا نگوید که
 بسیاری از امور اینجهان را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون و مکان دلیل
 آری پس چرا قیاس صفات معالیت خداوند کون و مکان بر صفات معاملات
 بندگان جائز ندارند زیرا که قیاس غائب بر شاهد درست نیست استدلال بشاهد غایب
 میتوان کرد و کما صوابه اهل الکلام فی تقسیم کلام معترض و دیگر در اینجا نیست که نام
 خدا بس عظیم است و در هر کاری و در هر جای فرمانی خواندنش نباید جوابش آنکه اگر
 مراد معترض آنست که نام خدا را در اشغال و میمه و افعال قبیحه و غیره در بایمانی پاک

و اوقات و مواضعیکه در آن بانشاء است نه انموده شود و نباید خواند بمعنی خود
 موافق اهل اسلام و عین مقصد و مرام است چه ذکر الاله باللسان و چنین مواضع
 و مواقع و در حالت اشتغال بچنین افعال و اعمال خود نزد ایشان معصیت حرام
 است و اگر مراد آنست که نام او سبحانه و تعالی را در کارهای مشکل و سترگ
 نخوانند و قطع نظر از مواقع است نه از مواضع انجاس فی ادبی باینه خواندن باشد
 مکرده و اندام بمعنی خود مجروح و مقدوس است و هرگز لائق تسلیم ارباب عقل سلیم
 زیرا که هرگاه نفس جواز و استحسان ذکر او تعالی چنانکه خود از کلام مقترض هم
 ظاهر است تسلیم نموده آید جمله اشتغال و احوال غیر مستحبه و جایای طاهره و اوقات
 و مواضعی که خالی از هر بل و استهزا و منیات و بی ادبها بود و شایان تحقیق بذکر
 او سبحانه تواند بود و ترجیح و تخصیص عمل و نعمل و نعمل و نعمل چگونه ثابت تواند شد
 کدام چیز مانع و رافع جواز ذکر در عمل و نعمل و نعمل و نعمل خواهد بود و نیز
 جواز خواندن نامش در امور مهمه و کارهای مشکله و عدم جوازش در غیر امور مهمه
 و کارهای مشکله و حتی ندارد و علاوه برین از مقترض پیغم که مراد وی از کارهای
 مشکل و غیر مشکل و سترگ و غیر سترگ چه بوده است یا اشتغال و بزرگی و سهولت
 و خوروی کار نسبت بقوت و قدرت خداوند قادر قهار مراد گرفته است یا نسبت
 بقوت و قدرت بنده ضعیف و زار در صورت اول کاری نیست که نسبت
 بقوت او سبحانه مشکل و سترگ باشد زیرا که نسبت بقوت و قدرت او سبحانه چه

سهل و چو و شوار همه برابرست و در صورت ثانی همه کارها برین ضعیف
و شوار و سترگ باشد چه این ضعیف نبی اعانت و فضل و شیت است
ادنی کاری هم تواند کرد و اگر معترض اشکال و عدم اشکال کارها بحسب عادت
یعنی باعتبار محل الحصول بدون بعضی مشکل الحصول بدون بعضی بحسب عادت
در عالم مراد گرفته و ذکر خدا را با اعتقاد خود و قسم اول غیر ضرور بلکه محذور و در
قسم ثانی غیر محذور یا شاید که تخمین و ضرور رسیده اند در صورت از معترض میسریم
که آیا اولین نام بزرگ را بضرورتی منفعتی میخواهند یا بلا ضرورت و منفعت
در صورت ثانی خواندن این نام بزرگ کارها مشکل و سترگ هم عبث خواهد بود بلکه
خود تخصیص شکل و سترگ بودن کار که کرده لغو و بیکار خواهد گردید و در صورت
اول چون معلوم شد که یاد کردن معترض مراد و سجانه را موقوف بر شدت معترض
و ضرورت است پس اگر معترض خدا را هرگز بے شدت ضرورت یا دینی کند و ما او سجانه
را هم بضرورت یعنی در کارهای مشکله و هم بلا ضرورت یعنی در کارهای غیر مشکله
یاد می آریم و نام او سجانه را هم در روز بان خود و ایم طعن بر ما چیست آیا به هم
و حق شناسی ما نزدیک تریم یا معترض همانا حال ما و معترض در صورت ناما می آن
و کس است که یکی تعظیم و توصیف بنعم و آقامی خود را چه در حالت احتیاج و نیاز
عطا و چه در حالت عدم احتیاج و عدم معاینه عطا برابر بنمایند و دیگر سوائی و
شدت احتیاج بنعم و یافتن خیر از وی اصلا توجهی و اعتنائی هم بوی ندارد

بلکه تلفظ نامش را بر زبان خود به نیت انکار و واگردی و برگشتن نماید و از ذکر
 کردن هم مانع می آید علاوه بر این همه چون با اعتقاد و مسلمانان هر کار مشکل و
 غیر مشکل و سترگ و غیر سترگ بقضیه اختیار او سبحانه بوده است و بی حکم و مشیت او
 سبحانه حرکت ندهد هم دشوار میدانیم و در صورت ایراد معترض را بسوی ما راهی
 نتواند بود چرا که بحسب اعتقاد خود نامش در کار ما نیکنه میخوانیم آنهمه کارها با اعتقاد
 ما نسبت بقوای بی بنیاد و مشکل و بزرگ است و با فرض اگر این همه کارها را
 سهل و اختیاری خود دانیم و نام او سبحانه بنا بر ادای شکر نعمت این قدرت
 و اختیار که با داده است و هر کار بر خوانیم خود کدام قباح است و نیز خواندن
 نامش در کارها نه مسوق برای آن کار باید باشد بلکه نفس فکر خدا و در هر حال
 و اشتغالی مقصود مسلمانان است و درین صورت ایشان را از ذکر نام پاش
 تفرقه و امتیاز کارهای سهل و مشکل کردن هیچ ضرر و زیاده و بلکه کارها در اینجا
 گویا بحکم و انهای سببه باشد برای ذکر کردن خردش را با بزرگتر شدن بحساب
 شمردن میباشد فائده و در بیان فوائد ذکر لسانی و دیگر افعال
 عبادت جسمانی باید دانست که اگر چه اصل عبادت عبادت قلبی است حضرت
 علام الغیوب نیک و انامی حال قلوب است لیکن از کار لسانی و عبادات جسمانی
 را نیز نظریه بسا وجوه و مصالح بر نمیدگان فرض گردانیده است شرح وجوه و مصالح
 از کار لسانی و عبادات جسمانی زیاد تر از آنست که با حصای بیان محصور

توانگر و فاما با مقتضای تکلیف موقع وقت سطرى از ان بگوش نحو من نوش
ستمعان رسانیدن لازم نماید تا ضرورت و منفعت ورود و موافقت اسمای
مقدسه الهیه و دیگر افعال جسدیه معلوم ساخته از بند شکوک و خدشات وارهند و
و ساوس موسوسین را هرگز راه بخاطر ندینند بدانکه اول فائده او کار و عبادات
ظاهرى جمانى است تا ظاهر بنده مومن با باطنش یکسان باشد و سعادت عمود
بوجه کامل حاصلش گردد و دوم آنکه چون باطن را منظر آثار خیر ظاهر نبود و لهند عبادات
ظاهر بر بندگان از ان فرض ساخته اند تا حجتی بر اخلاص مخلصان و نکاح و مکران
قائم باشد و هر کسی حق را از مطلق بآن بشناسد سوم آنکه مقصود از عبادات ظاهرى تهذیب
و تزکیه ظاهر و از عبادات باطن تهذیب و تزکیه باطن بود چهارم آنکه چون یکی از قلب با
دوست و پا و دیگر سایر اعضا الای مستقله و نهای جدا گانه خداوندی گانه است و شکر هر
علمه و عیباید پس چنانکه معرفت عبادت قلب است و شکر است بفرمت قلب همچنان نسیم
و تهلیل و غیره او کار زبانی عبادت زبان شکر است علی هذا القیاس کوع وجود و قیام و
پنج آنکه عطیات الهی بر دو گونه است محسوسه غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمانی غیر محسوسه و عبادت
ظاهرى شکر نعمانی محسوسه ششم آنکه اگر اقتضای و انحصار عبادت صرف بر مرتبه قلبیه
می بود هم بر عوام مشکل می افتاد و هم خواص صعبوتی سخت از ان رومی و او اما اول
پس و جهش ظاهر است که چون قلوب عوام از مرتبه روحانیت کتر حطی دارد و بجهت
قریب تر است لهذا فکر و فکر قلبی بر ایشان دشوار و نه قلبی بآن سزاوارست

اما دوم پس سبب اینک چون قبض و بسط لازم احوال خاصان باشد اگر کار عبادت فقط منحصر بر قلب میبود و قلب بیچاره نه تنها تاب تحمل و غلبه کیون و مواردات داشت بسط می آورد و نه در حالت غلبه و افزونی قلب ملال و تغییر حال باوقات قبض کسی تیمارداری می میکرد لهذا اعضای ظاهری را نیز بوی شریک ساختند تا آن کیون و مواردات منقسم گردد و جوش و خروش قلبی بظهور آثار خارجی بر اعضا فرو آید و در شدت انقباض و در ماندگی قلب عبادات بدنی و افعال ظاهری تدارک و علاج آن نمایند هفتم آنکه مشق اعمال و افعال جسمانی را در حصول صفات و ملکات نفیست تاثیر می یابند چنانچه از عاوت کردن اعطای بدست خود اگر چه با مردم دیگری و از مال دیگری بود و افزونی و ترقی در صفت سخا پیدا آید و بار بار تکرار الفاظ و عبادت مضامین مطالب را بدین می نشاندد و رقت حافظه متکرر میگردد و اندک بخوبین و دیگر اقسام مشق افعال جسمانیست که ملکات نفسانی از آن بانسان حاصل میگردد پس ادکار و عبادات ظاهریه برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه هفتم آنکه ذکر ظاهر مهیج شوق باطن بود اگر چه از لسان دیگری باشد چنانچه از شهادت عاشقانه عاشق فرابان را و شست افزاید و از ادکار و حکایات نبرد و لیوان و کارنامه های شیران جوش حمیت و غلبه شجاعت بدل مردم پیدا آید و زجر خوردن با عمارک میجا از همین جاب پندیده اند بلکه محروم اصوات مناسبه هر یک از این صفات در اکثر اوقات منتج ذوق و مهیج شوق گردد و چنانچه طبل خجاک و فرامیه مخصوصه

عساکر فزاک از نیست که بعضی از حضرت صوفیه صافی سماع را دوست دارند
و شمر تریات باطنیه انکار زنده نم آنکه و در اسمای مقدسه الهیه را و جلب صفات
کمالیه و تخلق با خلاق الله و سلب صفات سینه و اخلاق و همه تاثیرات محجوبه
است بلکه از تاثیر مطلق اسماء علویه باشند یا سفلیه که ثابت با بده است
هرگز انکار نمی تواند شد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال و رقی و الفاظ و اسما و از االه
سوم گردد و ما و حصول بعضی دیگر از فوائد آثار و شفای بعضی امراض امتضا
بعضی اعراض نه اینچنان مشهور و عیانست که محتاج شرح و بیان باشد هم
آنکه چنانکه نفس انسان مأمورست بعبادات قلبی همچنان مجسود می مأمورست
بعبادات مجسودی یعنی مجسود نیز با نفس مورد تکلیفات است چه جسد انسان
هر چند در مرتبه جسمیت که مرتبه جسمیت است با اجسام حیوانات بلکه جمادات
مساوات دارد اما در مرتبه نوعیت که مرتبه تعلق نفس با طقه است با این چون
اجساد حیوانیه و جمادیه بود و بلکه تابع و مطیع نفس با طقه و تکلیفات میباشد زیرا که
آنکه نفس است و واسطه صدور کارهاست از وی لهذا بسا تکلیفات مجسود است
که مقررست بر بندگان عظامانند نفوه بجا جات و ضرورات و رعایت و غیره
در حرکات و سکنت و غیره و الک من الاشغال با حکم الاحتمالیه و الاحمال الکلیه است
ختم است با نفس العاقله البشریه و انما رت ملک النفس با معین سائر النفوس
ایکوانیه پس از آنکه اگر انسانی در مرتبه و همیه باشد جمله منته ضیاء تقطیع

معلوم و مد نظر متبادر و سباز و اما در ظاهر عداً تبخیل هیچ کی از ان نه پروان
از انسان تا جاد و حیوان فسدنی نبود همچنان اگر جمله مراتب شکر و تعظیم و عبادت
در باطن انسان معقول و منکشف بود و عبادات ظاهریه را بجان آرزو سازد و عدا
تا کافر معاند لغاوتی نباشد یا زوهم آنکه حق الوهیت او سبحانه نسبت بجملة افراد عباد
مساویت پس در عبادت نیز مرتبه می باید که جملة افراد عبادان در ان یکسان باشند
و چون حصول این قسم مرتبه مساوات در عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی را
بمنازات نسبت با می قلوب ناقص کامل و غالب و مغلوب بودن ضرورت لهذا
در کتب و صحیح و و قیام و تعویذ و غیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض گردانیده اند
پس اگر چه خالق این افعال تبعیت احوال هر کی از اهل اعمال متفاوت میباشد
اما در نفس صور که ذایه نسبت بهمگنان یکسان بود و با آنکه اکثری را از عوام جز
صور افعال نصیبی نه رسیده است لیکن چون در صور که ذایه عملیه بهمگنان شرکت نماید
و موافق و در مساز یکدیگر باشند حضرت ارسطو را همین موافق صورت اگر از
هم جنون و استهزا و سمع و ریاضت و درمی برایشان مندرماید و محبر در صورت اعمال
از ایشان مقبول افتد و پسندیده آید نیست و وجه فرضیت عبادات جسمانی
و اذکار و اوراد لسانی و نیزند آنکه چنانکه شرافت علم بشیر است معلوم بود و هیچ
علمی بهتر از معرفت ذات و صفات او سبحانه نباشد لهذا باتفاق عقل و علم اشتغال
بالیات اشرف از اشتغال بسائر علوم است همچنان شرافت ذکر و شرافت

مذکور بود و هیچ ذکری بهتر از ذکر اوسبحانه نباشد لهذا اشتغال با ذکر حضرت خدا
 جلیل جبار فضل از اشتغال بسائر اقوال و اذکار است لغایت ۴ از هر چه میرود
 سخن دوست خوشتر است + و چون این همه دلتی پس بدانکه مقصود اصلی از روز
 اسمای مقدسه الهیه اعتیاد و اشتغال دل و زبانست بآن تا محبت و مناسبت
 با وسبحانه در دل و زکری بکرت اثر و ذکر پیدا گشته از کثرت و منوطبت ذکر هر روز
 برافزاید چه ظاهر است که اشتغال بذكر تسبیح اشتغال بذكر شهادت و مناسبت با ذکر می باشد
 اما تخصیص اسمای خاصه باوقات و حالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکری
 بود بوقتی از اوقات و حالاتی از حالات مثلاً اقتضای حال عاصی کثرت ذکر استغفار
 و درو اسمای کریم و رحیم و غفار و ستار است و اقتضای حال خائف و درو اسمای
 حافظ و ناصر و معین و قاهر پس چون فضیلت و مناسبت هر ذکر بوقت و موقع
 خود ثابت است لهذا در وقت احرام که وقت توجه و حضور می بدرگاه حضرت
 ملک علامت مطوبت و تکرار البیک بر حمله او کار مرغ آمد و غرض ازین لبیکت خبر داد
 کردن حضرت علیم و خیر سمیع و بصیر است از حضوری خود بلکه حاصل مقصود خبر دار بود
 خود است هر دم از آن حضوری تا تعلقات ظاهریه و اشتغال و نیوییه او را از علم
 آن حضوری غافل و بیگانه چیز می شستفل نگرداند آری تاثیر و تاثیر حمله او کار نفس
 ذات و اگر توان جست نه در ذات مذکور چنانچه محققان فرموده اند که حاصل
 تسبیح و تقدیس و تحمید اوسبحانه پاک ساختن وجود خود است از عیوب و نقائص

و زوایل و جمالت نه پاک کردن او سبحانه که خود منزه و پاک است و حاصل تعظیم او سبحانه
 تعظیم خود است که او درونی انجمن تواضع کند رفع المذخره و یحییین حاصل دعا و ندا
 بخواندن او سبحانه بطرف خود باشد زیرا که او سبحانه حاضر و باطرس در هر جا و قریب است
 از هر که گردان با بلکه غرض اصلی خواندن خود است بطرف او سبحانه تا قابلیت حمت و فضل
 خاصه او سبحانه پیدا آید پس حاصل هر که پیدا شدن تاثر و استعدادی خاص و نفس ذات
 ذاکر باشد مقصود هر عبادت حاصل نمودن یا باقی داشتن و افزودن صفتی و استعداد
 از صفات و استعدادات جمیع کریمه در خود و دفع نمودن صفتی و استعدادی از صفات
 و استعدادات سیه و میمه از خود باشد تا قابلیت فضل و حمت او سبحانه پیدا گردد و قال
 و تعالی ان الله لا یغیر بالقوم حتی یغیروا ما بانفسهم نه آنکه پیدا شدن تغیر تاثر در او سبحانه
 مقصود از ذکر و عبادت باشد چه ذات او سبحانه از تغیرات و تملونات بر سبب
 انفاضة نعمتهما موافق طلب استعداد عباد و کار او سبحانه است زیرا که او سبحانه بده
 فیاض است هر گونه خواهش و استعداد که در عباد می بیند بحسب حکمت و قدر مصلحت
 بعطای مطلوب مرغوب هر یکی صفت و طایفه و فیاضی خود را طایفه بسیار و دواز
 همین جا توان دریافت وجه ناخن بودن بعضی احکام الهیه مرعیه دیگر را که بعضی ناهمان
 نسبت تملون بآن نمایند زیرا که بطور تغیر و تبدل در حکام سبب مقتضای تغیر اوقات
 و تبدل حالات بندگان بود که سراسر در حوادث و منظره تغیرات و تملونات
 اند پس او سبحانه با مقتضای هر وقتی و مناسبت هر حالی حکمی فرموده است بندگان را

بان مامور نموده و این بدان ماند که طبیعی حاذق مریض را وقتی بخوردن یک قسم
 و دو و غذا بناسبت حال او امر کند و وقتی بخوردن دو و او غذا می قسم دیگر جنبی
 او را آب خوردن حکم فرماید نفسی از آب خوردن منع نماید نه معنی نه از ملون طبع
 و سخافت فهم طبیب بود بلکه مشعر بر کمال خوبی و اتقان فهم و خدایت وی باشد
 و عین حکمت و مصلحت بود همچنین عقل حاکم است بنسخ احکام طفلی در عهد جوانی و نسخ احکام
 جوانی در عهد پیری بلکه در هر شب در روز عقل را نسبت یک شخص احد صد احکام
 ناسخ و منسوخ بوده و هزاران تغییرات و تلونیات باقتضای مصالح اوقات حالات
 رونموده است و می امر بخوردن غذا نماید و باز وقتی از ان مانع آید جنبی خشن را
 عین حکمت مصواب داند ساعتی همان خواب را غفلت و تفصیع عمر خواند هنگامی سیر
 بوستان و گرمی هنگامه صحبت دوستان را خلاصه زندگانی و زبده کارانی گوید
 و زمانی حکم تفصیع وقت بران کند و براه مشاغل و دیگر پویدا حاصل چون انسان
 مجموعه جامع نیرنگهای قدرت و حکمت است ظهور این همه تلونیات و تغییرات مناسبت
 اوقات و حالات در وی ضرور و با اختلاف مواقع حالات هر یکی از این احوال متقضا
 عین اقتضای عقل و شعور است و چنانکه تجویر احکام متضاده با اوقات جدا گانه دلیل
 تلون و تنافت عقل نبود بلکه باقتضای مصالح هر وقت مثبت عین حکمت و مناسبت
 باشد همچنان نسخ بعضی از او امر بعضی احکام نه دلیل ظهور تلون از حضرت ملک علامت
 بلکه دال بر کمال حکمت و مصلحت و مراعات مناسبت بهر محل و مقام است و چگونگی

ملون در وسعانه باشد حالانکه ناشی از اینمه تلونات و تغیرات ذوات ممکنات است
نه ذوات حضرت خالق کائنات و سلسله اینمه تلونات پیش او سبحانه هر وقت حاضر بوده
و او سبحانه در هر وقت باینمه عالم و ناظر و محسب اقتضای هر یکی از ان در اوقات خاصه
هر کدام بحکم جد اگانه آمرس اینمه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند چوهر
باشد پیش حکیمی که کمال تشانت عقل و زرانت نعم و تدبیر صفت بود و اینمه تلونات در
نگ ریسان ملون با لوان است که جمله مورچه چار بران ریسان منصف با لوان متضاده
و اصباح متلونه روانست پس اگر چه مورچه به رنگی که از ان بگذرد و کیفی و تلونی
جد اگانه از هر رنگی بر و ظاهر گردد و دو باعتبار هر کیفی تلونی عقل حکیم هم حکمی جدید بران فرماید اما ذوات
حکیم و عقل دی از اینمه تلونات که در مورچه پدید آید بری باشد زیرا که پیش حکیم آنمه تلونات که
مورچه روداده یا خواهد داد و در یک سلسله مجتمع گشته یکجا فراهم است و وجه صلاح اختلافات
هر کدام در نظری یک رشته نظام دارد خلاصه اینکه حکمی که او سبحانه مفسخ فرموده
نه وقت امریان از مصالح حال و کیفیت مالش غافل و بخیل بوده زیرا که علم او سبحانه
ماوی جمله اشیا باشد لیکن چون این عالم عالم اسباب است و او سبحانه مسبب راسخ
اسباب منظر اقامه است لهذا حکم نیفرماید مگر بقدر ضرورت و مصلحت هر وقتی که
فصل فی الاحرام و التجدد یعنی در وقت خروج از موطن و سکن
اشعار و بندگان آرام و وطن و کیفیات ماکل و مشارب غیره برای او بگذاردیم و
غرم هر قدر زرو مال براه او داریم و خود را بطلب منایش در ممالک می اندازیم

و بگذشتن جمله مستلزمات و مقتضیات و مالوفات در می سناریم لیکن چون منتهی قیاس
صرف و انقطاع تام را بر بیان برپا نکرده اند از موافقت یعنی از قرب حدود حرم
محترم حکام و تکالیف دیگر بر بنده افزوده اند و باختیار فرید تجر و قیاس و انقطاع و قیاس
امر فرمودند تا بر بیان تجر و تبدیع مسلم شود پس هرگاه خود را مجبور کرده بکلیه متوجه
بارگاه مقدس او ساخت گویا اعضای خود را که همه متعلق و امر بودند از قبضه
تصرف و اختیار خود بیرون آورد و دشوار بارگاه مقدس او سبحانه کرد تا آنکه می توانست که از
فضیلت اعضا صرف بر آن نایز نباشد و خلاف قضیه انقیاد گردید و چون بعد
حرم محترم داخل شد دیگر مرتبه تکلیف و احتیاط بروی افزوده بکمال مراقبت ادب با مش
ساختند یعنی بر کلام ساختند که هر چیز آنجا را معظم دارد و امانت شناسیش آنجا نیز خود
حرام انگار و قطع اشجار از حریمات و اندو از صحای آنجا صید و بیج جان داری کردن نهاده
چون این همه دستگیر نیست بدانکه امر بغیر محیط بودن احرام مردان از ان و از دست تا افتاد
بود از لباس اجیا و اوال باشد بترک تعلقات و تکلفات و نیاز چه احرام تن با اموات
جستن بود و رفع این تعصده و احرام زمان از دست تا موجب یا و ت وقت و حج نگردد
زیرا که خلقت زن نسبت مرد صفت واقع شده است و از آنکه لحاظ فسترد و رانها هم درست
و آن و صورت ناو و تنگی احرام مشکل تر باشد مانع سر بره و چشم کشیدن و سرور و پوشیدن
برای است که کشیدن سر بره و پوشیدن سر بره صریح نیست باشد و پوشیدن رو
برای آسایش و راحت و محرم منع نبود از این هر دو و منع خاریدن جسم نبوده بلکه

خون از جسم برآید یا موی از جسم قلع نماید برای آنست تا بنده کیفیت مجبوری
 و بی اختیاری خود را در تصرف بدن خود نیز ملحوظ دارد و با آنکه خاییدن جسم
 از افعال اضطراری و از برای دفع اضطرار ناچارست بی اندیشه و بیالات گزیر
 بخار و اما شرط بودن پاافراز قطعی که پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که
 مقصود پا بر تنگی است و خست پوشیدن پاافراز بسبب احوال ضرورت و دفع
 جرح داده شده است تا در راه رفتن پا را جراحی از خار و اجار راه نرسد و بقدر
 آلوده نگردد و منع استعمال خوشبو و مباشرت برای آنست که این همه لذائذ نفسیاست
 که محرم منوع بوده است از آن همچنین ممنوع بوده است از شستن سر و لیش مخبریکه
 دفع و سح نماید فانه منعی للحریم ان کیون شقاً ثلثاً تا کافعلوا نه نفسه لما ورد فی السجده
 ان الله یباهی بهم الملائکة فیقول انظروا الی عبادی اتونی شقاً غیر اضاحین
 کل فج عمیق اشهدکم انی قد عرفت لهم **فصل فی الطواف** بدانکه گردان
 برای استفاضه است از جمله انحاء اطراف و اجزاء و اکناف کعبه مکرمه زیر آن کعبه
 مرکزی بود که نه از آن خطوط فیوض ازلی و افضال لم یزلی از آن مرکز برکات
 بجمله جوانب و جهات برآمده است تا بنده مومن و اثره و اربلکه از سر قدم ساخته
 بصورت پرکار بر آن همه خطوط سجد و شمار کند و جمله فیوض و برکات را با السویه علی
 وجه اکمال استحصال تواند وجه دوم آنکه گرد و گردیدن اشاره است بآنکه نبده
 و مقام محبت و اثره و از میگردد که نهایتش عین باریت میباشد وجه سوم آنکه گرد

مکان محبوب گردشها زدن اقتضای کمال وجد و شوق و غلبه فراط محبت
و ذوق بود و چه چهارم آنکه گردش شخصی یا چیزی گردیدن عبارت از صدقه
کردن خود بود و بر سر آن شخص و آن چیز لهذا عاشقان الهی بگردیدن گریست
محبوب بار بار خود را فدای بیت مکرم میکرد و ذوق فدای سر محبوب
شدن را همین طریق انیق می رانند و چه پنجم آنکه بار بار گرد چیزی برآمدن
علامت سرگردانی و حیرانی باشد و در آن چیز و آن چیز و اینجا حقیقت کعبه مکرمه
و چه ششم آنکه دستور است که اگر محبوب مطلوب کسی در مکانی باشد و طالب محب
بپاس او بیاید یا بسبب محبت و عدم رخصت اندرون مکان و خل نیاید مضطر باشد
بجمله اطراف و اکناف آن مکان میگردد و تا باشد که از طرفی نظر محبوب و می
پس اگر چه خداوند اکرم الاکرین پاکست از تعلق مکان و مکین اما چون بیت مکرم
نسبت به با وسعانه حاصل دارد و مطرح انظار خاصه محبت و عنایت اوست و بنا
و طالبان حضرت حق که مشتاقان نظر خاص محبت و عنایت باشند بارز و
یک نظر گردشها زدن ششم آنکه دستور است که اگر شخصی بخانه کسی حاضر می شود
نشین یا استادنش نمی باشد مگر بقدام صاحب خانه و مواجه روی او پس چون نظر
به دستور مذکور است و آن طالبان زیارت بیت مکرم محلی و طرفی خاص متخصیص
رو تعیین جهت و سوی شد و صاحب این خانه مبرا و پاک از تخصیص و تعیین
جهت و سوی هر دو است لهذا جهت ابطال آن و اهمه امر بگردیدن فرمودند

تا گرد و دین و میل باشد بر مضمون صداقت مشحون آیه وافی الهدایه ایستادند و
وجه المدد و وودار و خواطر از ان و سوسه و اشتباه و شبهه ششم آنکه چون مقصود
از آمدن بزیاارت بیت طلب رب البیت است امر گردیدن گرد و بیت از ان
فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت نیز نوعی از سفر مستحق باشد و تحقق آن مشعر
بود بر نیکی رسیدن با و بجا نه فقط بر رسیدن تا بیت حاصل نه آید و همت طلب را
بعد فوز تا اینجا قاصر کردن نشاید مولوی معنوی نوایسهای بر او ربی نهایت کمال است
هر چه بروی میری بروی مایست + وجه نهم آنچه مذکور است در زبته المجالس الشیخ

العالم العلامة عبد الرحمن الصفوری الشافعی رحمه الله علیه و یا عن جعفر الصادق

رضی الله عنه و عن آباءه ان رجلا سأل والده رضی الله عنه عن اتیاد البیت

فقال ان الله تعالی قال للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اجعل فیها

من یفسد فیها فنضب علیهم طافوا بالعرش سبعة ايام لیستخضون رجلا فمضى هم

و قال انبوا لی بتیان فی الارض یتعز به من سخطت علیه من بنی آدم فارضی عنه

فنبوا هذا البیت انتهى بدانکه چون خطای ملائکه برگردش مفت روز بجل عرش

معاف شد و عبادت طواف نیلی پسند و مقبول افتاد و لهذا رحمت کامله و بجا

مقتضی تجویز این عبادت برای بنی آدم هم گشت و بر ملائکه حکم بنامی این بیت

نافذ فرمود و ما چنانکه گردیدن ملائکه گرد عرش موجب عفو خطای آنها گردیده

همچنان طواف بندگان حول این بیت باعث مغفرت و توبه ایشان نیز

شده باشد پس چنانکه بنامی بیت مکرم در عالم قائم مقام عرش عظم آمده همچنان
 طواف نبی آدم گرد بیت قائم مقام طواف ملائکه مکرم گرد عرش اعظم است اما
 وجوه تعیین اعداد سبعة در اشواط طواف پس وجه او شش همانست که از ضمن چه
 مذکور در نهته المجالس برمی آید بیا نش آنکه چون طواف ملائکه هفت روز بود
 و نبی آدم بسبب ضعف خلقت و انحطاط قوت هفت روز متواتر نمی تواند گرد
 لهذا برای ایشان بجای هفت روز هفت کرت مقرر شده است وجه دوم آنکه چون هفت
 طبقات زمین در گرفته شده است بنامی کعبه مکرمه که در زمین بدان قدر که خلق موضع بیت قبل از آن
 شتیاسن الارض بالفی عام وان قواعد فی الارض السابعة پس گویا کعبه
 و حقیقت بیت هفت طبقه است و هفت اشواط طواف براسه آن همین
 اعتبار مقرر شده است وجه سوم آنکه از روی روایات و کتب معتبره تغییر این
 این بیت از وقت بنامی ابراهیم علیه السلام که و حقیقت این بیت قبله چنان
 از همان وقت مقرر شده است چرا که از همان وقت دعوت ابراهیم علیه السلام
 را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردد و از اتفاق طائفه اسلامی بر عدم
 تجویز تغییر بنایش بعد ازین ظاهر همین است که پس ازین تا قیام قیامت تغییر
 برای وی بعلم اقدس الهی مقدّر و مقرر نباشد لهذا میتوان گفت که او سجا
 بمقابل هر تغییری و بنامی شوطی و طوفانی مقرر فرموده است تا دلیل باشد آنکه
 مقصود طائفین از طواف حقیقت اصلی کعبه است و مقطوع است نظر ایشان

ازین تغییرات تعفت و جیدار و لبین و احجار یعنی تخصیص بنایمی ندارد و بلکه بودن
 و نبودن بنا بر ذواتشان حکم مساوات داشته است و در حق این عبادت کردن و
 امضا و نه احکم الحاکمین بجا آوردن وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیه
 نبوتیه او تعالی هفت است حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده و
 حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده و انکسالات است
 و حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده الهی را الهذا هفت بار گردید
 بحرکت دوری گردیدن راجع گردانیدن این فروع است بآن اصول چه حرکت
 دوری بازگشت بسوی مبدا بود پس چون طواف کننده هفت بار گردید گویا
 صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازه مناسبتی با و سبحانه
 بهم رسانید و چه پنجم آنکه چون حقیقت انسان مشتمل بر لطائف سبعة که پنج
 از آن از عالم امر است و آن قلب و روح و نفس و غنی و غنی باشد و دوازده عالم خلق
 و آن نفس و عناصر اربعه علی ما اثبتہ المحققون من الصوفیة الصافیة قدس الله تعالی
 اسرارهم پس گردیدن هفت بار باز گردانیدن لطائف سبعة است طرف اصول آن
 لطائف که فوق عرش است تا لطائف را عروج و ترقی با آن طرف حاصل گردد
 وجه ششم آنکه چون عبادت حج با وصف کمال فضیلتی که در آنست در عمر خردکیا
 فرض نشده است و قطع نظر از عدم ازیاد و فضیلتش بر یکبار اربعه و نبی نوع
 انسانی را تحصیل سعادتش زیاده از یکدوبار بسبب بعد افتادن اکثر اوطان

و امصار نیز خلی شعذر و دشوار میباشد لهذا و اعیبه جز این نقصان و قضا
 شوق اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی و غیره اعمال مخصوصه حج
 برای هر یکی تعداد و ایام عمر وی میجو است تا هر کس که قی و مرتی ازان بروزی ارد و گ
 عمر وی منسوب بود و یکبار گذارنش بحکم مداومت مواظبت معدود و محسوب
 باشد اما چون تعیین ایام مدت عمر که مفوض بعلم حضرت عالم الغیبست محال و نیز
 تکرار این عمل بعد از ایام بسیار قرون و اعمار خارج از حد مجال بود حصه و مقداری
 را از و کمر حصص و تقادیر معینه ایامی که سین و شهر و اسایع باشند نائب شای
 تمام ایام عمر قرار دادن مناسب افتاد که ایام همه عمر انسان خالی ازان نغیا باشد پس تعداد
 ایام سبع از جمله تقادیر و حصص بر چیده و نائب نائب آن گردانیده شد زیرا که اختیار و
 مقداری از تقادیر موجب حی قتی کثیر بود و وجه منقسم آنکه چون عمل حج ششست عبادت
 مالیه و دینی بهر دو و عبادات مالیه حج بصفتی واقع است که یکای حکم هفت دارد و این
 به قصد میرسد بقوله تعالی مثل الذین یفقهون هو الهم فی سبیل اللّٰه لکن جنبه ثبت سبع سنابل
 فی کل سنبله مایه جته ذکر حسب الکمالین فی تفسیر قوله تعالی فی سبیل اللّٰه اسے فی طاعه اللّٰه
 و هذا لیم الحج و ایجاب و کماروی عن ابن عباس رضی اللّٰه عنه پس حکم تکرار هفت
 هفت بار و طواف و سعی و غیره اعمال مخصوصه حج بنا بر آنست تا بجز عبادت
 بدنی حج را با بجز عبادت مالی وی نسا سستی پدید آید یعنی بهر دو واجزش با هم
 متناسب و هموزن باشد تکرار از یکبار تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سبع سنابل

بود و عمل بنده ضعیف و نحیف است و رسانیدنش بدرجه فی کل سنبله مائمه حبه
 مفوض باشد بقوت لطف و کرم خداوند قادر و مری لطیف فانه قال و لهدیضا
 لمن یشار و لهدی واسع علیم و اگر کسی گوید که مقتضای صدق اتحای من حاجت
 طه عشر امثالها اعمال بدنی حج را نیز داده ده درجه افزایش بود پس حاجت
 افزودن تا هفت نباشد و در تقدیر افزودن فضلی و فرقی بران متحقق نگردد گوئیم
 من جابر بحکم مخصوص بکلمه طیبه است کما صح به صاحب الم التزیل و غیره و اگر
 عام باشد شامل خواهد بود و جمله حسنات و عبادات مالیه و بدنیه و حج و غیر حج
 را بخلاف آیه مثل الذین یفقیون فی سبیل الدارح که مخصوص است بصرف مال
 و حج و غزوات و زینت افزودن تا هفت نقطه از خصوصیات حج و جهاد
 طه پس و چه هشتم آنکه چون مقصود از سعی و طواف تکلیف نفس بشیر یا انداز است
 که قوت بشیری تحمل آن تواند شد لهذا اعتبار عدد سبعة و اشواط سعی و طواف
 نظر باندازه قوامی متوسطه افراد انسانی فرموده اند و ظاهر است که مردم متوسطه قوت
 چون طواف سعی بجا آرند ماندگی بر ایشان پدید آید و قوت ایشان دیگر است
 به تحمل مشقت نماید سوال در حالت طواف سبب چیست که هشتتن کعبه بطرف
 دست یسار اختیار کردند جواب تا مغلوب طائفین را قزنی با کعبه معظمه و بر کاف
 وی حاصل باشد و نیز تا گردیدن بگردیت از طرف یمن فضیلت قرین است
 الفصل فی الاضطباع و الرمل بدانکه اضطباع عبارت است از میان

از ار و زیر دست راست کرده هر دو کنارش بر و پیش چپ افکندن و حکم حکم
 این شعار بنابر اظهار کمال تدلل و انکسار است فاما رمل یعنی جلد رومی تحریک
 منکبین مانند سلحشوران که بتکبر و تجتر و معرکه نبر و روند پیش وجه اولش آنست
 که چون بنده مومن بکشیدن سختی های سفر دور و دراز کمال خسته و ناتوان
 و ملول و پریشان و در کمه معظمه رسید و مجبور رسیدن انجام در تلاش سکن و فرودگاه
 و اندیشه فرو و آوردن احوال و اسباب از مرکب و نهادنش بجای محفوظ و مهیا
 کردن ماکل و بنشارب و غیره ضروریات بهجوم افکار گرفتار آمد احتمال جویس
 و کثرت پریشانی نوعی بروی غلبه نمود که فریدی بران تصور نباشد و در بهمان
 و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال داشت زیارت طواف کعبه مکرر هم بود
 لازم شد ناچار حکم ضرورت و ضرورت حکم متوجه جرم محرم گشت چون قضایای
 حالت و تنگی و خشکی و پریشانی که در آنوقت بروی استیلا می داشت آن بود
 که ادا می طواف کعبه مکرر از وی جز بکمال عبوس و سستی و سستی حرکات مسکن
 مانند کاریکه در حالت کمال خشکی و سستی و عدم میلان در حجاب خاطر بجز و بیدار
 بان پروازند بوقوع نیاید لهذا برای طواف آن حالت حکم بر مل کردن شد
 تا ظهور سستی و و تنگی در حالت طواف دلیل برگرفنی و ناگواری این عباد
 بر خاطر بنده مومن شده موجب حرمانش از رحمت و ثواب بلکه باعث گرفتار
 بسخط و عذاب نکر و گویا اختیار انجیل از طرف بنده مومن اشعار بر آنست

درین سستی و دل نگی ندادم و همه مصائب و غمها که گفتم در اندامم و در سینه‌ام
دیدم اینوقت هیچ بیاد من نیست نه غم جمال و انشال دارم نه دیگر فکری خواسته
بخطای آرم بلکه بحسب و زیارت این بیت از سر نوشته جوانی و قوت پهلوانی
عالم شده است آری شعری بر پندیر دخته دل و ناتوان شدم به هر که که یار
روی تو کردم جوان شدم به رمل کردم و زنیوقت باقضای غلبه حالتی هست که
بر من غم خوش و غم مایل شعبه عاشق ارستی نماید عشق مستش میکند به کار
عشق است اینکه بعد از نیستیست عشق میکند به وجه و دم آنکه بنده مومن هرگاه
بحالت کمال مذلت و خواری فائز که مگر نه گشت در حرم و مطاف که جمع و مرجع
مردم جسد اطراف و اکثاف است اجتماع همه ارکان هزار مردم بیطرش در آمد
گوید که یکی از ایشان لباسی منقش زریب بر دوشش دارد و رایشتی مسافران که چون
وی هم در آن روز نو از سفر رسیده بودند و دیگر کسی را عریان و زو لیده
می یافت از دیدن این حالت کمال خجالت کشید و نفس آثاره موقع وقت یافته بوی
گفت که اهل دنیا و آرباب غنا البته اینوقت بر تو خیز چشم حقارت نمی نگرند چون
این شرم و خجالت و سوسه و ملالت بنده مومن را پیش آمد و از فرط خجالت و ملالت
مانند شرمساران و سوگواران قدم بطواف برداشتن خواست ای کفو و سوسه
بر مل کردن میخیزد ارشاد شد که ای بنده خاص من در طواف کردن چسب
قدم مانند شرمساران و سوگواران بر می داری وقت آنست که بنابر خرامی

چه انوقت دولتی یافته که دولتهای همه اهل دنیا بمقابلۀ آن بجوی می آرد
 اگر گمان تو آنست که ارباب کبر نخوتی بر تومی فروشد تو نیز بر ایشان اظهار کبر
 بر دولتی که یافته بنما زیرا که نرم کردن آهن جز با آهن نسزد و وجه سوم آنکه
 چون مرتبه ندلت و رسوائی بنده مومن هنگام رسیدن بحرم محترم مسجد کمال رسید
 یعنی صورت کذائی او بر رسیدن اینجا تماشای خاص و عام گشت آنوقت او را
 حکم بر مل فرمودند یعنی ارشاد کردند که برین ندلتی که اختیار کرده می شاید که اطهار
 کبر و افتخار نیز بر تماشیان کنی زیرا که اختیار ندلت و رسوائی قدم اول راه
 عشق است و تا مرد عاشق اختیار این ندلت و رسوائی را فرمودند اند و تکبر و تفاخر
 بران ننماید هرگز از عهده استکمالش بگذرد آید وجه چهارم آنکه چون بنده مومن
 بقدر طی مسافات بعیده و تحمل مصائب و آفات شدیده فائز منزل مقصود
 گشته است و از غلبه مسرت و سرخوشی کمال بیس مغلوب الحال است این قسم
 و دیش پس نیز خرامیدنت در حال کمال سرخوشی از او راک شرف زیار
 بیت مکرم مستانه رویت در حالت وجد از وجدان این دولت آتم سوال
 رمل کردن از جمله افعال کبر و تفاخر است که از ممنوعات شرعیه بود پس اینچنین
 فعلی را چه برای حجاج جائز داشته اند جواب بدانکه فرقی نمانده اند درین
 کبر و عزت و تواضع و ضعت چه کبر بهتر دانستن خود است از دیگری چنانچه ضعت
 گردانیدن خود است از دیگری در محلی که تحقیر کرده شود در آن محل انضاعت حق

و تواضع میان این هردو دست فالتواضع محمود و التواضع مذموم و التواضع مذموم
 و التواضع محمود و فی العوارف و الاخیال المؤمن ان ینزل نفسه فی الطمع علی الخلق
 فالغرة معرفة الانسان بحقیقة نفسه و اکرامها ان لا یضعها لاقسام عاجلة و نبویة
 کما ان الکبر جعل الانسان بنفسه و انزالها فوق منزلتها پس اگر تکبر بحق می کند
 عزت است و عزت محمود است و لذا قیل التکبر ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر انقص
 علی الانبیاء استغفار بالله عما فی یدهم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم و هو تکبر الانبیاء
 علی انفسهم و لهذا بعضی گفته اند که کبر آنست که خود را از دیگران بپای حق و بی سزاوار
 بزرگ و بلند گرداند که ذکر صاحب مجمع السلوک سوال رمل کردن مقصر به شوا
 چرا آمده جواب فعل رمل نه داخل حقیقت طواف است و نه از لوازم آن بلکه
 حکمی است و راسی طواف که بمصالح و وجوه مذکوره مجوز شده است و چون فوائده
 و وجوه مذکوره بیکبار رمل کردن هم حاصل میگردد و تکرار رمل در هر هفت اشواط
 غیر ضروری باشد قاتا تکرار آن در سه اشواط از آن تجویز نموده اند که تکرار
 سه بار در هر کار از سنن سفیه است و نیز تا بقضای اذان تکرار رمل از تکرار سه بار
 فوائده که در رمل مضمر است بوجه کامل حاصل آید سوال در ابواب سابقه ترک
 و استعلائی نفس را عجم و مقاصد حج قرار داده اند و در اینجا مقصود از رمل کردن
 همین اظهار تکبر و تفاخر معلوم میشود این نهادن ذاک جواب مقصود از بیان
 سابق اختیار نفس مرتبه تدلل است اگر چه با غلبه خطرات ریخ و پشیمانی باشد پس

آن مراد است از مرتبه تسلیم و اینجا که امر باظهار و اختیار مسرت و افتخار شد اشعار
است با اختیار مرتبه رضا که اقرب مراتب قربت قدر بر **فصل فی تقبیل الحجر**

حکم تقبیل حجر اسود اولاً بنا بر استحسان عبودیت صرفه است لما ذکرناه سابقاً و دوم
آنکه چون دست بوسی و مصافحه بیعت از قواعد و آداب مقرر در خدمت سلاطین
و حکام است خاصه خدمت سلاطین و حکام اهل عرب که مخاطب صحیح و مأمور اول
و بالذات با و امر و حکام کلام ملک علام و ارشادات آنحضرت علیه الصلو
و السلام اند علاوه بر رسم دست بوسی بر رسم مصافحه بیعت هم اختصاص اقم داشته
اند چنانکه برای تحیات و تعظیفات دیگر از تقبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام
کرده خلیفه الله و قبله توجیه مقرر شده است همچنان اشرف جزئی را از اجزائی است
که حجر اسود است از برای ادای رسم مصافحه بیعت و تعظیم دست بوس خلیفه قبله
مقرر نموده پس اطلاق یمن المدبر حجر اسود چنانکه در بعضی روایات است
بهین اعتبار باشد قال علیه السلام الحجر الاسود یمین الله یصلح به عباده دروی

ابن ماجه نحوه من حدیث ابی هریره رضی الله عنه مرفوعاً و لفظه من فادض الحجر الاسود
فانما یفادض ید الرحمان و نیز چون حجر اسود بدست مبارک آنسرور در بیت نصب
شده است چنانچه در ابواب آینده ذکرش خواهد آمد و ظاهر است که حکم و ماریست
آنورست و لکن المدرمی و ید الله فوق اید بهم دست مبارک آنسرور بحقیقت ^{نیاب}
دست خدا بود پس وضع حجر بدست آنسرور حکم وضع آن بدست خداوند کنون ^ن

میباشد لهذا به سبب موجود بودن برکات دست خداوند درین حجر مصفا فی تقبیلش بحکم
مصفا فی تقبیل دست خداوند خلیل تواند بود و اگر تاویل یابد قدرت نموده آید چنانکه سبب
بعضی در صفات تشبیهیست مراد ائمهین الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود و نظر کمال
قدرت اوست یعنی ظهور کمال قدرت آن قادر ذو الجلال از حجر اسود بهر نظر جلوه
است که او سبحانه جمادی را باین فضل و شرف نواخته و اکرام مخلوقات را پیش می مامور

با کسار و تدلل ساخته و کثیر من الصوفیه الصافیة یفسر من الیدین بالصفات الجلیة
و الجلیة برین تقدیر معنی مین الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود و نظیر صفات جلاله
سجانی یعنی وسطه رحمت بر مومنانست که بدو دست تقبیلش تحمیل اجبیل می پرازد
فوضائل کثیره و مشوبات خیره حاصل میسازند وجه ششم آنکه مراد از تقبیل بوسیدن نیز
خدمت است در وقت حاضر شدن یعنی ادای تسلیم کمال تعظیم و آری نجاست که اهل این کن
اسود را حیثاً نام کرده اند لان الناس یحییونه بالسلام فالسلام علی هذا الوجه افتعال من السلام

بمعنی تحیه و علی الوجه السابق من السلام با کسر و بی الحار جمع سلمه کسر السلام میقال استلم
الحجر المسمی و قبله کافی مجمع الحجار وجه چهارم آنکه چون اختیار محب فی الله و بغض فی الله
از بهین اعمال و گزین مراتب کمال درین دین چنین است حکمت الهی نظر بر عایت احوال
بنندگان اقتضا چنان کرده که در بعضی از ارکان حج نیز ایشان باظهار این سرود و شعار مامور
ما جوبه شند پس چون باعتبار عادت غایت اقتضای عداوت درین عالم حرب و ضرب است
و غایت اقتضای محبت تحمیل تقبیل لهذا می و سلام را از ارکان حج مقرر نموده و

برای صرف این هر دو عمل مورد مجمل نیز ضروری است شیطان مرتد را بهر دو میت اول و
 حجر اسود را به هر میت دوم معین مخصوص خست و سیر درین هر دو تخصیص آنست که چون شیطان اکثر
 سرگرم آمیزش و اختلاط بانوع انسان میبازد و سرخوشی و بهوای نفسانی او را اعانتی و تقویتی
 بهر دم میرساند و کثرت آمیزش و اختلاطش با انسان به عللیست که حلول و سرپاشش مانند
 روح و ریه اجزاء حریق و نفوذ و جریانش بسایه دم و سائر رگ ریشهای بدن از بعضی
 روایات باثبات رسیده بخلاف حجر که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتی ندارد و ازان نیست
 از نشان او ایصال پیچ نفع و نقصان آری و مناسبت نوع حجر بانوع انسان بر تبه ایست که
 الحجر الموضوع فی جنب الانسان ضرب اشلی برای کمال منافذت و بی مناسبتی با شین بین مقرر
 گشته است پس حکم بر جم شیطان تفصیل حجر بقابل آن در حقیقت هدایت و اشعارت باینکه بنده
 بمومن بغض فی الدیج حال نگذارد اگر چه با کسی بود که کمال مخالفت با او صحیح
 داشته باشد و سرخوشی و بهوای نفسانی خود را لطف و اعانتی از وی دریابد و
 نیز حجب فی الدیج هر وقتی طوط و مد نظر دارد و هر چند با چیزی بود که بی میل و مناسبتی
 بان ندیده و بیج نفی و نقصانی ازان تا ندیشیده باشد حاصل آنکه میل طبعی و خواستش
 نفسانی را در حجب و بغض فی الدیج دخلی ندهد هر جا که امر محب بیند حجب بگزیند و جانی که
 بغض دریابد و از بعضی بر تابد پیچم آنکه لمس و تفصیل حجر اسود موجب حصول بعضی
 فضائل و دفع بعضی رذائل و سبب عزیمت و تجلیه نندگان عاصی از کدورات
 معاصی میباشد بلکه قبول بعضی از جمله امراض ظاهر شغاسی کامل و صحت عاجل نمیشد

قال ابو الوليد محمد بن عبد الله بن احمد الازرقى فى تاريخه كنه حدى عنى جدى عن سعيد بن سالم
 عن عثمان بن ساج قال اخبرنى محمد بن اسحاق و انما شدة سواده لانه صابن الحرق مرة
 بعد مرة فى الجاهلية فواده لذلك قال ولولا ما مس الركن من انجاس الجاهلية و اجاس
 ماسه فو عاتته الا شتى حصول سواده كه از حريق ذكر كرده مراد از ان ورامى آن سودا
 است كه بلس ايا دى جايلت بجاي خود ثابت و نذكر است چه سودا و يكه بلس ايا دى
 جايلت ثابت گرديده بمعنى رفتن الوايد ششم است ازین حجر بخلاف سودا دوم
 كه بمعنى خراب و تيره شدن رنگ اين حجر است سوال حصول چنین اثر عظيم خيل
 از حجر بلس و تعميل خلاف عقل مینايد جواب تاثيرات قويه ليسه نوعى ثابت گرديده
 كه بمرتبه بداهت رسيده است انكار از ان هرگز نمى تواند شد اطباءى يونان انقسم تاثيرات
 در بسيارى از اشيا زيده فائل بان گرديده اند تعليق شب بر قلب برامى اصلاح و حقايق
 قلب و نیز بجهت نزف الدم و قسوح باطنى و زحيره و حرقه البول و تشب بران خاصه
 جهت رفع سحر و چشم بد و ضاعفه مجرب است نزد حكماى يونان و نگاه داشتن حجر البور با خود
 مانع خوابهاى مشوش و ترسيدن و رآن بلكه نگاه كردن در بلور مانع بسل و ملائيش
 بر پستان زن شير دار باعث زيادتى شير و نیز تعليق حجر الديك را بجهت رفع اخزان
 و سبوم و دوسواس مجرب دانسته اند و حجر الكلب در عداوت و تفرقه بسيار موثر و اورش
 و در مجلس باعث تفرقه و گذاشتن در خانه كبر تران باعث گريختن آنها و پچنين تاثير همراه
 داشتن و بستن و يگر بعضى اشيا را بر حصا و تخم به بعضى احوار را از براى بعضى منافع

خیلی آزموده اند چنانچه مفردات اطباء از بیان آن مملوست و نیز قوت تاثیر لیس اجسام
 کبریا نیه و مقناطیسیه را حکمای فرنگ با لیداته مشابهه کناییده اند بعد معانه آن
 که در ثبوت تاثیرات قویله سیه شکی و انکاری نمیتواند کرد و نیز قسمی از نباتات که هر که
 بیخ آنرا در دست بگیرد یا بطرفی از اطراف شعاریا و ثمار خود بسته دارد و هر قدر عقارب
 که خواهد بر تمام جسم خود چسبان سازد و چسبی از آنها بخورد و دیدار قم این عجاله آن
 نبات را بچشم خود معانه نموده و آزموده است پس هرگاه تاثیرات ادنی ملاست
 و انصاف و اکثر اشیای ثابت و متحقق شد تاثیر لیس و تقبیل حجر اسود بنزدیک اهل بیت
 هرگز مورد انگیخته تشکیک و ارباب مانند **فصل فی المصلى قال الله تعالى واتخذوا**

من مقام ابراهیم مصلى مقام ابراهیم شکیست معین که حضرت ابراهیم علیه السلام
 بر آن سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز بر همان سنگ استاده صلامی و حج
 حج داده اند و نشان هر دو قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ نشسته است
 پس حکم نمازگاه و اگر قرن مقام ابراهیم که عبارت از گزاردن دو گانه تحته الطوف
 و دیگر نمازها به نزدیک آن سنگ است از آن فرمودند تا حضرت ابراهیم علیه السلام
 را مرتبه امانت بایقام قیامت سلم باشد قال الله تعالى انى جاءك للناس اما و هم انك
 تاطاعين را از برکات ابراهیمی که در آن مقام است نصیبی رسد سوم آنکه تا ولست کند
 بر تقاضای مومن بر طریقه ابراهیمی و اقطای آثار سینه ایشان علیه السلام چهارم
 آنکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان حج بر زمین سنگ استاده گفته بود و پس

بعد رحلت ایشان نزد مقام خاص ایشان استاده شدن و عبادت بجا آوردن
 گویا نزد ایشان حاضر شدن است و آری نجاست که او تعالی در خطاب بابر ابراهیم علیه السلام
 فرموده یا تو که رجالات علی کل ضام پر خشم آنکه چون دو گانه بعد هر طوافی بنابر شکر حصو
 دولت زیارت کعبه است ادایش نزد یک مقام ابراهیم علیه السلام که بنامی کعبه
 بسعی مشکور ایشان صورت ظهور گرفته و مقتضای من سن سن شسته فله اجر یا و اجرنا
 عمل بها ایشان شریک عظم دولت ثواب عجایبش بوده اند پس لائق و مناسب است آنکه
 تخصیص مقام ابراهیم علیه السلام مذکور احسان ایشانست در بنامی کعبه که برین سنگ
 استاده سرانجامش داده بودند تا مردم ازین احسان بجزیل حضرت خلیل غافل نباشند
 فائده بدانکه در حدیث وارد شده است که الحجر و المقام یا قوتان من یوقیت لجمعة
 پس چون بودن این هر دو سنگ از سنگهای جنت با حدیث صحیح ثابت شد لهذا
 درین هر دو سنگ ظهور بیت خاص و راسی ظهورات این عالم که این هر دو سنگ است
 همان ظهور محض بضمائص مذکور گردیده پس این تخصیص نامی تخصیص عشق یعقوب علیه السلام
 بر جمال باکمال یوسف علیه السلام که بنابر طهوری خاص بود و گما صرح به الامام الزبانی
 مجد و الالف الثانی رضی الله عنه فی مکتوباته در حدیث نافع که از ابن عمر رضی الله عنهما
 روایت کرده است آری نجاست باید دریافت قال بن عمر رضی الله عنهما استقبال رسول الله صلی الله علیه و آله
 شفقتی علی کی طویلا تم لفت فاذا بعمر بن الخطاب یکی فقال یا عمر هات کتب العبرات ^{للعصل}
 فی شرب الزمزم از آنجا که مقتضای و جملنا من المارکل شئی حیاً عن ضرب جبار

جمله موجود است خوردن زرمز اشعار بود بر آنکه چون نبیند مومن در احرام حج
 صفات اموات اختیار نموده بود و گویا بعد فوز به بیت ابد الحرام که غایت مقصد
 مرام است بجلد و می اختیار آن موت فرضی حکمی سر مایه حیات ابدی و نجات
 حقیقی حاصل کرد و دوم آنکه چون وجود آب دلیل رحمت است خوردن آب بعد
 فائز شدن زیارت کعبه مکرمه شعر باشد بر سیرابی مومن از رحمت کامله حق سوگم آنکه
 چون حاجیان را وقت رسیدن بکعبه مغطمه غلبه عطش و حرارت خیلی لاحق میباشد بسبب
 آنکه در آن روز کثرت حرکات از ایشان بطعموری آید یعنی اول بر رعایت ادب بیت الله
 از مسافت کزیده و دو کرده بلکه زیاده از آن از مرکب فسر و دآیند و تا کعبه مکرمه
 پیاده یا قطع مسافت نمایند بعد از آن اشواط سبعة طواف او سازند سپس سعی میین
 صفا و مروه پروازند لهذا حضرت علیم حکیم مرایشان را مابین طواف و سعی امر بخوردن
 آب زرمز فرموده است تا غلبه عطش و حرارت ایشان منطفی گردد و برای دیدن
 مابین صفا و مروه قوتی حاصل آید چهارم آنکه چون ترکیب و تخلیق جمله اشیای این
 عالم بعناصر اربعه است و عناصر اربعه اصول و مسقطات جمله اشیاء واقع شده پس
 چنانکه ارض کعبه مکرمه را که عنصر خاک آن مقام پاک است بر دیگر اراضی شرافتی ثابت
 همچنان باقی عناصر حرم محترم را نیز بر باقی عنصرهای دیگر با فضلی و کرامتی متحقق
 نموده مومن چون بدانجا فائز میگردد و لازم میشود بر و بهادرت و تعجیل تحصیل کبر
 عناصر انجا و استفاده انوار و برکات از آنها اما استفاده او از انوار و برکات غما

حاکمی و آتشی و هوایی پس امریست که موقوف بر قصد و اکتساب بنده مومن نبود
 زیرا که بمجرد حضور حرم و گذاشتن قدم در آن سرزمین عظمت قرین لازم میگردد و در
 برکات عناصر نشسته مذکوره چه غبار آن سرزمین پاک میرسد بتمام بدن و داخل میگردد
 به منخرن و دوهن و دیگر منافذ تن پس این کیفیت استفاده است از ارضیت یعنی از برکات
 غصه خاک پاک آنجا و نحوینکه از تاب آفتاب و قرب و مجاورت در و دیوار و نجارت
 ارض و اجار آن خیر البلاد بحسب مومن موثر و مستفاد شود استفاده از برکات غصه
 سراسر آنرا آنجا بود و هوایی که از خلای آنجا بر آه تنفس بسیار منافذ بدن اندرون جسم راه
 میابد استفاده به کیفیات غصه هوایی روح افزای آنجا باشد اما کیفیت برکات غصه نامیست متوقف
 بر قصد و اراده بنده مومن چه بسبب شدت حرارت و یوست آن سرزمین تحصیل
 کیفیت ماتی بواسطه اجزای ارضی و هوایی هم ممکن نبوده پس چون این استفاده
 متوقف بر قصد و اراده بود بنده مومن مأمور گردد بدید بشر بر زمزم چشم آنکه کعبه
 بیت اوست و حجاج همانان او و چون دستور است که اول چیزی که برای همانان
 به هنگام قدم و نشان از سفر حاضر آورند از قسم مشروبات بود مانند چای و قهوه
 و شیر و شربت و آب که باختلاف افرجه بلاد سرد و گرم سیر مختلف می باشد پس
 حکم خوردن این آب ضیافتی است از حضرت رب الارباب که جمله همانان بمجرد
 ورود در آن بلده گرم سیر مشرف بآن ضیافت پر لطافت میگردد و از آنجا که درین
 قسم مشروبات که برای همانان وقت رسیدن شان حاضر آورند لحاظ سه امور در آن غلب

احوال ضروری باشد اول مائیت که مقصود از آن ترطیب و تبرید بود و آنکه بسبب
 لطافت و سرعت نفوذ ما رجله اعضا و قوای مسافر که جائع و تشاق تغذیه و تقوی میباشند
 قوت و اثر مشروب را بعجلت در گیرد و بسرعت و سهولت طرف خود منجذب سازد
 و دوم غذائیت تافی الجمله کفایتی از گرسنگی هم کند سوم و وائیت تا تفریح و تقویت
 بخشد برای احتلال و سوراخ اعتدال که از تعب و رحمت سفر بهر سبب نافع و مصلح بود
 لهذا حضرت علیم حکیم جل شانہ و عم احسانہ همین صفات سه گانه که مائیت و غذائیت
 و وائیت باشد در ما زرمزم بیکجا فراهم آورده است و ذکر فی صحیح مسلم انه طعام طعم
 زاد الطیلسی فی الوجه الذی اخرجہ سلم و شفا یسقم ششم آنکه آب زرمزم دافع علل جماعه
 و روحانی هر دو باشد گماروی عن جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله صلی الله
 علیه وسلم یقول ما زرمزم لما شرب له و فی المستدرک من حدیث ابن عباس رضی الله
 عنهما مرفوعا ما زرمزم لما شرب له و رجاله موثوقون الا انه اختلف فی ارساله و وصله و ارساله
 اصح کذا فی فتح الباری شرح النجاری و روی الدارقطی ایضا عن ابن عباس قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ما زرمزم لما شرب له و قد ذکرنا فی الوجه الخامس انه طعام
 طعم و شفا یسقم قال القاضی ابوبکر ابن العربی رضی الله عنه و هذا موجود فیہ الی یوم القیامه
 لمن صحت نیتہ و سلمت طوئیه و لم یکن مکذبا ولا مشربا محجبا الحق در ما زرمزم شرفی و خوا
 است که در هیچ ما دیگر یافتہ نشود و ازینجاست که فضل نهاده اند زرمزم را بر جمله میاه
 موجوده بلکه بر کوثر نیز کما صحیح به السراج البلیغین و دلیل زیاده تر ازین بر فضل زرمزم

چه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور بر پهن آب زمزم غسل داده شده و ذکر و امان
 انظر اليها و الطهور منها نخط الخطايا و ما اتسلى جوف احد من زمزم الا طلى علما و ريجا
 مراد از علم یقین است کما قال صاحب الخیالی العلم عند المتکلمین لا معنی له سوى یقین
 و فی الاطول فی باب التشبیه العلم بمعنی یقین فی اللغة لانه من افعال القلوب حاصل
 آنکه خوردن زمزم نور افزای ویده یقین است بسبب آنکه و سوس نفسانی و توهمات
 شیطانی را دور می کند سوال جمله اشیا می ذات الخاصیت از او ویه و اخذیه
 که آن بآن متاثر میگردد و تاثیرات آن اشیا نمیرسد مگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق
 و صفات نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق و صفات نفسانی
 چگونه مسلم می تواند شد جواب حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متصرف
 بر امرجه شخصیه و ترکیب اخلاط بدنیہ گفته اند و قائل شن اند باینکه هر قدر مزاج
 انسانی اقرب با اعتدال باشد جودت کمال اخلاق و اوصافش همان قدر زیاده
 خواهد بود علاوه برین هرگاه تاثیر و تغییر در کیفیات ابدانی ثابت است تاثیر و تغییر در
 کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطه آن مسلم می باشد علیہ العقل بل یشاهد
 بعقل عند الاستقرار نمی بینی تغییر که در جسم انسان بسبب کهن سالی لاحق شود
 چه قدر با تنزل و انحطاط ازان در اخلاق و اوصافش نسبت بجال جوانی که زمان
 ترقی کمالات نفسانی است پدید می آید و همچنین در امراض مرق و جنون و مایخو لیام و غیره
 با آنکه اینهمه امراض ابدانیت و علاج آن بالاتفاق متعلق بابدانیت تغییر می که در اوصاف

و اخلاق نفسانی پیدامی گردد بلکه در جمله امراض از حالت شدت مرض تاهمت
 هرگونه تفاوت شدید و بون بعید باوصاف و اخلاق رزومی و به تفصیل آن حاجت
 بشرح و بیان نداشته است و نیز عقل حاکم است برآنکه چون تحصیل تکمیل اخلاق انسانی
 و کمالات نفسانی بواسطه حواس بود و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر بتوقع
 تغییر در اخلاط ابدانی تغییر در اخلاق و صفات نفسانی بطور آید استعجاب را نشاید
 قال الحکیم العلی الجیلانی فی شرحه للقانون کما ان البدن یفعل من نفس کذلک النفس
 ایضاً یفعل من البدن فان کل مزاج و کل خلط غلب علی البدن فانه یحدث
 اخلاقاً سائیه له فی النفس کما اذا غلب بیس او خلط سوداوی علی البدن حدث
 خوف و توحش و فکر فاسد و ما اشبهها و اذا غلب دم رقیق صاف حدث سرور و فرح
 و فتحة اهل الی غیر ذلک و اذا غلب حراره مزاج او صفرا بالت النفس الی الشهوة
 و الحدة و اذا غلب الرطوبة او البیغم حدث جن و سکون و ماتبع ذلک انتهای جمله
 بساد لائل است که موثر بودن کیفیات جسمانی را در صفات نفسانی بآن میتوان
 دریافت از آنجمله است انصاف اهل هرملکی و هرکشوری بطبائع خاصه اخلاق جداگانه
 چه پدید است که این طبائع و اخلاق متضاده بواسطه جسمانی از کیفی خاصه بلااستفاد
 میباشد و از آنجمله است تجربه که بارباب علم قیافه حاصل و وصل گشته است چه ایشان
 جمله اطوار نفسانی را از مجرده آثار جسمانی معلوم میسازند و بلاخطه لون و قوام و سائر
 کیفیات اجسام فضائل و زایل نفس انسانی را فی الفور درمی یابند و چون نزد

ایشان هر صفتی از صفات نفسانی بعضوی از اعضای جسمانی تعلقی خاص داشته است
 لهذا از وقوع نقصان در عضوی نقصان صفتی را که متعلق آن عضو است می پندارند
 و تجربه خود بران شاهد می آرند و از آنجمله است تفاوتیکه با خلاق و اوصاف
 اشخاص جمیل الوجه نسبت بغیر جمیل ظاهر میباشد و از اینجا است که اهل عرب جمال
 صوری را بر صفات و اخلاق جمیل دلیل می آرند و از آنجمله است تغیریکه بصفات
 خاصه انسانیه از مدامت و اکثر بعضی مسکرات مثل افیون و خمر و غیره راه می یابد
 و از آنجمله است اختصاص بعضی از فضائل و رذائل به بعض اقوام و قبائل چه این نبود
 مگر بسبب نسب یعنی با فاضله نطفه که جزئی از بدست از آنجمله است حصول بعضی کمالات
 و ترقیات که بطائفه اشراقیه و حضرات حکمای باطنیه یعنی معشر صوفیه صافیه شیعنا الله تعالی
 بفیوضهم از ریاضات ابدانی حاصل میگردد و چون این همه دریافتی پس بدانکه هر چند
 تاثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی و تعدیل کیف ابدانی خود بالبداهه مرئی
 گردیده و هزاران بایده تجربه رسیده است لیکن اگر بالفرض در بعض امراض بحسب طبیعت
 مزاجی یا مانعی دیگر ظهور این اثر نکند و عدم ظهور تاثیر در اخلاط و کیف ابدانی
 مانع ظهورش در اخلاق و صفات نفسانی هرگز نتواند بود زیرا چه بسا ادویه است
 که تاثیرش مشروط به تغیر کیف اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امراض ابدانی نبود
 چنانچه در ذکر تاثیرات یشب و بلور و حجرالدیک و بعض نباتات و معدنیات
 دیگر نیکو معلوم کردی که منافع مذکوره بدون واسطه تاثیر می در کیف و اخلاط بدن

حاصل می باشد و تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا منقسم بدو قسم است تاثیر با کیفیت
و تاثیر بانخاصیت بلکه بمناسبت شکلی بعضی جا قائل تاثیر بعض اشیا شده اند مثلاً نافع
بودن انبه برای گرده نزد ایشان از همین سبب است و آشیای ذو الخاصیت نزد
اطبا آنست که تاثیر آن در بدن بکفایت و امری و رای کیفیات و امور ظاهره
حشیه و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب
مقناطیس و کهر با آهن و گاه را و تاثیر فاذر هر دو سم بلکه جذب مقناطیس و کهر با اوق
والطف و خفی است از تاثیر این هر دو گو یا این نمونه است از تاثیر نفوس بعض اشخاص
انسانیه در بعض دیگر از فراط محبت که عشق نامند و فراط عدوت پس تاثیر با بصیبت
با اصطلاح ایشان عبارت از تاثیر است که نه کیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز
با صورت امتیاز از سایر اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و از جهت این صورت را
صورت نوعیه گویند سوال موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر افرجه
چه حاره و چه بارده و چه رطبه و چه یالبه خلاف عقل است جواب بسا اشیا است
که نزدیک حکما برای جمله افرجه موافق و مفید خواه مخالف و مضری افتد و ظهور
این تاثیرات بطور کلیت از ان اشیا بیداهت مجرب گردیده است مانند فاذر هر
و سم زیرا که تاثیر بانخاصه نه بواسطه کیفیات میباشد تا مخالف کیون مانع ظهور تاثیر
بانخاصه تواند شد غایت الامر آنیکه اثر موثر بانخاصیه اگر موافق کیف مزاجی مقتضای
طبعی سائر نفس قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و در غیر آن کم بلکه در بعض محال

بباعث کثرت موانع بضعف موثر عجب نیست که رنگ ظهور نگیرد سوال
 شمامی گویند که ظهور این تاثیرات از زرمم بالخاصه یعنی باقتضای صورت نوعیه
 است حال آنکه این قسم تاثیرات که در زرمم منقول گردیده در هیچ قسمی از اقسام آب
 به ثبوت نرسیده است پس ظهور اثری باقتضای صورت نوعیه در فردی یا صنفی از
 اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الاضمار تواند شد جواب
 ثبوت استثنای قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل است زیرا چه اثری
 که از سنگ مقناطیس ظاهر میگردد در هیچ سنگی مرئی و مشهود نگردیده است همچنین
 اگر در آب زرمم هم تاثیری و برای تاثیرات جمله اقسام آب بطور آید انکار را نشاید
 و حق نیست که آب زرمم و سنگ مقناطیس هر دو انواع علاصه است بر دیگر اقسام
 آب و سنگ قیاس آن نمیتوان کرد سوال ظاهر اطور تاثیرات زرمم منوط و مشروط
 بر اعتقاد و شارب معلوم میشود زیرا که فسد موده اند ما زرمم لما شرب له حال آنکه
 منوط بودن اثر وانی بر اعتقاد خیلی محل استبعاد است جواب موثر و نفید
 بودن زرمم اگر تباشیر و عافیت فان الد عامه استجاب عند شرب الزرمم در بصورت
 مناط عملش بر عافیت و اعتقاد نه محل تحیر و استبعاد است و اگر تباشیر و عافیت معنی
 ما زرمم لما شرب له آن تواند بود که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت
 از ان می بخشد یعنی شفا می جمله امراض است بوجه آنکه موجب تقویت جمله احوال
 و قوی و سبب اتعاش حرارت غریزیه است یا آنکه جمیع مبرده و تاثیر مراد آنکه ندرت میدهد

بودنش را برای مریضیکه نیت و آرزوی ازاله اش کرده خورده شود یعنی بتقدیر
اجتماع تاثیر دعای با تاثیر دوا می از جمله یقینات انکار پذیر مضمون صداقت سخن
زمرم لما شرب له بنی بر نبوت کلا تاثیرین خواهد بود جواب و و هم بدانکه علاج تنبیه
نفس و تقویت قوای انسانی و حیوانی که از عمده اقسام علاج نیز و یک حکم در این
مشروط میباشد بر نیت و اعتقاد فالعلاج بالزمرم مع کونه مفید لجميع الامراض الخ
ایضا من هذا القبیل لذا قال صلی الله علیه وسلم زمرم لما شرب له فان شرب
الزمرم بالنیة والاعتقاد مفید جدا لما فیہ من تاثیر قوی بجماع التأثيرین اے
باجتماع نفس التأثير مع تاثیر نفس الله و قد وردت علی هذا قسم من العلاج اقوال کثیر من الحكماء
قال الشيخ فی القانون ان من العلاجات البجدة النافعة الاستعانة بالقیوتی لقوی
النفسانیة والبیوانیة كالفرج و لقاد من یسئل نفس به و ملازمة من لیسیر به و ربما
ملازمة التمشین له و من یسبحی منه لنعمة عن اشیا و نظره و مما یقرب هذا الصنف من
المعالجات الانتقال من بلد الی اخر انتهى قوله و قال الاطبی فی شرحه انما لم يذكر القوی
و البیوانیة لان الانفعالات الحاصلة للبدن بسبب امور نفسانیة تكون ظهور آثارها
فیما اکثر ثم قال فی شرح الانتقال من بلد الی آخر ان المریض قد یتصور الشفاء
فیه فیفیه و ان لم یخلف یجاء و بها و کذا الانتقال من یجاء الی یجاء اذا کان وجود
من الاول لما فیہ من تاثیر قوی مع تصور المریض الشفاء فیه و انما جعل ذلك
ما یقرب الاول لانه مع کونه تدبیرا بالاسباب الجاریة فی العادة فیه تقویة للقوی

بما يتصوره من التفتت فيه وكونه علما بغير جسم ظاهر وايضا قال الامام اعلم انه
 لا خفاء ان كل واحد من النفس والبدن يتعلل عما يعرض الاخر فاما نجد ان اذا غلب
 على البدن غلط سواء في عرض النفس خوف وقوحش وفكر فاسد واذا غلب مرقوق
 صاف عرض لها سرور وكذلك اذا كثرت النفس الغضب عرض للبدن غلبة الصفراء
 وسخونة مزاجه واذا كثرت الغم عرض للبدن غلبة السوداء ويس مزاجه بل ربما يستحيل المزاج
 والرطوبات الى حالته محمودة او مذمومة دفعة انتهى وقال العلي البجلياني في شرحه
 للقانون انه يتاثر البدن من النفس تاثيرا اعم يابغ المزاج او غلط فانه يعرض لكثير
 من الناس اقتصر عند التفكير في جلال الله تعالى وعلى القرشي وغيره ان بعض الزمان
 كثيرا ما يطرحون انفسهم عند قوة طربهم في النار وفي القدر المسجور ويبقى كذلك حتى
 يسبروتم كلما كان انفس اقوى كان تاثيره في البدن اقوى بل قد يبلغ بعض النفوس
 ازكية من قوتها الى ان تيصرف في اجسام العالم السفلي كلها فتصير مطيعة لها متاثرة
 عنها كالفعال البدن من انفس فيقدر على احالته ما الحجر حرا والهوان نارا بالدمار
 والتوجه الى الله تعالى وقد يكون بعض النفوس الخبيثة ايضا قوية ومن هذا القبيل
 الاصابة بالعين لان نفس العاين قوية في الجسد فيؤثر بقوتها فيما يعينه ويظهر امورا
 عجيبته في الاضرار بالاجسام وهذا امر شاذ واذا كان تاثير النفس في البدن بهذه
 المرتبة فلما منع من ان يفيد البدن حالته بها لتعدد للصحة من بعض الامراض و
 قد على القرشي عن نفسه انه عرض له في اواسط صباه استقام طبعي قد ايسر عنه

الاطباء والعواد جميعهم وهو قد وطن نفسه للموت وأعرض عن الاستعلاج الى الاجتماع
بالزاد والصلحاء وكانوا يجتمعون عنده ويملكون كتاب العزيز وينشدون الاشعار و
النفحات اللذيذة فوجد نفسه في مرضه وساء طعمه بمن كان تعود من الاطباء وترك
الحمية وكان يخلط في التدبيرات من الاطعمية والفداكه وغيره بافعوني في اقل من
عشرين يوماً وكان ذلك سبب اشتغاله بالطب ففعل الناس من جهة منوره لطن
تلك الاطباء انتهى وايضاً ذكر الشيخ في القانون وقد يفعل البدن عن هيات
غير التي ذكرنا با مثل التصورات النفسانية فانه تأثير امور اطيبيته كما يعرض
ان يكون المولود مشابهاً لمن تمجّل صورته عند المجامعة وليقرب لونه من لون
ما يلزمه البصر عند الانزال وبنوع الاحوال ربما اشتهار عن قبولها قوم لم يقفوا على
احوال غامضة من احوال الوجود وانا الذين لهم غوص في العرفه فلا ينكرونها
انكاره بالاجور وجوده ومن هذا القليل اتبع حركه الدم من استعد لها اذا اكثر
تأمله ونظره في الاشياء المحمودة من هذا الباب فرس الانسان لاكل غير من الحفوة
واصابته الالم في عضه لو لم تنفخه غيره ومن هذا الباب تبدل المزاج بسبب قصه
ما يخافه او يفسح انتهى قوله قال الأمل في شربه انما اكثر الاشئله ليصير كليل
استقراني على تأثير تصورات الوهميه في امور طبيعته وتماما لشك في مع كون ان غير
عظماً جدياً ما يعرض العاشق من العود الى الصلح واستقامته المزاج وحمه نزوة
مغشقه بعد النقاء والفرقة ومنه سقوط من يهوى السقوط عند شيه على جذع

ملقى على موضع عال ومنه صحة من يتصور الصحة ومرض من يتصور المرض كل ذلك
 بسبب تكميل استعداد تلك الصور من واهبها بسبب تلك الاشياء المكملية ^{للا} استعداد
 فان جميع ما يحدث في هذا العالم انما يكون من واهب الصور للعالم باستعداد
 وبه يفيض على كل استعداد ما هو ملقى واولى به من غير تجل والمبادى الظاهرة
 مقربات للاستعدادات الى الكون من عنده والاضافة اليها بحسب الجواز انتهى ايضا
 في شرح القانون للعلی الجیلانی ان كثير ما يرى الانسان رقيق القلب واحد المكون
 مثلاً يضرب بسياط على صلبه ويخافه ويرحمه فيذكر ذلك الانسان مثلاً المسموع على
 صلبه بل يظهر عليه اثره كما نقل عن النبي رامي واحد اضرب وابته بسوط فوجد اثره
 في بدنه وقد حكى القرشي ان رجلاً مقعد اقصت على مرضه سنون كثيرة قصدته انعى
 فعداها ربا من الخوف وتحملت مادة زمانية دفعة وعلاج محمد بن زكريا الرازي للمبر
 خراسان من زمانه كانت به بعد الاستقراعات بان دنى عليه في الاحكام الخالي من الناس
 بنحو يقينه فيه فقام الملك باربا من الخوف تسمكاً بيطان الاحمام وعلاج جبريل
 بن خورشيد جارية للرشد بقيت يد ابا منبسطين من استرخاء عارض لا تعد
 على جميعها بان دعاها بسفرت الرشيد عند الجمع ورفع راسها واراد كشف ذيلها
 فاستكت في الوقت من الحيار وزال مرضها دفعة مشهور ان انتهى الحاصل
 ادوام وتصورات راو در احداث حوادث وتأثير اجسام دخلت سبب تمام كمال
 على ذوى الافهام وآين مقدمه ايت كه فلاسفة المكان خوارق عادات لان

مبتنی نموده اند و قابل بوقوع معجزات و کرامات بزرگان بان بوده و چون معلوم شد که علاج بزرمم علاج بتاثیر نفس است درنصورت اثبات تاثیر دوائی هم در زرمم ضرور نباشد بلکه اگر وجود تاثیر دوائی در وی مسلم ندازند و عملش را منوط بر محسوس و اعتقاد انکارند نیز علاج بدان از جمله مسلمات تواند بود و کما آتینافی

الاتصال من بلدالی آخر و ان لم یختلف بهو اوها فانه قد یقید ایضا جدا و تخصیص شر

زرمم درنصورت از جمله حکم علییه است برای تقویت قوای نفسانیه و حیوانیه چه پدید است که از چنین تخصیصات غلبه قوت و همیه حاصل آید و آن غلبه قوت کمال تاثیر در بدن و از ازاله امراض بدنییه می نماید فائده خفی مانند که اکثر مراتب قرب حق مراتب علییه است و آری نجاست که و رایی نبوت یا آنچه مانای آن و همیه محض باشد دیگر سائر مراتب کمالات را به تحصیل تکمیل او بام و تصورات خاصه نفسانیه کسب میتوان کرد و حقیقت مراقبه و ادکار و اشتغال که بزرگان دین مریدان را بدان امر فرمایند از اینجا میباید دریافت چه بر این شدن همین تصورات نفسانیه استعدادی در مریدان پدید آید و جذبات الهیه ایشان را در گیر و مریدیت بر او کشد پس در حقیقت بعضی فوائد و آثار که در ضمن مناسک حج معین و سبک گردیده است مثل تبدیل کیفیات روحانی و نفسانی بشر بن زرمم و طرد و اندفاع و غلبه و تصرف شیطان بر می جبار و غیر ذلک مقصود از ان تحصیل تکمیل تصورات خاصه و همیه است زیرا که اول خود رسوخ آن تصورات مکمل استعداد و صور مطلوبه گردیده

استفاضه صور مطلوبه از فیض مطلق جلت مواهبه مینماید که معرفت فی بیان
 صحت من تصور بصعته و مرض من تصور المرض و دوم غضب یا فرح که از راسخ شدن
 تصورات مذکوره لاحق شود قوت انسان را نبوغی می آید که کمال غلبه و شرف
 کافی و روانی میگردد و بسبب امراض نفس و دفع تسلط دیو لعین که امراض بعضی
 اناس استداد کثیر فی قوته عند الغضب حتی یفعل بالمغضوب علیه اضعاف یا تقوی
 علیه فی غیر وقت الغضب و ایضا یحصل الاستداف فی القوة فی الفرح فان الفرح
 کیفیه نفسانیه یصحها حرکت الروح الی الخارج طلباً للوصول الی المأذون و الغضب
 کیفیه نفسانیه یصحها حرکت الروح الی الخارج طلباً للانتقام و چون تحصیل تکمیل تصورات
 خاصه مذکوره در اینجا تسلیم فوز بر تبه توبه و انابت است لهذا هر وقتی که بنده مومن
 ادای حج مبرور میکند تصف میگردد و بد بر ابرار از معاصی وجه تفاوت مابین حج
 مبرور و غیر مبرور و نیز از انجامی باید دریافت یعنی حج تسکینه تحصیل تکمیل نخستین
 مراتب خاصه علمیه بوی دست و بد مبرور است و الا غیر مبرور لهذا فرموده اند که از
 حج مبرور انقلاب صفات ذمیمه در انسان پدید آید و هر سیر ذمیمه اش مبدل بجهت کبیره
 بنماید تا حاجتن تحصیل و تکمیل تصورات نفسانیه و مراتب خاصه علمیه ضمن چندین
 تعینات و تخصیصات که پیش از حیل حکیمه و حکم علمیه نیست بنا بر آنست که نفس انسانی
 درین عالم پائیدار اسباب بود و تهر خیر و شر و نفع و ضرر را جزو اسباب بخود شللا چون
 مرضی با انسان لاحق گردد و ازاله آن نخواهد مگر باستعمال ادویه که سبب مقرر این عالم

برای دفع امراض است و چون دشمنی در پی وی باشد دفع آن نخواهد مگر بحرب
ضرب که سبب مقرر این عالم برای قهر احد است تا اینجا بیان اثر زمزم و تاثیر دوائی بود
اما بیان تاثیر دعایش پس بدانکه زمزم را بنیت هر دعای و قصد طلب هر حاجتی
که خورند موجب حصول مأمول است یعنی هر دعای بنوعی نزدیک خوردن این آب
مستجاب میگردد و سراجا بت و مانزد یک شرب زمزم اینک احب مقتضیات مرغوبات
انسانی در وقت غلبه عطش و حرارت مایه علوی است و لهذا در فنی الحدیث

اللهم جل جبارک احب الی من نفسی و سمعی و بصری و اهل و مالی و من المائمه البار و
للعطشان ذکر مایه بار و بعد از سه مقتضیات و مرغوبات و تقیدش
بقید العطشان از برای دلالت است بر آنکه احب اشیا در وقت غلبه عطش غیر
از بار بار و نبود و تقدیم ذکر نفس بر سمع و بصر و اهل و مال بنا بر آنست که این سه
از تعلقات نفس اند اما استیفاء مایه بار و ذکر پس بنا بر آنست که در وقت
غلبه عطش محبت مایه بار در محبت نفس هم راجح می باشد و از اینجا معلوم توان کرد
وجه ادخال کلمه من بر نفس و بر مایه بار و نه بر سمع و بصر و اهل و مال یا وصف مختلط
بودن این سه در سلاک عطف و احد قافا وجه اکتفای توصیف مایه بار و عدم
ذکر علو بنا بر آنست که مائی که مخصوص بخوردن است مایه علویست نه مایه پس الهی
و لام بر مایه است یعنی مراد از مایه علویست بقدرتیه ذکر عطشان و چون آب
زمزم مایه است نه علوی و نیز آب تازه کشیده اش که علم باشد نه بار و لهذا هر وقت

که بنده به نزد یک خوردن این آب می کند تلقی قبول میگرد و چه به گاه وی
 احب تقضیات خود را که در وقت رسیدن از سفر و منفعل گردیدن بوجرات
 آن سرزمین حار و احر جز آب شیرین سرد نبود با مر او سبحانه ترک داد و آب
 شور و کرم را که با طبع از آن نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه غنیا
 نمود و بلا عیوست وجه بکمال رغبت و شوقش در کشید و سیر از آن گردید
 بعد از آن دست بمناجات و طلب حاجات برداشت او تعالی البتة بر بنده
 در الوقت رحمی فرماید و حاجت ویرا بر آرد و لهذا فرموده اند زمرم لما تسرب
 له ای کل مهم من مهمات الدنیا و الاخرة سر خوردن آب تازه کشیده نیز از بسیار
 ماسبق نیکو معلوم گردیده سوال اگر تاثیرات مذکوره دوائیه در زمرم ثابت
 است لازم باشد ظهور آن در جمله حلاج و یس کذلک جواب اثر و او به جمیع
 امزجه برابر ظاهر نگردد بلکه به بعضی امزجه موافق افتد و به بعضی ناموافق و در
 بعضی موافقت و عدم موافقت هیچ مدرک نگردد و نیز در بعضی امزجه بیکد و در
 اثرش ظهور می نماید و در بعضی ماه و دو ماه انتظار ظهور آن اثر می یابد و وقوع
 چنین خلاف در اثر و بعضی جاب سبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبه بعضی کیفیات
 مانع خفی بود و در بعضی بیاعت عدم مراعات پرنیز که شفا اعظم علاج است و در بعضی
 بعلت ازمان مرض و سیر البئر گردیش و در بعضی از نیکه مرض طبیعت خلی
 غالب گردد و طبع را ناقصه غایت مغلوب و ضعیف ساخته و از حد علاج گذرد

بر احوال دور انداخته باشد و در بعضی بسبب خلقی بودن مرض چه از آله امور خصلیه
بس عیسیر و غیر امکان پذیر بود و در بعضی بسبب معاد کردیدن بد و اچه هر دو ای و
غذای که استعمالش بطور عادت مقرر کنند ظهور نفع و ضررش باعث خورگ شدن
بآن خفیف و ضعیف بل اضعاف می باشد اما دستور پزشکان چنانست که از
عدم ظهور اثر چنانکه در بعضی مواقع با سیاب مذکوره اتفاق می افتد و اون ادویه
مقرره بیچگاه ترک نکنند بلکه موافق قاعده طبیعیه هر جا تجویز استعمال همین ادویه
مقرره می پردازند پس حضرت شارح که حکیم حاذق امراض باطنی است بر سر اثر که
در زرمزم و دیت نهاده اند لوجی و الهام حضرت ملک علام حلت حکمته آگهی یافته
جمله مضیان نفسانی را برای مداوا بآن مامور شده بود و بطور کلیت واقف است
از ان اثر نافع نمود نیست بیان حج عدم ظهور اثر زرمزم بقدر تاثیر دوائی مامور شده
عدم فرض تاثیر دوائی و بودن تاثیرش تبصورات محضه پس بیانش آنست که
چون ظهور تاثیرش برین تقدیر متعلق بحض رسوخ تصویر تکمیل ماده قبول مامول
است مجرد شرب و استعمال زرمزم در حالت عدم رسوخ تصویر تکمیل تصور و استعداد اثرش
مذکور بانصور مجبور خواهد شد سوال اینهمه تاثیرات زرمزم که مذکور گردیده در کتب
طبیعیه هم اثری و خبری از ان یافته میشود یا نه و دیگر اشیای ازین قبیل ادویه و
اغذیه مرفی و مجرب شده است که موثر در اخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا نه
این قسم اثر فقط مخصوص بزرمزم است و پس جواب دریافت این اثر از حد فهم

شش طیبیان جهانی خلی و ذرست و بر هدایت و تعلیم شایع که حکیم حادق علی نفس
 است معلق و مقصور و چون از موثرات روحانی است نه از مخصوصات جسمانی
 اطباء را بدان قسم نمی نبود علاوه برین مذکور بودن جمله ادویه در کتب طبیه ضروری
 نیست چه طیبیان احصای جمله اشیای ذوات الحاصییت نموده اند زیرا که احصای
 آنجمله خارج از طاعت بشری است بلکه آنچه در کتب اطباء و اکتران و بیدان مذکور
 و سطور گردیده جزیره از بیضا و قطره از دریای باشد و از اشیای ذوات الحاصییت
 اشیایست که فقط علم و تجربه طیبیان بدان رسیده است و اشیایست که علم و تجربه
 اکتران مختص بدرک آن گردین و نیز اشیایست که علم و تجربه آن جزو بیدان
 نتوان یافت و صد ها ادویه کامل الاثر موجب و معلوم عوام است که این هر سه
 فرقی خب از آن باشند و صد ها ادویه منحصر بعلم درویشان صحرا نور و سیاحان
 جهان گرد است علم علش سینه بسینه در ایشان منتقل گردد و بهتر از آن ادویه است
 که هنوز علم هیچ یکی از ایشان بدان رسیده است لهذا در هر زمانی اشیای نو بر آید
 و معلوم و موجب ارباب تحقیق گردد و اینجاست که علم تجربه اشیای حکم لا تقص
 عند صد دارد و اما اشیای که موثر بودنش در اخلاق و اوصاف از کتب طبیه
 ثابت می گردد بسیار است از انجاست ذهب که تیز میگردد فکر و فهم را و خفتن
 و خوش و سهم و غم را می برود و تعلیق آن بگردن اطفال جت رفع فسخ ایشان
 موثر و لعب اطفال و دیدن آن موثر سرور و رفع موم و آفت و دل و شکم

و از آن جمله است انفر که آشامیدن برگ آن و پنج آن جت رفع توحش و جنون
 و تقویت حواس و ذهین و بهر سیدن انس نبات موثر تا آنکه چون حیوانات وحشی
 از برگ و شاخ و پنج آن و یا طبع آن بخورند موجب انس ایشان گردد و نیز اقوال
 حکما درین قسم تاثیرات خمر و بعضی اشیای دیگر و سبالغهای ایشان در آن برناظران
 کتب طبیه مخفی و محجب نبوده است **الفصل فی السعی بین الصفا و المروة**
 بدانکه حکمت در سعی اول امتحان عبودیت صرفه است کما بنیاد سابقا دوم آنکه ایاب
 و ذهاب تک و دو در کوچ محبوب عین مطلوب و کمال مرغوب بود سوم آنکه سعی بهفت بار
 برای امداد و از دید آن میلان و رجوع است که طائفین را از گردیدن بهفت شواط
 در طواف القصاف بدان مایل گشته یعنی تا متحقق در میلان بصفت سبعه المیه از سعی
 بعد الطواف فرنگی ندر چهارم آنکه چون دویدن و سر سیمه گردیدن فعلیست منافی
 صبر و قرار که دلالت بر کمال خوف و اضطراب دارد و نگویند آن از بنندگان در حالت حضور
 بارگاه خداوند جلجل جبار نبات شایان و سزاوار و دلیل بر تذلل و ترسناکی ایشانست
 بخصوص خداوند قادر و ماهر پنجم آنکه دویدن و سر سیمه گردیدن فعلیست مخالف و قهر و استعلا
 نفس اماره و نفس اماره این فعل را سبب استخفافی و ندانستی که در آنست خصله
 مکروه و مستجن می انگارند و لهذا برای تحقیق و تذلیل نفس اماره و بندگان را بان مانع
 فرمودند و ششم آنکه دستور غلمان و خدمتگاران چنان باشد که در وقت طلب مالک
 دریافتن ایام کار می از دی نی صبر و قرار شده بکمال اضطراب رسیده و از نماز کمال الاطاعت

و تعجلاً بآبیان ما امر و ان پس دویدن بندگان لقب بارگاه خداوند جلیل قبار شعا
 جهان شعاست منتقم آنکه اکثر تخصیص فعل دویدن برای قارب بجز می باشد
 یا برای قارب از چری چون بندگان مامورند بگریز و دوری از اعمال شیطانی طلب
 تقرب و مرضیات حضرت رحانی پس عمل سعی مابین جبلین ایاب و ذابا کنایه و شعا
 باشد باین هر دو یعنی دویدن در مره اولی گریختن از شیطانست و دویدن در مره
 ثانیه طلب قرب و رضای حضرت رحمان یا در هر یکی ازین دویدن مابین هر دو
 مراد استفاد میباشد هشتم آنکه روی توجه بنده مومن بدو طرف لازم الشرف مقصود
 و معطوف داشته اند یکی از ان جانب خوف است دوم جانب رجاء و چون این هر دو
 جانب ضدین مقابلین اند بنده مومن را در رجوع بهر دو طرف ملحوظ داشتن متابع
 و موالات هر یکی بعد دیگر بر ابرجی باید بلکه بدیدن و شنیدن بشارت و منذرات
 شنیده بیون توجه اش ازین سو آن سو گاهی نهایت تیز و جلوریز گردیدن هم
 ضرورت نظر بر آن ایاب و ذاب و سعی مابین جبلین اشارت و هدایت است مرنبده
 مومن را بالترام سیر این هر دو مراتب تا از دایره ایمان که محصور بین الخوف و الرجاء
 است دور و همپوزنه نیست پس صفا عبارتست از مرتبه خوف و مره و اشارت
 بمرتبه رجاء چون در تمام مدت حیات خوف را بر رجاء مقدم داشتن و وقت قرب
 حیات جز بربا نظر بجز نمی نگاشتن واجب و لازم میباشد لهذا شروع این عمل از
 جانب صفا و تقم آن بر مره و همین نظر بهتر انگاشته اند نهم آنکه چون در وقت دیدن

و سر اسیمه گردیدن حضرت با جره مابین صفا و مروه چشمه زفرم پیرزون جبرئیل علیه السلام
پیدا گردید و ربوبیت الهی نسبت به بندگان خاص خود بی پرده اسباب جلوه گرفته
لنذا البعد شرب زفرم که مذکر آن قصه میگردد و تبتح مومن همان عمل و دیدن سر اسیمه
گردیدن را اختیار مینماید تا نصیبی از آن قسم رحمت و ربوبیت خاصه بومی نیز
حاصل شود و این از آن قبیل است که پادشاهی بعلی و کاری از یک غلام خود خوشنود
شده به خلعت و نعمتش بنواز و غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله باده
خلعت و نعمت همان عمل و کار اختیار نمایند و همان حرکات و سکنات بکمال
اصرار بار بار بجا آرند و هم آنکه چون عبادت حج جهاد ضعیفانست و نیز نامی ساعی و
است که جهاد نیز از جمله آنست پس از آنجا که در جهاد با کثر مواقع و دیدن بتعاقب
و شمن لازم می افتد سعی مابین صفا و مروه همین نظر پندیده و خل اعمال حج گردانیده
تا زمان آنکه عمل حج در سفر کردن و در جم نمودن مشابه با عمل جهاد است همچنین در سعی
کردن هم همانا نامی آن باشد و یک گونه ذائقه شقت جهاد جمله ضعفای بی دست
و پایر چشند باز و هم آنکه چون در تحصیل شرف زیارت کعبه کمره و بجا آوردی عبادت
مختصه اش بذل مبالغه سعی بجدی مطلوب است که هر قدر تاب و طاقت جسمانی بنده
مومن است همه اش صرف این کار شود تا با انفاث و اعیاد رین کار قضای حق
شوق از وی بشمور آید لهذا اینگونه در شوق و دیدن و بار بار گردیدن را برای
انفاث و اعیای بنده مومن مناسب انگاشته مقرر داشته اند **الفصل فی الرمی**

بدانکه مقصود از رمی امتحان عبودیت صرفه است و دوم آنکه امر بر می بدایت است
 باختیار مرتبه بغض فی الله و قد مر بیان فی شرح اسرار تفسیل نجومین تفصیل سوم آنکه
 چون عمل حج عبادتی است که هیت کدانیه اش را با انواع عبادات مالیه و بدنیه مزج
 و ترکیب داده اساس بنایش بر مشابیهت با اکثری از اعمال و نییه نهاده اند لهذا
 امر بر جمیع شیطان بد نهاد بسبب مناسبت و مشابیهت است با عمل جهاد قال فی مجموع
 سن کمال الحکم انه لا یجب فی العمر الامرة واحدة فمن کماله انه یشبه غیره من العبادات
 قال الاحرام به کلا احرام بالصلاة واذکار الطواف والوقوف کاذاکار الصلوة و السعی
 والطواف کا لکوع والاقامته مبنا و رمی الحجرات کا لجهاد والوقوف بعرفة و المشعر
 الحرام و بهوئیل صغیر آخر المزدلفة کا لاعتکاف و النقیته فیه کالزکوة فمن حج فکانا
 بهنده العبادات چهارم آنکه چون دیدن مواضع حجرات یا دواز انخواکاری و بدعا رها
 بلیس بیس مید بد لهذا حکم رجم کردن و در مواضع بنظر تطهر و تحقیر است در حق آن
 شیر رنجم آنکه چون نفس و شیطان هر دو دشمن انسان اند و حج جهاد است با آن
 هر دو و لهذا بنده مومن اول با مو ر شد بمقابله و ستیاهش با نفس و تقدیم مقابله با نفس
 بدو وجه است اول آنکه نفس در عداوت قوی تر است از شیطان لقوله علیه السلام
 اعدی عدوک نفسک التي بین جنبدیک دوم آنکه هر قدر دواعی که وسیله ضلال
 شیطانست همه مجتمع است و نفس پیش هر گاه بنده مومن دشمن اول خود را که عبادت
 از نفس اماره است به بجا آوری مناسک حج زبون و مخند دل ساخت مامور گشت

بمقابلۀ دشمن و دم که شیطانست و اگر چه برای مجبور و مقهور کردن آن لعین بسیار
 لیکن حربۀ لاحول و ضربۀ تقوٰی هم کم نبوده و خود محاربه که بالنفس آثاره رود و آن لعین
 بیدین را خیسۀ مرعوب و مغلوب نموده تا ملازمتی که وجود آن مطرود و اچشم ادراک
 ظاهر بنیان دور و مستور افتاده است و مغلوبی او به بجای آوری مناسک حج یا به
 نیروی حرب و ضرب لاحول و تقوٰی چون مغلوبی نفس آثاره مکشوف و مطروق
 میباشد لهذا اظهار ذلت و مقهوری آن لعین بیدین با نظار حسیه و قیاسیه
 بینندگان خواسته آن لعین بیدین را گویا به تعلیم و محلی خاص محسوس و مشاهد
 مشارالیه با اشاره حسیه گردانند و چون عقل ظاهر یا بند امور عادیست و بنای
 رسم و عادات همین ضرب زور اجزا و سناری عدد و تدبیر مقادیرست با او میدانند
 در آن محل خاص جمله مومنان را بر جسم آن مقهور یا موفر فرمودند تا بر غلبۀ خود و
 مغلوب و مرعوب شدن آن لعین بیدین تنبیه و استیقانی حاصل نمایند و بغض
 و عداوت خود را با آن لعین بیدین مؤید و شیعۀ تر ساخته همواره دور و نفوذ
 از وی باشند چه دستور است که رنج و عداوت با دشمن پس از مقابله و ستیزه
 میگردد و خرم و احتیاط از شر و رزش بیشتر از پیشتر لازم میباشد علاوه برین تاثیر
 تصورات نفسانیه در فصل شرب زرم نجوی بسین و صبرین گردیده حتی انهم
 اشتهوا صحه من تیصور صحته و مرض من تیصور مرضه بسبب تلک التاثيرات
 طر و الشیطان و ان کان امرآ و ضیاء لکنه موجب لطرده فی تحقیقه لقوة تاثیرات

فانهم اما تخصیص این مقام برای طرد و دفع است آن نافر جام پس سبب اولش ظهور
آن سرایه شرورست و در اینجا بجهت دین و اهل طین طیل خدا پس اگر گویی که چنین ظهور است
آن لعین بیدین برای خلق بنندگان خاص خدا به بسا مواقع واقع گردیده است سبب
ترجم این مقام چه باشد گویم ظهور آن مقهور برای بازداشتن از مناسک حج و زیارت
حضرت ابراهیم علیه السلام مخصوص همین مقام است سبب دوم آنکه چون طرد و حرم
درین مکان از قبیل تطیر و تحقیر برای آن شریر میباشد پس تخصیص این مقام برای اجتماع
جمله خواص عوام است تا بهمت و اتفاق عزیزان مزید یابند و تطیر و تحقیر آن شریر منصفه
ظهور رسد تا بیا بیان اینکه طرد و دفع آن نافر جام برمی درین مقام چگونه صورت میگردد
پس چندی وجوه است وجه اول آنکه چون مقصود از رمی دفع تصرف آن قاطع طریق
بدانجامی از نفس ذات رومی میباشد لهذا رومی نفس خود را بدفع تاثیر آن شریر توجه
میکند و بقوت همت و تصرف اثرش را از درون خود می راند بلکه بزور عمل رومی آن
بدگو هر را بر سنگ طرد و ندلت می نشاند پس دفع تصرف آن دیو پر یو باین صورت
از نفس ذات خود و توجه کردن فسر و آوردن اثرش باین مقام از قبیل سلب
امراض است زیرا آنکه بعض صوفیه صافیه سلب کیفیت مرض نموده بر کاسه پر آب یا
بر ذمی روحی از حیوانات می اندازند و بزور همت و توجه از جای بجای منتقل میباشد
پس آن مرض فی الفور منفع میگردد و تغییری در لون آب پدید می آید و اگر جانوری
مورد آن کیفیت متضرر میباشد در حال می میرد و دوم آنکه جائز است که او تعالی این

روز با ابلیس پلئیس را برای چشاندن عذاب رجم بهمین مقام مقید فرموده باشد
 سوم آنکه ممکن است که هائقه رطه و این سراپا شرور که درین مقام بعد ابراهیم علیه السلام
 بوقوع آمده و این مقام را علاقه با آن ناف جام حاصل شده و در واسطه بودن
 با ایصال کیف الم و چشاندن ذائقه عذاب رمی کافی و وافی باشد و یا آنچه حصول
 تاثیرات اکثری از رقی و اعمال و طلسمات و نیرنگات بدیدن یا نقش کشیدن
 بر پاره بدن شخصی یا خاک ریزایی وی یا بر چیزی و طعامی که دست وی بدان
 رسیده باشد از غایت شیوع و اشتها بر سلم حمله عقلای روزگار است چنانکه
 رواست که او تعالی در بیان این مقام و نفس ذات آن ناف جام را بطه مغیره
 بنهاده باشد مانند رابطه روح با جسم که بعد قطع تعلق حیات نیز قسمی از تعلق نبات
 میباشد که بهمان تعلق درک کیف انعام با ایلام در عالم برنج بروح انسانی
 حاصل میگردد و پنجم آنکه چون شیطان بر فردی از افراد انسان علاقه است
 که مدام بحیات همراه وی میباشد پس می بریزی درین مقام برای مغلوب کردن شیطان
 خصوص خود است و تخصیص این مقام باتباع سنت ابراهیم علیه السلام است
 سوال رمی کردن در شنه جاجر اقرار شد جواب تقرری در مقام نبوت اتباع
 سنت ابراهیم علیه السلام است که شیطان لعین درین هر سه با حضرت ابراهیم
 را قریب دادن خواست و وی علیه السلام بهر سه مقام شکما بر آن لعین سید
 زد و میگویند که تعیین هر سه رمی برای دفع تصرف شیطان باشد یکی شیطانی

که از جنس انس است قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنه
والبشر و آدم شیطان که از قسم جن مخصوص بذات رومی است سوم شیطان که
ابو الشیاطین است و می است با بلبل که طر و جسم آن لعین بیدین سنت ابریم
علیه السلام و دیگر انبیای کرام بود یا آنکه رومی و یک مقام برای دفع غلبه شیطان
نفس آماره و بد و مقام دیگر برای سلب تصرف شیاطین الجن و الانس باشد
یا آنکه رومی در سه مقام از برای دفع غلبه و تصرف شیطان از سه مراتب مدر که
انسانی است که نفس ناطقه و روح و قلب بود یا آنکه چون حرق راه یافتن شیطان
بدل انسان سه است شهوت و غضب و هوا که معبر میگردد و هر سه به هیئت و بیعت
و شیطانیت غضب بر شهوت غلبه دارد و هوا بر غضب زیرا که شهوت موجب ظلم
نفس ذات انسانست و غضب موجب ظلم وی بر دیگرانست و هوا موجب ظلم
وی نسبت نجد او ندگون و مکانست قال علیه السلام الظلم ثمه ظلم لا یغفر ظلم لا یرک
ظلم عسی الله ان یرک فاعظم الذی لا یغفر الشکر بالله و اعظم الذی لا یرک ظلم بعضهم بعضا
اعظم الذی عسی الله ان یرک فاعظم الانسان لنفسه انچه از شهوت بدرون انسان میخیزد
و او چیز است حرص و بخل و انچه از غضب بوعای باطلش میخیزد و نیز و او چیز است
عجب و تکبر و انچه از هوا بخوبی و دلش و می آید و نیز و او چیز است کفر و بدعت از
ترکب و اتزان این شش گانه و میانه و دیگر از سینه بدتر حادث گردد که حدش
نامند که نسبت آن بسا بر اطلاق و سیمه نسبت شیطان بسا بر افراد ملعونه نهانست

که اذکر صاحب فتح العزیز رحمۃ اللہ علیہ پس بدانکه تقریر سه مقام برای رمی عتبات
 هر سه صفات مذکوره است که اصول دمانم و طرق راه یافتن بلیس خمیس است
 و جبرات هفتگانه برای دفع و از ازاله این اخلاق ذمیه هفتگانه بود که فرمود
 آن اصول است سوال در روز اول حکم رمی چهار صرف بیک مقام است
 بخلاف روز دوم و سوم که سه مقام حکم تکرار این عمل میباشد سبب حیث
 جواب چون دایره عبادات این روز بطبی دارد و اعمال و مهمات آن بسیار
 است لهذا بسبب کثرت مناسک و هجوم عبادات در رمی این روز بیکبار
 اقتضای آمده بخلاف روزهای دیگر معین بسبب اشتغال با امور ظاهریه و
 کارهای دنیوی در دیگر روزها خوف فتنه شیطان بیشتر است لهذا جهاد و مبارزه
 در دفع آن لعین پرکین در روزهای دیگر زیاده تر لازم باشد سوال در روز
 اول موضع اول و دوم را گذاشته محل جمره سوم برای رمی کردن چو امیر وند
 جواب چون هر سه مواضع جبرات گویا متبایه سه مورچال عدوی بدنگال
 است یا بیکم سه حصه است از فوج آن لعین سرپا کین و مقصود درین روز
 تاخت کردن بر یکی است نه بر هر سه لهذا اصعب ترین هر سه که محل جمره عقبه است
 تاخت آوردن و رمی کردن درین روز پسندیده و برگزیده آمد و صعب تر
 بودنش از ان ثابت است که نسبت بموضع اول و دوم در طرف حرم محترم
 پیشقدم واقع شده پس از هر دو مواضع قریبه در گذشته بموضع بعدی که گستاخی

دلی اندامی عدد جنگو قریب ترست پروا حقن و همان موضع را اول مخصوصی دو
 ضرب آن لعین سراپا کین ساختن مناسب الکاشند علاوه برین تاخت کردن
 بر محل سوم مشابه عمل آن غرات جلادت پیشه است که بخوف و هراس و بیم
 و وسواس بفرکه نبرد در آیند و بهر کسی تعرض و التفات نه نمایند بلکه جویای
 مقابله و تنبیه با سر و افسر همه میگردند و بطلب جایی که از همه جاها صغیر ترست میدان
 جمعیت عدد و رابی جنگ و پیکاری همی نوردند سوال عدم توقف برای عا کردن
 در موضع رمی که بروز اول مرخص است نه بروز دوم و سوم پیش چیست جواب
 رخصت عدم توقف در ان مقام بروز اول بسبب کثرت سناسک و هجوم عبادات
 آنزورست و نیز تا از توقف برای دعا در آنجا کثرت از دوام ان مقام باعث
 دقت و حرج عام نگردد سوال چیدن سنگریزه از مزدلفه چرا مقرر شد با آنکه
 محل رمی جبرات در مناسبت جواب برای هدایت با آنکه چون مقابله با دشمن
 قوی پیش آید سامان طرد و ناوردش از قبل می باید و از اینجا است که گفته اند
 مصرعه علاج واقع پیش از وقوع تبوان کرد و الفصل فی الاضحية اگر
 کسی گوید که فوج ظلمی است بر ذبیحات و خلاف ترخم است پس اینچنین عملی را چرا
 بر حبلج واجب ساخته اند جواب گویم که در اباحت نفس فوج حبله اهل کتاب
 و ارباب ادیان سماویة اتفاق دارند بلکه و رای اهل کتاب اکثری از فرق
 نبود و نیز بجز از آن قائل هستند لهذا مخالفت بعضی قلیل در مجموع مسئله اجماعیه

پسج ولا یعوبه است مهذب را این جواز و امتحان پنج و بنوعی علمی در آن صحبت
خود بشرح و بسط مذکور و برابر باب علم و فراست غیر مستور اند را جش و بحث
حج ضرورت بلکه چندان مناسبت ندارد چه ظاهر است که امر حج از خصائص حج
نیست و این مختصر را گنجایش تضمن هیچ مباحث بعیده جدا گانه کجا فاعلت و
و جوب پنج در حج پس بیانش آنست که چون خلیل خلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبیا
علیه افضل الصلوة و التسلیم مامور گردید پنج فرزند و بلند خود و عطا کنید او را
بر زمین و سنگین بی کین بر حلقوم پاکش راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی از
بهشت فرارید و بجای اسمعیل علیه السلام نعلطیه و پنج شد و خطاب مستطاب

قد صدقت الروایا انما کذک بخزمی الحنین ان هذا هو البلاء المبین فدیناه بکم
عظیم شرف نزول نجشید یعنی ای ابراهیم شک نیست که تو تصدیق رویای خود
کردی و فرمان ما بجا آوردی لیکن ما که میدیم چه برای ینک به نیکو کاران تحقیر
که این امتحانی بود و ظاهر کبشی قربان اسمعیل از بهشت بفرستادیم و مرین مذرترا
پیرایه قبول دادیم پس باید دانست که همان سنت قدیم حضرت ابراهیم یعنی آدا
فدیة جان بعوض جان تا الان جاریست چنانکه زون سنگریزه و دیگر اعمال ملت
ابراهیمیه جاریست قال الله تعالی دنیا قیما لته ابراهیم خلیفا و انسانکه بعد تصدیق
رویای بجا آوردی حکم خدا و ثابت قدم ماندن بحمل ابتلاء عوض حضرت اسمعیل کبشی
فج شده بود و جان اسمعیل علیه السلام بسلامت مانده همچنان در حج هرگاه نبد

مومن جمله مستکذات و مقتضیات خود را بامر حضرت حق ترک داد و نقد جان
 خود را بر محاکم امتحان بنهاد یعنی احکام اموات در حالت حیات بر خود جاری
 گردانید و از شعار و دثمار ارجحاً تعطل و قتل برگزید آنوقت جان او باو بخشید شد
 و بدادن فدیه جان فرمان در رسید پس چنانکه فدیه اسمعیل علیه السلام دلیل مقبولیت
 ندروی بود همچنان این فدیه دلیل مقبولیت جان مومن است که نذر شرع آورد
 چه هرگاه این فدیه نایب مناسب جانت و حقیقت حکم آنست اما کثرت فوج که
 و سنا واقع شود اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانه تا بدانکه بیک امر و سحانه
 صد هزار جان فدا کرده می آید و کردن می باید و اکثر این فوج مستلزم فوائد و مصالح
 دیگر هم است یکی از عمده وجوه و مصالح اکثر فوج در اینجا آنست که چون حضرت
 علیم حکیم بیت مقدس خود در وادی غیر ذی رزق مقرر فرموده است فاطمان آن
 جوار و ساکنان آن خیر الدیار از ارتفاع بزراعت که بهین وجوه کسب معیشت
 است بس ناقص خطا قمار اند مگر آنکه مدار کسب معاش ایشان بر پیرورون و
 تجارت کردن بعضی انعام بود لهذا امر بیج در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب
 کثرت اجتماع مومنان چنانکه در هر سال بطور می آید و تجارت لکوک و سیاه انعام
 و بسبب آن بر آمدن وجه یکساله معیشت آن بی سر و سامانی خند حکم و قدرت
 حضرت خداوند صورت می بند و حکمت حرفه و لطف مخفی است در حق آن جبار
 بے بضاعه و ازین بیان منافع دیگر دو اعتراض اسراف و تفضیع که بر اکثر فوج

متوجه میشد چه اسراف عبارت از صرف بلا ضرورت باشد و عرفه بان الاسراف
 هو انفاق المال الكثير في الغرض الخسيس قيل صرف شئ فيما ينبغي زیاده علی ما یغنی
 بخلاف التبذیر فانه صرف الشئ فيما لا یغنی کذا فی الجرجانی پس اینجا فتح انعام
 و اهراق و مای آنها نه بوضع است و فی و نه زیادتست علی ما یغنی و نه آنست که
 بلا ضرورت صورت گرفته باشد بلکه نهایت ضرورت و عین موقع احتیاج
 واقع شده چه پیدا است که عقلاً و شرعاً مقصود از تخلیق انعام انتفاع نوع انسانی
 بوده است و اینهمه جانوران که در دنیا گشته میشوند اگر با کنار و یکبار گشته شده
 آخر کبریات و مرآت هم همین گشته شدن مال آنها بود و غایت کشتن نبود مگر نفع
 رسانی نوع انسانی لهذا در صورتیکه آن غایت در کشتن بسیار یکبار بوجه
 صورت گیرد بلکه در عکس آن فتور و خساری نا پذیر و از کشتن مبرر کشتن یکبار
 انسب بلکه واجب باشد پس امر بکشتن این جماعه حیوان زنده کردن و پاشنه
 داشتن بود طبقه را از نوع گرامی انسان که اقتضای کمال حکمت و عین مصلحت است
 و اگر گوی که نفع رسانی ساکنان آن ملک بانفاق فی سبیل اند هم ممکن باشد و انعام
 به ایشان موقوف بر خریدن انعام از ایشان نبود و بالفرض اگر احسان باینان
 بهمین پرده اختیار کرده بودند ذبح جمله انعام خرید به چه ضرورت پسندیده اند چه
 اینهم ممکن بود که انعام مذکور را بعد خرید کردن همچنان زنده می گذاشتند که در آن
 نفع ایشان زیاده تر متصور میگشت چه اگر جانوران مطلق العنان باز بکار سکت

اندیاری آمد گویم منافع بذل و انفاق مختص بعجزه و مساکین باشند نه برای اغنیا بلکه
 مساکینی که قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نیز از سوال و طلب بلا ضرورت
 و سبب ممنوع میباشد لهذا از بذل و انفاق تمتع نکردند مگر فقرا و درویشان بلکه
 معذوران و در ماندگان ایشان اما انتفاع و اکتساب غیر مساکین و ارباب محبت
 و قنوت و شرم و غیرت پس بلا سببی و حیلتی ممکن نبود و نهایت حیل و سبب که برای
 سکنه انتقام است تربیت و تجارت همین انعام است لهذا امر بخیریدن و ذبح گریستن
 انعام کمال فضل و عین مصلحت است آنحضرت ملک علام و چون کثرت پیدا ایش انعام
 و اکباش و اجال در آن جوار و دیار بجای حاصل است که با وصف وقوع اقتدار
 کثرت ذبح در هر سال هم اصلا کم نگردد بلکه هزاران هزار انعام در عین آن هنگام از
 بیع شدن باقی میماند پس اگر امر سر دادن و مطلق ابقان کردن انعام بغیر ذبح بودی
 نوع انعام در آن ملک آنقدر فساد و دمی که بازار تجارت و انتفاع ساکنان آن
 خیر ابقاع بالکل سرد و کاسد و بقدر و فاسد گردیدی و غنمی و جلی بد القی و پشیزی
 نیز میدی و جز از آن تر بل بقدر گردیدن جنس لحم نفعی و تمتعی بخصار و تجاران خیر الیا
 بهم رسیدی پس امر با کثرت ذبح مبتنی بر کمال ضرورت عین مصلحت است و نیز بد آنکه
 اکثر ذبح واقع نمیکرد مگر از عدم لحاظ انداز ضرورت و اقسام ضرورت پنج
 سه است اول ضرورت ذاتی و دوم برای متعلقان و ثلث بان سوّم برای فقرا و
 محتاجان و چون لحاظ انداز برای قسم اول و ثانی ممنوع و از قسم ثالث بجهت

تقدیر مرفوع میباشد طعن بر ذابحان بوقوع اکثر بنوعی سزاوار نبوده است
 و بر ظاهر است که ذابحان از اندیشه ورود این طعن بخدم مداخلت در لحاظ انداز
 بی نیاز افتاده اند بسبب منع لحاظ انداز در همین اولین اینکه ذبح جانوران بقدر
 ضرورت لحم برای ذوات خود و متعلقان و تمسک بان از جمله مقتضیات طبعیه و حوائج
 ضروریه است پس بانسک حج که تنبی بر طهیت و طلب اجر مشروبات میباشد هیچ
 علامه ندارد و لهذا لحاظ انداز این هر دو قسم در ذبح کردن باین مقام ممنوع باشد
 اما قسم سوم پس سبب رفع لحاظ انداز از وی آنست که لحاظ انداز فقر و محتاجان
 در آن کثرت و آزار و حام هزاران هزار مردم سخت دشوار و خارج از حیر عقل و اقتضا
 است علی الخصوص در آنوقت خاص که جمله امر او فقر اسرو پابرته احرام پوش
 متشکل بیک وضع و شمار میباشد و درک تفاوت در میان اغنیاء و محتاجان را سخت
 سخت اشکال بلکه محال میباشد علاوه برین مقصود از ذبح تعبد بحجت است نه حصول
 مستحق از لحم زیرا که اصل بنامی این عمل بر سنت خلیل جلیل است و پدید است که آمادگی
 حضرت خلیل به ذبح فرزند خود و محض برای رضای حضرت حق بودند نه بظرف تمتع احدی
 از لحم مبارک حضرت اسمعیل علیه السلام زیرا که خوردن آن لحم مبارک خود را حدیرا
 رواند پس چون اصل حقیقت این عمل همین است که هرگاه خلیل جلیل باستان
 الهی کامل العیار برآمد و بلا لحاظ اینکه لحم مبارک اسمعیل بعد ذبح چه شد نیست
 آستین غنیمت بقربان کردنش بالید و کار و بر حلق مبارکش بالید حضرت حق

در آنوقت کمبشی از مرغندید جهان بفرستاد و بیل نوبیج الله مسلخش جادو تا از نوبیج
 آن بعوض اسمعیل علیه السلام شمع نخلیل جلیل و فقر و محتاجان دست بهم داده
 پس او تعالی همان سنت ابراهیم علیه السلام در عقبان ملت ابراهیمی باقی داشته
 حکم بدیج نمودن درین روز فرموده است لهذا تا بعان ملت ابراهیمی را واجب
 و لازم است که چنانکه حضرت ابراهیم در قبول فرمان حضرت حق و قربان نبودن
 تمتع احدی بلجم ذبیح خود منظور داشت همچنین ایشان نیز بلا لحاظ تمتع احدی
 از لحم همت بر تمیل این فرمان واجب الاذعان برگمارند و این حکم حکم محض
 نظریه بعد و استرضای بخت بجا آرند و چنانکه حضرت خلیل را پس از تمیل فرمان
 تمتع بلجم فدیة حاصل شد و حضرت خلیل آزار از نعمای غیر مترقبه انکاشت همچنین
 ایشان نیز تمتع را که بعد از نوبیج حاصل میگردد از جمله نعمای غیر مترقبه انکاشته
 شکرش بجا آرند و حصول این تمتع را علت غائی ذبیح هرگز نه پندارند این بود
 بیان حقیقت عمل ذبیح و وجه انکار دران و زیاده تر تفصیل کلام در نیم مقام است
 که چون اکثر حصه ذبیح آنجا بالیقین بکار حاجتمندان می آید و حصه که ضلوع
 و بیکار میگردد از لبس کمتر میباشد بحدیکه نسبت قسم اول با ثانی جز نسبت اکثر اکثر
 با اقل الاقل تواند بود پس اقل قلیل مقداریکه دران کثرت بیحد و عدا فزوده
 نظریه نسبت اقل الاقل با اکثر اکثر بیحد و نامعتبر تصور معینا چون وقوع آن سبب
 اضطراری یعنی از عدم امکان تخمین قدر مصرف بظهور آمده است عتقا و نقلنا ترا

گرفت نمی تواند شد علاوه برین اسرافیکه بنظر مقرضانست سبب وقوع آن کثرت
اجتماع ذبائح است نه نفس اجتماع ذبائح پس این اکثر لرزومی است نه اقرای
و آن لرزومی هم حکمی است نه حقیقی چه پیدا است که هر قدر اکثر که به بیکار افتاده
دیدن بعض ذبائح ظاهر میشود تخصیص آن بدین افراد مرتبه خاصه اتفاقی میباشد
نه ضروری پس چون اصل مقدار زیادت همانست که نظر بحیثیت مجموعی جمله ذبائح
و موازفت در لوم آن جمله با مجموع حصص سایر افراد مستحقان و محتاجان بلا تخصیص هیچ
فردی از افراد زیاده برافزوده زیرا که خصوصیت افراد زائد شده را در افزودن
بر قدر مصرف وسط نمیشد در نیصورت مثلاً اگر دوه هزار ذبیحه قدرده عدد
غیر تخصیص زائد از مقدار صرف فرض کرده شود گویا افزودن قدرده عدد
غیر تخصیص بحساب مذکور اطلاق این اسراف بر جمله افراد معینه بحساب داده
علی سبیل البدلیت ممکن اما این اطلاق بر هر فردی از افراد معینه حکمی است
نه حقیقی بلکه اگر مقدار زیادت ده عدد را بر جمله ده هزار تقسیم کرده پاره اسراف
بر فردی ازین ده هزار دفعه واحد برآورده شود با وصف لحوق اسراف
بر فردی ثبوت اسراف ما هم در هر فردی حکم خواهد بود نه حقیقی چه ثبوت
اسراف ما در هر فردی حقیقه وقتی جائز می بود که پاره از لحم هر ذبیحه بالضرور
باقی می ماند و ضائع و بیکار میگردد و اولیس فلیس و نیز این اکثر در افراد مستحق
و هم محروم غیر مقدوح لان الاکثار فی الحیر لا یکون اسرافاً لما قد تقرر عندنا

انه لا اسراف في الخیر كما لا خیر فی الاسراف فانهم واز جمله اسراف که در جا بجا و جم
 کرده گذاشتن قربانی با منطوب است یکی آنست که چون عمل حج مبتنی بر مشابَهت
 با اکثر اعمال عبادت است پس چنانکه در اجتماع حجم غفیر و نقل و حرکت بدین
 اجتماع از جای بجای و دیدن بابین میلین اخضرین و زدن سنگها بر پلیر
 عین مشابَهت با عمل جهاد مطلوب میباشد همچنان از ذبح اینهمه فدیہ با نیز مشابَهت
 با عمل جهاد مطلوب است تا از سفک و مام فدیہ با بهر جا کیفیت بهار گلزار شهادت
 و بهر نظر جلوه گر باشد و از طپیدن ذبائح بهر جائی تماشای رقص لعل راه خدا بهر جا
 در جوش آید و دیدنش مشتاقان جان نثاری را و لوله شوق شهادت زیاده تر
 افزاید و چون اینهمه فدیہ با عوض جان فدیہ دهندگان فحج کرده میشود پس
 کشته شدن و بنجاک و خون طیان افتاده ماندنش گویا بحکم کشته شدن و بنجاک
 و خون طیان افتاده ماندن صاحب فدیہ است معذایمین تفاولی است بر اسه
 مشتاقان سعادت شهادت یا بچله ازین رو عمل حج را با عمل غزاه فدیہ مناسبست
 و مشابَهت حاصل میگردد و اما از دم و دم که در جنایات مقرر شده و جوش آنست
 که چون غرض از جمله مناسک حج جهاد با نفس است پس مقصود اصلی همه مناسک گویا
 وادون جان و نهادن گردن نفس بر زیر تیغ امتحان میباشد پس اگر در رکعتی از ارکان
 خجایتی و فتوری و ظانی و قهوری سده زده گویا در سعی جان وادون تقصیری بظهور آید
 لنداهم وادون جان بعوض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتلا بر نفس انسانی بود و

نفس حیوانی بجهت مکافات آن خیلی مناسب نبود فصل فی الحلق و تقصیر ستر و ناخن چیدن اول بنابر اظهار عیوبیت صرفه است دوم اشعارت بر آنکه نشان سیدگی بنده مومن بمنزل مقصود تجرد و تقطاع او باشد از جمله زوائد و فضولات سوم آنکه چون مومن موجب زینت است و انسان آنرا پیشتر دوست دارد و لهذا مامور گشت به ستر و دور کردنش که سر سر مخالفت با نفس است پس گویا مامور شده است تبرک تصنع و تزین ظاهری چه عاشق را بتبعیت هوای نفس نباید و تصنع ظاهر بکارش نیاید چهارم آنکه چون راس رئیس است جمله اعضای ظاهری را و اشرف آنها پس اجزای تصرف امری در آن حکم اجزای تصرف او باشد در تمام جسم و جان آنکه چون جمله حواس ظاهریه و باطنیه تعلق بدماغ دارد و تابع دماغ است و سر محل دماغ است اظهار تصرف امر او بجا در سر دلیل است بر آنکه بنده مومن جمله حواس ظاهریه و باطنیه را مطیع فرمان او بجا نموده است ششم آنکه سر نشا و محل او بام و شکوک و خیالات بود پس دور کردن مومنان که فضول ظاهری سر و نسبت ازان است دلیل باشد بر آنکه بنده مومن جمله اوهام و خیالات شیطانیه و سائر وساوس و فضولات نفسانیه را از سر خود دور کرده است هفتم آنکه چون حالت احرام حبسی و قیدی شدید است از طرف حضرت حق بر بنده مومن و دستور است که مجبوسان حبس شدید از موترا نشینند و ناخن چیدن ممنوع باشند و بعد ربائی اول کاریکه مجبوسان بدان مبادرت و تمثال نمایند موترا نشین و ناخن چیدن بود پس مرد مومن که مقید و مجبوس بامر سلطان حقیقی بود

بعد اطلاق از ان بموتراشیدن و ناخن چیدن مجاز شده ببادرت بان بنمایید
 هشتم آنکه چون مودناخن از بدن رسته است و بنزله اجزای بدنست پس تراشیدن
 و چیدنش حکم تصدق کردن جمله اعضای تن و سایر اجزای بدن بر او سبحانه باشد
 نهم آنکه چون بنده مومن هرگاه بجهت حج بیت الله مشرف میشود بسبب مغفرت
 جمله صفات و کبارت حکم طفلی میگردد که زاینده شدن باشد آن روز از ما در خود قال
 صلی الله علیه وسلم من حج فلم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولد له
 لهذا ما مورثه تراشیدن موی سر چنانکه بعد ولادت دستور بود **فصل فی الوضوء**
والتیام فی المواقف بدانکه اجتماعیکه درینا بعد باز پس آمدن از عرفات
 واقع شود اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت اموال تقویم
 و تعلم انواع حکم و صنایع و انخای حرف کمال اما دقوت عرفات پس در ان چند
 مصالح است اول آنکه تا مذکور بود بندگان را از اهل روز قیامت چه میسر است
 عرفات مانای عرصه عرصات دوم آنکه چون جمع آمدن ساکنان و دیار
 متشده و قاطنان اصرار بعیده موجب افاضه و استفاضه از علوم و فنون
 مفیده و حرف و صنایع نادره جدیده است و نیز ترقی کمالات روحانی و انوار و
 درین هجوم و اجتماع بتقابل و انعکاس مرایای استعدادات یکدیگر بیشتر میگردد
 پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای مناسب آمده است همچنان جهت
 اکتساب حائده اخری مقام عرفات مختص شده سوم آنکه خداوند تبارک و تعالی کعبه را

بر مثال بارگاه ملوک بخود نسبت نموده و عرفات را بصورت میدان پیش ایوان
 قریب حرم محترم معین فرموده پس اجتماع بندگان در آن بمشابه اجتماع چاکران تختگاه
 و محتاجان در ویشان بصحن بارگاه ایشان بود یا آنکه حرم محترم بمشابه تختگاه باشاه
 و مقام عرفات بمثال میدانی است که بادشاه در آن میدان قواعد جمله افواج ملاحظه فرماید
 لهذا اول جمله مردم فرود آمدند و پیش تختگاه حاضر شدند سپس با مراد شاه بمکھان فرین
 میدان بحیثیت و اتفاق گرد آیند و عرض قواعد خاصه عبادت می نمایند یا آنکه چون
 بارگاه سلاطین بدو قسم میباشد بارگاه خاص و بارگاه عام اجتماع جمله مردم در عرفات
 بقیعین و قتی از اوقات بمنزله حضوری بارگاه عام است و آمدن هر فردی از ایشان با اوقات
 مختلفه در مطاف با حضوری بارگاه خاص مناسبتی با اختصاص دارد و چهارم آنکه چون عدد
 اسرار حج اجتماع دلها و همتهای غریزه است لهذا میدانی وسیع و وقتی خاص برای اتفاق
 و یکجائی بندگان معین شد و قوت آنجا از اعظم ارکان حج مقرر گردید تا فایده ای که حین درین
 طرف عرفات هر منایا وقت رجوع از آنجا بمنزله و دفع شود نیز نرسد و لیکه هنگام معاودت از منایا
 در وادی محصل اتفاق افتد سببش آنست که توقف و قیام در حق راعلین بمرئع موجب
 راحت و آرام و در اکسین را بسافت دود و کسبه کرده بار بار از مرکز محال فرود آمدن
 و باز سوار شدن و انتقال و احمال سبب باز کشادن و برداشتن و نهادن باعث تصحیح
 و شقت تمام است لهذا جهت دفع تعب محنت کشان را جل و چشانیدن ذالقه محنت و تعب
 بر اکبان آسوده دل باین قیام مامور فرمودند و دوم آنکه چون حضوری مطاف عرفات هر روز

حضوری در بار خداوند طویل جبارست ازان باین رسیدن و ازین بآن بازگردیدن
 بکمال مراقبت ادب التزام غایت خشوع و خضوع لازم و غایت خشوع و خضوع در جات
 تحرک و ششی صورت نه بند و لهذا سکون و قیام درین چند مقام برای تحصیل تکمیل مرتبه
 خشوع و خضوع مناسب انگاشته مقرر داشته اند سوم آنکه چون اقتضای کمال ادب
 آن بود که جمله مومنان بحالت رکوع و سجود از سر قدم کرده قطع این راه می نمودند و
 لیکن رفتن بحالت رکوع و سجود از حیث طاقت بشری خارج بود و لهذا بعضی آن فرود آمدن
 اینجا با جفت ادا رکوع و سجود مقرر شد پس گویا نوافل و عبادات این مقامات مناسب
 مناسب است رفتن را بحالت رکوع و سجود چهارم آنکه چون عمل حج جهاد ضعیفان است
 و معنی است بر مناسبت با جمله عبادات مالیه و بدنیة لهذا حکم نهضت و اقامت در هر مقام
 بنا بر مشابہت است با نهضت و اقامت عساکر اسلام **الفصل فی ترتیب منازل**
 باید دانست که چون ادا شدن حق تعظیم و عبادت لائق این درگاه بوسه شیرین شود
 و خارج از حیث امکان و اختیار است پس اگر چه بندگان وقت حاضر شدن کمال مراتب
 ادب و تعظیم بجا آورند و بدل جویانند از طاعت خود کردند فاما با اینهمه ببالغ تعظیم
 مشم اند و بدید تصور اعمال متصف لهذا مناسب آن دیدند که ایدون باتفاق مردم
 جمله آفاق که برای زیارت کعبه مکرمه جوق جوق از سائر اطراف و اکناف فراسیده
 کمر سعی این کار دیگر یکبار به بندند و آنهمه افعال تعظیمی که هر یکی بانفراده مباشرش
 گشته بود بار می بینیت اجتماعیه برگذارند و با اجتماع هم و تعاون قلوب توحیدی بر اعاد

و استیناف جمله حرکات و سکونات برگمارند تا باشد که میرین تقطیم و عبادت ایشان
 بحکم اذاکر تقرر شمار و اعتبار را سرزد و برکت جمعیت و اتفاق مقبول بارگاه خداوند
 نفس و آفاق گردد چون این داعیه بدل ایشان راه یافت فی الفور از حد حرم محرم
 بیرون شتافته رو به عرفات آوردند و تمام روز در اینجا بضرع و زاری بسر بردند
 زیرا که حاصل کردن مرتبه توبه و انابت قبل از رسیدن و متوجه گردیدن بدین بارگاه
 عالیجاه واجب لازم انگاشتنده حصول مغفرت و اجابت بتمام عرفات از اینجا میتوان
 دریافت چه هرگاه عرفات محل توبه و انابت است لا محاله محل مغفرت و اجابت هم باشد
 خاصه توبه و انابتی که بدین بهیئت اجتماعی و یکدل و یکرو شدن مردم تمام جهان
 و هزاران هزار افراد و مومنان اتفاق افتاد و چه اول خود بخواه صدق انتهای
 ید الله علی الجماعه اجتماع و اتفاق را یعنی و بسته که عظیم لازم بود دوم آنکه فوج فوج ملائکه
 در آن روز داخل این جماعت و مشغول این طاعت میگرددند قال صلی الله علیه و آله وسلم
 ان الله عز وجل قد وعد هذا البیت ان یحج فی کل سنه ثمانه الف فان نقصوا
 الکلمه الله عز وجل بالملائکه و نیز بسیاری از اقطاب ابدال و او تاد و دیگر مخلصین
 عباد با این حجم غفیر و انبوه کثیر شریک و انباز و رفیق و دو مسازمی باشند پس
 حضرت کریم علی الاطلاق مقتضای اینکه بدانرا به نیکان بخشد کریم مہربان
 بوسیله جمیع آنمه مقربان نیکو صفات بر بندگان عصمت خود نیز رحمی میفرماید و گنایان
 ایشان را می آمرزد و ازینجا است که بوقوف عرفات اعظم ارکان حج قرار یافت

ع

و کثرت فضیلت و کمال مغفرت در آن بحدی ثابت شده که در حدیثی مسند از آن سرور
 مرویست که هیچ گناهی بزرگتر از آن نبود که بنده بمقام عوفات بایستد و گمان برود که
 آمرزیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم و غفار خود آنقدر رایوس
 و نا امید باشد که با وصف توبه و انابت بدین بهیئت اجتماعیه و صورت کذا نیمه غم
 او سحانه را مستوجب حال خود یعنی انکار در زیاده ازین که ام گناه است تواند بود و احوال
 چون روز در عرفات بگریه و زاری و فریاد و بمقراری سر آمد و این همه اجتماع کنندگان
 دیدند که گرد آمدن مادرین مقام نه بقصد بیعت و قیام بود بلکه مقصد اصلی بابا شتر
 بزیارت بارگاه خداوند جلیل و تبار خودست فی الفور خواهان عود و مراجعت بمنزل
 مقصود خود گردیدند و چون وفور شوق بر ایشان استیلائی کمال در آن حل شده بود
 بحدی درین مراجعت از غلبه اضطراب شتاب آورده و چندان محبت و سبابت
 بکار بردند که لحاظ باقی نبودن وقت بادیه نوردی و صحرانوردی هم ایشان را نماند
 تا آنکه در عین وقت شام که او ان سکون و قیام و هنگام راحت و آرام میباشد برگرد
 مرحله پیاگشتند بلکه از کمال وفور شوق و غلبه اضطراب آنچنان سرسیمه و بیتاب گردیدند
 که با وجود رسیدن وقت مغرب تحمل ادای فریضه مغرب هم در آنجا از کمال استقبال
 نتوانستند و از غایت دل و بیتابی و سرسیمی و مدهوشی ایشان در آنوقت و این زمانه
 آنوقت بحیرت افزا و دهرگاه بنده رسید خیال فوت نماز مغرب پیش آمد و برآ
 ادای نماز و قوف در آنجا واجب شد مغرب و عشا در آنجا بگذرانند باز فکر کردند

که شب وقت قیام و قعود و رکوع و سجود دست و در راه رفتن ایستادن ممکن نگردد پس
 زانسانکه روز و عرفات تبصره و زاری و اشتیاق و تقیراری گذرانیده بود و شب
 همچنان در مزد و لقمه میسر نموند و مشورت چنان اندیشیدن که چون جنس تو بیهوش
 بر مرکب توفیق بار کرده درین راه آورده ایم و از کیفیت بهتری ابلیس پرستین بعض
 مواقع این راه نیکو آگاهیتیم چه آن لعین بیدین حضرت ابراهیم خلیل خلیل خدا را
 در آن مواقع فریب داد و خواسته بود و واجب است که سامان دفع آن لعین بیدین
 از اول بسازیم تا ازین رگب و ریخت و خطر بگریزم و از دست شر و آن مقهور مغنوب
 و مرعوب نگردیم همین خیال سنگاو و مزد و لقمه چیدند و از اول آماده طرد و رجیم آن لعین
 بیدین گردیدند بعد نماز صبح چون باز جاده پیمای منزل مقصود گشتند و مقام
 خوف و خطر آن رهزن بدگر رسید همگنان بر جمیع آن لعین بیدین پرداختند سپس
 چون مقام نهج اسمعیل علیه السلام دیدند فدایه شکر و فدایه جنایت در ان مقام دادند
 بعد از آن بکلی و قصر اشعار و قصص الطفار سرگرم شدند تا برنثار کردن جسم و جان و راه
 خداوندگون و مکان برهانی بود چه فوج کردن و اولان جان یک از احب اموال خود
 عوض جان عزیز خود دست و مو ستر و نواخن بریدن قائم مقام آنست که گویند
 اعضای بدن خود کرده برسم تصدق بخش آورده اند چون سعی و جان فشانجا
 ایشان اندرین راه برین درجه رسید در آنوقت رحمت الهی بپوش آمد و قبل از آنکه از
 بکعبه برسند اجازت رفع جلد قیود و تکالیف که درین کار اختیار کرده بودند فرارید

و حکم شست و شوی او ساخ و اواناس جسمانی و لبس خلل و البسه نفسیه جدیده فافیه
 گردید تا دولت حضور فی را این بار کمال عزت و وقار حاصل سازند و این عزت
 و وقار مجازی ایشان دلیل باشد بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت
 حق بایشان حاصل گردیده است و همچنین پاکی از او ساخ ظاهری دلیل باشد
 بر پاک گردیدن ایشان از او ساخ باطنی و الواث معاصی و نیز حکم شد تا ایشان
 سه روز رخت اقامت از اینجا بیرون نکشند و اگر بغیر شوقی که بزیارت کعبه اند
 حاضر کعبه گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت بمنجا کرده شب بمنجا بگذرانند
 تا حکم اقامت منازل بیتوت در اینجا صادق باشد زیرا که ایشان همانان حضرت
 حق اند و او سبحانه امر بزیافت ایشان در اینجا فرموده است گوشه ها و طعنا تمایزند
 بخورند و دین روز با عید کنند و بمصاحبت و مجالست بابرادران دینی گرم شده
 دامن احتیاط صوری و معنوی فرا چنگ آورند و از تجارت اموال و اکستسابات
 فضل و کمال و ملاقات مردم هر ملک دیار و ملاحظه نوادر سائر بلاد و امصار حفظ
 و مقتعات و افر بردارند و نیز دین روز بار و زهره ندر اند چه روز و دشتن ضعیف را
 نباید و بعد هر نمازی کیبار آواز بلند بگمیه گفته یا د بزرگی آن خدائی که ایشان را
 بدین نعمای ظاهریه و باطنیه نبواخته است کرده باشند تا این تکبیه گفتن ایشان
 شکر ضیافت بود و دلیل باشد بر آنکه این همه تاگل لذیذ و قوای متنوعه و سامان
 عیش و عشرت را در برابر جلالت و بزرگی او تعالیٰ انظر ایشان بسیج محض است

و بزرگتر و عزیزتر نزد ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه که مقصود اصلی ایشانست
بعضی از ایشان سه روز و بعضی چهار روز و مناجات عیش و عشرت و اوجرت
و مسرت بسر کردند اما چون خوف فتنه شیطان درین عیش و مسرت مشغول باشند
بکارهای کسب تجارت و گرم داشتن هنگامه مجالست بیشتر بود انداز می چهار
یعنی طردناورد شیطان بدکردار درین روزها هم نگذاشتند بلکه این عمل را
تکبار سه سه بار در هر روز جاری داشتند تا شیطان لعین نوعی پراستیزان الهی
نیاید و بسبب این مشغولیهای ظاهری که هر شغلی از ان و اتم مکران اعدای پراکنیز
می باشد و لهای ایشان را از وسعانه مصروف نه نماید بعد از ان هنگامان بکمال
رسیدند و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند اینست تصویر عینیت
ترکیب و تشریح و تفسیر صورت ترتیبی ارکان حج سوال عمل سعی عقب طواف
مقرر شد جواب چون بنای عمل طواف بر انکار غایت انکسار و اضطراب
و وفور ذوق و شوق عاشقانه و فرط آرزوی جان نثاری و فرمانبرداری
غلامانه است و عمل سعی نیز برای استیفای همین ادراج مقرر گردیده لهذا در این
عمل طواف ساختنش مناسب نگذاشتند تا مراتب اضطراب و انکسار و ذوق شوق
به تمامی جان نثاری و آرزوی فرمانبرداری همین سبیل جمیل تبدیل برسانند
هر گاه بنای عمل سعی بر کمال مبالغه جد و جهد جسمانی است بنوعیکه حله تاب طاقت جسمانی
صرف این کار گردیده نوبت با نعثات و اعیای جوارح برسد پس صدور و ظهور این عمل

بعد از طواف یعنی بنتهای مبلغ سعی جمله اعمال و افعال و غایت اختتام سائر
شعائر انبیا و اصحاب پنداشته اند سوال مزید تاکید بقیام سه روز در منا
و مخیر بودن در قیام روز چهارم بکدام سبب است جواب ضیافت مهمانان
تا سه روز ضروری بود بعد از آن مهمانان مخیر باشند سوال چه سبب است
در عدم حلت صحبت با زن قبل از طواف زیارت با وصف حلال گردیدن
دیگر جمله چیزهای که بر محرم حرام بوده جواب تحلیل جمله محرمات در منا
قبل از اتمام حج بطور ضیافت است از وسعانه و مباشرت زن از مواد
ضیافت نبود لهذا تحلیل آن بر ادای طواف زیارت که اتمام مناسک حج
بآن میگردد موقوف داشتند چون طواف زیارت کرد از حج فارغ گردید و توفیق
مباشرت با زن هم مباح شد سوال مکرر بودن ارسال احوال و انتقال طرف
مکه معظمه با وصف حاضر ماندن در منا برای رمی آنچه سبب است جواب چون
رعی مقابله با شیطانست نقل احوال و انتقال در وقت مقابله و ستیزه دلالتهای غلبه
جبین و اراده گزیده دارند مکرر و آمد علاوه برین مقابله با شیطان با وجود
همراه بودن احوال و انتقال که اسباب غفلت و ابواب فحشاء و عت شیطانست دلیل
باشد بر آنکه بنده مومن با وصف اجتماع این همه اسباب غفلت و مواد غلبه شیطان
بغیر آن لعین بدین را دفع مینماید هرگز بدام مکرش گرفتار نیگردد و لهذا همراه داشتن
احمال و انتقال در خیال پسندیده تر از پیشتر فرستادنش **الفصل**

فی النکات المتصرفه باید دانست که چون هر پادشاهی را بارگاہی بود
 که ارباب از و نیاز بوقت پیش آمدن حاجات و فہات قصد آن مینمایند
 و بارزوی تحصیل شرف و طلب امن و یمن بر آستانش گرد می آیند حضرت
 حق سبحانہ کہ سلطان اسلامین است و بر بندگان خود از پادشاہان انجہان
 رؤف و مہربان ترست نظر بخواہش طبعی بندگان کہ در وقت حاجت طلب
 چنین بارگاہی بجای نہاید غایت مقتضای دلی و متمناے قلبی ایشان
 اقداوہ است کعبہ مکرمہ را در رنگ بارگاہ ملوک منسوب بذات مقدس خود فرمود
 و چنانکہ بارگاہ سلاطین انجہان را ساحتی و میدانی می باشد کہ حکیم و شہکاش
 خوانند و همچنین گدازین بارگاہ فیض کارگاہ میدانی و پیش ایوانی مقرر ساخت
 و لقب بحر مہر مشق فرمود پس نہی از قتل جانوران آن حریم محترم و ہمراز قطع
 اشجار آن سرزمین عظمت قرین بپاس تعظیم و تکریم آن مقام سہرا پا احترام است
 ز انسانکہ قتل جانوران و قطع درختان بہ بساطین و مرغزار ہاے خاصہ
 پادشاہان انجہان بپاس ادب شان مخصص نہی باشد اما خصت فرج جانوران
 اہلی و قطع شجر منبت و ملوک برامی آنست کہ جانوران اہلی از وظائف مقررہ
 و اغذیہ یومیہ بندگان و داخل اموال و اثاث شان می باشند و تصرف در انھا
 تصرف در اموال و اثاث بود و همچنین ست حال اشجار منبتہ و ملوک کہ بخلاف جانوران
 بر یہ و اشجار غیر ملوک و غیر منبتہ کہ بحکم اموال و اثاث بندگان نباشند آما منیکہ

از قتل جانوران بری در غیر حرم محترم مباح و بر آب و شیش همینکه محرم ماموست
 بکف نفس از اکثر مباحات و ترک اختیارات و صید نکردن جانوران بر
 که آزاداند و بکمال اموال و اثاث نباشند و جواز قطع او خزان زمین حرم و غیره از صید
 کردن جانوران بحری بنا بر رفع دقت و حرج است زیرا که قطع او خیر محتاج الیه موت
 و گاه ذران و آهنگران باشد و همچنین مسافران بحری به نسبت مسافران بر
 شدید الاحتیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران بری اکثر به تیر و تفنگ و غیره
 آلات حربی ضرب تعلق دارد و لهذا ممنوع آمد زیرا که مقتضای الاجدال فی الحجج با کاردان
 این آلات در حالت احرام ممنوع بود بخلاف صید کردن جانوران بحری که آلات
 حربی ضرب تعلق ندارد اما جواز کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کبک و
 بلعوض و بنخوش و قمر و وسیع صائل پس بنا بر موزنی بودن اینهاست چه کشتن
 موزنیات از مشروبات بود و نیز بدانکه اکثر وجوه و مصالح اسلام رکن یانی اذان
 جمله است که در بیان تقبیل حجر مذکور شد لیکن وجه تخصیص رکن یانی باسلام از
 دو رکن دیگر کعبه پس اول آنست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان لا یکرهین
 الیمینین و المراء بها الرکن الاسود و الیمانی تغلیبا فضیلت باعتبار بقا نما علی بنا حرم
 علیه السلام فلذلک خصما ای رسول الله علیه و آله و سلم بالاسلام و الرکن الاسود
 انقضی کون الحجر الاسود فیه و لذلک یقبل و یتغی بالیس فی الرکن الیمانی و لم یثبت
 منه صلے الله علیه و آله و سلم تقبیل الرکن الیمانی و علیما الجمهور را قلم گوید بعد نیست

که تفصیل حجر بنحو صیت تقبیل و اکتفا در رکن یاقینی با استلام سبب بقای حجر
بر بنای آنست و باشد علیه الصلوة والسلام تفصیلاً للجبیب علی الخلیل
علیها اکل الصلوات و افضل التسلیمات من الرب بجلیل و وجه دوم آنست که در اصل
بنای کعبه مکرمه مثل بود بر دو باب شرقی و غربی کما ذکر فی التفسیر النیشاپوری
ان الله تعالی انزل البیت یا قوتیه حمرا من ابجته له بابان من زمره شرقی
و غربی و نسبت قرب که حجر اسود را با این باب حاصل است همان نسبت
رکن یاقینی را با باب مذکور که حال اسود و دو مستور است حاصل بوده است
الرکن الیاقینی من قبیل تقبیل الرکن الاسود لانه استلام رکن اقرب من البنا
ففضل الرکنین لهذا السبب لا یخفی علی اهل الالباب و نیز بدانکه حکمت در بی از و قوت
به بطن عرنه و وادی محسوسه با وصف داخل بودن این هر دو در مزدلفه و عرفات
آنست که چون این هر دو مقام مورد رحمت و عنایت خاصه است و ثبوت
کثرت رحمت و وفور ثواب و مغفرت درین مواقع بحکمست که فرموده اند در
صلی الله علیه و آله وسلم اعظم الناس ذنباً من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی
لم یغفر له پس از اینجا که درین هر دو جایز رحمت و رجا پیدا نبود و ایمان عبارت
از مرتبه باشد بین الخوف و الرجاء حکمت شرعی جهت حفظ و مراعات این مرتبه
درین هر دو جادو محل را محل خوف و خطایز متفرقه فرموده تا درین شمول رحمت
و ثواب غافل از رحمت سخط و عقاب نشوند و از مرتبه بین بین که مرکز تحقیق ایمان

و اذعان است بیرون نروند چه آنکه گناهان تمام عمر بیک وقت
 عرفات آمرزیده قادرست بر آنکه بیک گناه بی اعمال و نکوئیهای تمام عمر ضبط
 فرماید و نیز بدانکه جمع بین الوقتین بنا بر تسهیل است بر حجاج که مأمور مجبوری
 می باشند برای ادای مناسک و اتمام عبادات مختصه آنروز چنانکه نزد
 امام شافعی رحمه الله علیه مسافران را جمع بین الوقتین در سفر جائز باشد
 و نیز برای آنکه فراهم آمدن این قدر رحم غفیر و افراد کثیر جهت ادای جماعت
 هر دو نماز علمیده علمیده با اوقات مخصوصه هر یک پس عسیر و موجب حج
 و وقت خطیر باشد و از اینجا است که گرفتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل
 و ضعف و عائق با دای مناسک مختصه آنروز نگردد و نیز اگر در آن روز ادا
 مناسک مخصوصه حج و افضل از جمله عبادات است چه از حجیت و افضلیت
 سایر انواع عبادات موقت با اوقات خود می باشد چنانچه علمای دین متین
 روایات متخالفه و متعارضه را که دلالت دارد بر ثبوت حجیت و افضلیت
 هر قسمی از اقسام عبادات بهمین توجیه و جیه تطبیق داده رفع تعارض و تساقط
 فرموده اند پس چنانکه افضلیت و حجیت روزه بدخول رمضان و افضلیت
 و حجیت هر صلواتی از صلوات مکتوبه بحضور وقت مقرر آن ثابت است همچنان
 ادای مناسک حج در ایام مخصوصه خود بر دیگر سایر عبادات مقرر آن ایام افضل
 و حجیت تمام دارد اما تکبیرات ایام تشریق پس صاحب فتح الغریز قدس

در بیان وجه وجوبش چنین فرموده است قوله و سر در ایجاب تکبیر هم در اول
نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام تشریق و معنی بخلاف تسبیح و تحمید
که بیچگاه واجب نیست آنست که این ذکر خاص اهل اسلام و توحیدست
زیرا که اعتقاد آنکه هیچکس با خدا در هیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص بهین
گروه است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا متفقند
و هر که کتب حدیث و سیر صحابه رضی الله عنهم را تتبع نماید یقین کند که آنکه هیچ مصلحت
ایشان از تکبیر خالی نمی ماند و بر هر نعمت تکبیر میگفتند و در هر خوشی این نغمه را
بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهین کلمه عظمت خداوند خود و حقارت
طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف و آفات مثل آتش گرفتن فرمود
شدن غول و جن ببرکت بهین ذکر استعانت می جستند و در اذان و اقامت
بهین کلمه را گل سرسبد و تیر روی ترکش ساخته اند پس عمل مضمون این امر آنگی
بطفیل حضرت پیغمبر علیه السلام درین است مرحومه آنقدر رواج یافته که میباید
و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام
کم شدن گرفت تا آنکه حالانامی و نشانه ازان بجایست انتهی سموال
محرمین باز داشته شده اند از جمله مستلذات مگر از اطعمه لذیذه مثل گوشت مرغ
و شیر و شیرینی و غیره پس سرشناس ماکولات از سایر مستلذات برای مجربین
چو با چو آب چون تحمل مصائب سفر ج و در گرفتار کالیف و مشقتها ساقه

مخصوصه اش موقوف بود بر طاعت جسمانی و مدار طاعت جسمانی بر اعتدیه
مرغوبه مقویه است لهذا منع از مأكولات مرغوبه تجویز نشد و از نجاست که
تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفومی باشد سوال کشتن
قلمه مر محرم را جائز نیست و کشتن غسک و برغوث و بعوضه جائز است و چه
تفاوت چه باشد جواب خلقت قلمه چون از جسم محرم است و نفی هم
از قبیل خاریدن و موسی کندیدن در حالت احرام جائز نبود و لهذا کشتن
قلمه که هم بمنزله سوهیا از بدن متولد است نیز جائز نباشد بخلاف غسک بعوضه
که تکون آنها نه از جسم محرم است و غیر اینکه رنج و اندامی قلمه مختص باشد به نفس
خاص محرم چه پیش پای جسم و جامه هر کس علیحدّه مخصوص بود بود
بخلاف غسک و بعوضه که تا ذی از آنها مخصوص لشخص و دل شخص نباشد
پس کشتن پیش دفع کردن اندام از نفس خاص خود است لهذا جائز نشد چه مقصود
در احرام تکلیف و تصدیع نفس است نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن
غسک و بعوضه که حکم اما طه لازمی در حق مسلمانان دیگر باشد فائده
اما تخصیص مواضع استجاب دعا پس بچند وجه است اول آنکه سابق دین
کتاب مذکور شده که تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن خشوع و انابت بر بدن
عوام تاثیر نه تمام میباشد پس چون تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن
خشوع و انابت دخل است تمام و همین خشوع و انابت مفتاح البواب است

لذا نظر مصلحت مذکور حکم تعیین مواضع برای دعا کردن داده بهین اعتبار
 مواضع مخصوصه را مواضع استجاب دعا نام نهاده اند و دوم آنکه چون درین موضع
 خاصه حضرات انبیاء و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و رحمت
 خاصه او سبحانه متوجه حال ستوده کمال ایشان گردیده ~~باشد~~ لذا بخصوصیت رحمت
 و استجابت بهین اعتبار سمت اشتغال یافته است و اظهار تضرع و زاری آنجا
 تاسی و اقصای سنن شنیع آن بزرگان می باشد و الحق که چنین مواقع به برآمد
 حاجات و قبول مناجات الحق و الیق ست سوم آنکه در بعضی مواضع تبرک و تسکین
 معین باشند و برای زائران و داعیان و مستجیران در آن مواضع استغفار و تائبان
 کنند پس از استغفار و تائبان شدن دعاها بندگان در آن مواضع مقبول گردد
 چهارم آنکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع خاصه موجب قبولیت دعا و
 جاذب رحمت خاصه خدا می باشد بسبب آنکه اجتماع را برکت و قوت بود و فان
 ید الله علی الجماعه و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکو کار و بعضی اهل اضطراب
 هم باشند معیت دعا و تائبان شدن موجب اجابت ادعیه دیگران میگردد پنجم آنکه
 چون بمقتضای التائب من الذنب کمن لا ذنب له جمله حجاج را در انقام سر با احترام
 شانی از معصومیت حاصل می باشد بهین شان معصومیت شان باعث قبول
 سوال و موجب ورود هرگونه مرحمت و افضال است و ازینجاست که تمام حرم
 و مشاعر و مواقف محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی الحصن الحصین عن

محسن البصری رحمه الله تعالی علیه انه قال فی رسالته الی اهل کتبه ان الدعاء
 يستجاب هناک فی خمسة عشر موضعا فی الطواف وعند الملتزم وتحت المیزاب
 وفی البیت وعند زمزم وعلی الصفا والمروة وفی السعی وخلف المقام فی عرفات
 وفی المزدلفة وفی منی وعند الحجرات الثلاث ششم آنکه چون حجاج همانان اند
 که بخانه او سجدانه حاضر شده اند و میزبان را پاس خاطر همانان بالضرورت منطبق پیدا
 کنند و عاهاے حجاج وزوار بیت معظم که درین مواضع مخصوصه می نمایند برگاهت
 رب الارباب بهین سبب مقبول و مستجاب میگردد اما تعیین بعض مواضع حرم
 بر لے دعا کردن پس بسبب جوهر و مناسبات خاصه است مثلا خصوصیت مقام
 تحت میز آب بسبب آنست که آب شفت کعبه مکرمه از ان میگذرد پس گویا آن محل
 به نزول رحمت مزید اختصاص داشته است چه قطرات باران خود دلیل حقیقت
 و ازینجا است که وقت نزول مطر را از جمله اوقات اجابت دعا شمرده اند و کیف
 که آب باران بر بام کعبه مکرمه که مورد و محل انواع مراحم خاصه است سجدانه
 جمع شده بکمال و فور ریزد و ماین آب را چگونه مزید مناسبت و خصوصیت بود
 رحمت نباشد و همچنین خصوصیت مقام ملتزم بسبب آنست که یکطرف آن کرن
 اسودست که نظر برکات دست خدا و دست خلیل حبیب جلیل خداست باشد
 و طرف دولیش باب کعبه است که هم مصدر هر گونه برکات و خیرات است یعنی
 مقام ملتزم برنخ و حد وسط است باب کعبه و حجر اسود را و جامع است میان فیض

این هر دو جای پس بنده مومنین در اینجا استاده بیکدست در یوزده از برکات باب
می نماید و بدست و اگر خطی از فیوض حجر اسود می رباید و بپسیدن مقام ملتزم
بانتشبت با ذیال ارباب کرم مشابست اتم دارد و نیز خصوصیت مقام ابراهیم
بسبب آنست که ابراهیم علیه السلام بر همین حجر استاده اذان حج گفته بود پس
بنده گانی که قبول امر نموده حاضر آیند چون نزدیک این حجر استاده دعائی بشنود
نمانند رحمت کامله الهی نیز مقتضی قبول فرمودن ادعیه ایشان گردد و علی هذا القیاس
برای هر یک از خصوصیات و جهیست خاص سوال بعضی کسان که دعا بر
حاجات خود و درین مواضع خاصه نمایند بیج اثر اجابت ظاهر گردد پس معنی
قبول شدن دعا درین جا با چه باشد چو آپ دعا را ارکان و شرائط است
که عدم مراعات آن موجب محرومی و ناکامی داعیان گردد و قد ذکر صاحب

الحسن الحسین رحمه الله تعالی فی آداب الدار منما یبلغ ان یکون کناولان
یکون شرط الی آخر ما قال و عدتک الارکان و الشرائط چو آپ و وعظ
اثر اجابت بعلت ضرورتیست که فی الحسن الحسین ما من مسلم یصب وجهه لله تعالی
فی مسئلة الا عطا یا ایاه اما ان یعجله له و اما ان یدخره له الفصل فی العمرة
النافلة بدانکه از جمله اقسام عبادات آنچنان قسمی نیابی که هرا نچه کتاب

مستطاب یدان امر فرموده سنت سنیه ضمیمه بران منقذوده باشد صوم و صلوة
و دیگر بیج صنفی از اصناف عبادات ازین نعم و تزیید خالی نبود و سبب این نعم و تزیید

که چون بسبب تقصیر بنده در ادای شرائط عبادت و عدم حصول مرتبه حضور
قلبی اکثر نقصانها بعبادات مفترضه راه می یابد لهذا ترنید نوافل و سنن
جبر آن نقصان گرد نیست پس باید دانست که عبادت عمره که بستن احرام
از حجر آنه و تعظیم و صد پیچ مقرر گشته است نیز از قبیل انضمام نوافل و سنن
با مفترضات بمجموعه مکملات و تمکلات می باشد و دیگر سر که در انست انست
که چون ساکنان مکة معظمه زادها الله شرفا و کرامته بسبب مجاورت و قیام
در ان مقام از تکلیف سفر حج و تحمل مصائب و صعوباتش مستغنی بودند حکمت عظمی
ایشان را بطی مسافت عمره مأمور فرمود تا ایشان نیز از تکلیف این قسم سفر
بی خبر نبوده با ساکنان و قاطنان دیگر اطراف و اکناف بانگونه ره نورد
شریک همردمی باشند گو مسافت حج برای ساکنان دیگر بلاد بسیار است
اما فریفتش در تمام عمر یکبار است و مسافت عمره هر چند قلیل است لیکن
با اعتبار کثرت وقوعش همانا این مسافت قلیل با مسافت حج درین معنی
می باشد تبئیه اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکة معظمه و عمره محرم
بدان مخصوص باشند تا عمره که اهل موافقت و اقامت بآن مختص اند
اصلش انست که چون استحصال شرف زیارت کعبه که مکه بدون اختیار شعار
تذلل و ذی بخود و بتزل جائز نبود و بهین سبب حضرت شارح احرام طواف
وسی را که آداب و اداب مختصه بارگاه حضرت رب الارباب است از ارکان

و شرائط حج مقرر فرمود لیکن احرام و طواف وسیعی که داخل ارکان حج است مشروط
و موقت بزمان حج است که شوال و ذیقعد و عشره ذیحجه بود پس چون آن احرام
و طواف وسیعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه در شهر مذکور هم مستثنی از احرام است
حج و قتیکه یوم و قوف عرفات بعد تر باشد موجب حج و وقت کشیده بود و بعد از احرام
و طواف وسیعی دیگر براس زیارت کعبه بمغایه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان زیارت
در غیر اشهر حج هر وقتیکه قصد حضوری دارند احکام وضو ابطاعینیه بجا آرند و نیز
در اشهر حج از وقت و مشقت زیاده از طاق و لیاقت مصون و مأمون باشند
پس این احرام و طواف وسیعی چون مخصوص براس زیارت کعبه مکرمه است
موسوم گردید بجهه چه عمره در لغت بمعنی زیارت باشد **الباب الثامن**
و این باب محتوی است بر بعضی اصول و اجوبه متعلق بیان ما سبق سوال
اگر غایت جمله اعمال و افعال حج چنانکه مذکور گردیده مقصور کردن شیطان چیم
و کشتن دیو نفس لیتم است صیانت و اطمینان نفوس جمله حجاج و کوتاه بود
دست شیطان از ایشان لازم باشد و لیس کذلک جواب غایت مفاد
و نهایت مقصد و مراد از افعال حج همین است اما لازم نبود ترتب غایت
بر هر فعلی نه بینی که علت غائی ساختن سر بر جلوس است ولیکن ترتب غایت بر
ضرورتی باشد جواب دوم آنچه مذکور شد غایت حج مبرورست که نصیبت
خاصان بودند غایت حج عوام که محض صورت و نام میباشد جواب سیم هر کس

که اعمال و مناسک حج را با سرار یکدیگر در آن مضمّن است پی برده بجای آورد و نظر
 طلب بر غایات مذکوره دارد البته مأمون و مضمون از دست شیطان همگردد
 و صیانت و اطمینان نفس هم او را حاصل میشود اما کسانیکه خبر از حقیقت الامر
 ندارند و افعال حج را محض نظر بر بظا هر بدون فهم منافع و مصائبش بجای آورند
 محروم باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیرا که آنها خود طالب این قسم ثمرات
 نمید و معامله خدا با بنندگان بحسب نیات و ارادات ایشان می باشد کما ورد
 فی الحدیث القدسی و اما عند ظن عبدی بنی سؤال حج و نکات و وجوه و
 تا ویلاتیکه در مناسک حج بیان شده ممکن است که دیگر ارباب مل و ادیان نیز
 همچنین حج و تا ویلات برای اعمال مختصّه مذاهب خود مثل تعظیم آب گنگ
 و پرستش سنگ چنانکه رسم مهود و هندو است بر انگیزند در انصورت که ام
 تفاوت و مابه الامتیاز از اعمال حج اهل اسلام و افعال مخصوصه دیگر اقوام
 تواند بر آمد جواب تعظیم و پرستش بعضی از مخلوقات که در دیگر ادیان مروج
 و معمول است اگر این پرستش پرستش همین مخلوقات است جز شرک و کفر نبوده
 زیرا که اعمال عبادت مخصوص بر اے حضرت صمدیت است شرکت غیره
 از ملائکه و انبیاء و گنگ و سنگ و ستارها و در آن هرگز روا نیست فان العبادۃ
 نهایت التعظیم و هی لا تلحق الا فی شأنه تعالیٰ و نهایت التعظیم لا یلیق الا بمن
 یصدر عنه نهایت الانعام و نهایت الانعام لا یتصور الا من اللہ تعالیٰ

بکذا فی التفسیر الکبیر فی تفسیر سورة الاعراف چون نهایت تعظیم ترید مگر بر
 سنجی که استحقاق حقوق انعام تمام داشته باشد پس آنرا که چنین نبود نهایت
 تعظیم کردن صرف شئی فی غیر محله باشد و بنده که چنین کند تفاوتی ننهاد
 در میان او تعالی و غیر او سبحانه و این کمال کفران و ناسپاسی ناخوشناک
 بود و بعضی گفته اند که العبادۃ ان یعمل العبد بما یرضی الله تعالی برین تقدیر
 هم عبادت برای غیر خدا را و انبؤ چه تعظیم عباد و سبحانه را و غیر او سبحانه را
 بطور مساوات که سراسر خلاف عقل و شعر عدم تمیز مابین ناقص و کامل منعم
 و غیر منعم است بهیچ وجه موافق مرئیات خالق کائنات نمی تواند شد و نیز
 باید دانست که کسانی که شرک در عبادت میکنند از چند فرقی بیرون نیند
 و ابطال مذہب هر یک از ایشان بدلیل و برهان ثابت است فریق اول
 ملقب به ثنویہ است که بوجود دو صانع قائمند صانعی حکیم که مصدر خیر
 و نیکو نیجاست و صانعی سفیه که مصدر شر و ر و بد نیجاست و بطلان مذہب
 ایشان از زبان ایشان ظاهر و باہر زیرا که صانع سفیه اگر پیدا کرده همان
 حکیم است صدور شر و ر از صانع حکیم که مصدر خیر و نیکو نیجاست لازم آمد
 و اگر خودی خود موجود است واجب الوجود باشد و واجب الوجود در کمال
 علم و قدرت و حکمت لازم بود و جهالت و سفاهت در وی ممکن نمی تواند شد
 و از مباحث این اندک گویند که هر چند وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت خاتم

خداوند است لیکن او سبحانه نظم و نسق این عالم را و ابسته بستارهای
 آسمانی نموده است و تدبیر مل و عقد بالیشان تفویض فرموده لهذا ما را
 کمال تنظیم و عبادت ارواح این نجوم لازم است تا کار را و ایستای ما کنند
 سوم فرقه ایست که روحانیات غیبیه را مدبر امور عالم گویند و گویند که این
 روحانیات صور گوناگون دارند و از نظر مستور باشند بر ما و واجب است
 که صور آنها را آن روحانیات از اجسام خوش منظر مثل برنج و سیم و زرختم
 به تنظیم آن پرداخته باشیم تا از ما راضی شوند و ندهب این هر دو فرقه نیز
 از زبان ایشان صریح البطلان است زیرا که اگر او سبحانه از عبادت ما آگاه است
 عبادت این کوکب و روحانیات لغو و بی حاصل شد زیرا که تقریبی که بسبب
 عبادت او سبحانه بجناب او سبحانه حاصل خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل
 با روح کوکب و روحانیات غیبیه و اگر او سبحانه عبادت ما را امید اندیش نقصان
 در صفت علم واجب لازم آمد و علم او سبحانه کامل نشد و نیز اگر این کوکب
 و روحانیات کار را وائی عالم بخودی خود میکنند شرک در قدرت لازم آمد
 و اگر حکم و قدرت او سبحانه می کنند ما را ضرورت رجوع باین وسائط نباشد
 زیرا که قدرت او تعالی چنانچه آنها را و وسائط کار را وائی ما ساخته است پس چنان
 و اعمیه فیض سانی ما در دلهای آنها خواهد انداخت چهارم فرقه از جهال پیر
 پرستانست گویند چون بزرگی استجاب الدعوات و مقبول الشفاعت شد و

از جهان بگذرد روح او را وسعت عظیم و قوتی بس فخم حاصل آید هر که صورت
 او را بر نرخ ساخته در مکان نشست و برخاست او یا دفن او رکوع و سجود نماید
 و مراتب تذلل پیش وی بجا آورد روح او بسبب وسعت و اطلاق بران مطلع
 شده در دنیا و آخرت شفیع اینکس باشد و بجاوب این فرقه همین قدر کافیت
 که اگر آن بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده رتبه متعزیت
 و ولایت او صریح البطلان باشد بلکه نفس مرتبه ایمان بهم براسه و ستم ثابت
 نگردد و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد عات چگونه از مجموع
 حرکات خوشنود خواهد گردید فاما در صورتیکه مقصود از پرستش بعضی مخلوقات عباد
 خداوند کائنات باشد و این معابد غیر خدا جز قبله توجه نباشند چنانچه مذکور است
 از جهال همین است گویند که اوتعالی در ذات خود منزه است از آنکه او را کسی
 عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش آنست که مخلوقی از مخلوقات او قبله توجه
 ساخته شود تا آنکه توجه با بسوی آن قبله عین توجه با بسوی خدا گردد و مخلوقی که
 قابلیت آنکار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هر چه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه
 باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ در دریاها و درخت تلسی در میان درختها
 و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معاون و کوه و دریا و پیران قبله
 تراشیده اند که ما هوندم مذهب عوام المندرجوا بش آنست که تعیین این قسم قبله
 موقوف بر حکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی بر اے تعیینش کفایت مقبولند

تقدیر ثانی سر اسر خلاف عقل و امکان است چه همه عقول اگر در شناختن این قبله
توجه متفق اند پس همه قبله شناسان در قبله های توجیه یکسان بودند و اگر مختلف اند
پس انکار و ابطال عقلای هر فرقه مر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد
چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب عقول رویکی
مرد گیری از عاقل نیاید و فکر هر کس بقدر جهت اوست معذرا این قسم قبله شناسان
باستحسان عقلی صورت نه بندد زیرا که چیز را وسیله تقرب الی الله گردانیدن
موقوف بر تصور شان الهی باشد و انوقت باین طور خاص و علم تطورات ازان
قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقی بخودی خود آنرا تواند دریافت و نیز امکان آن چیست
باید که علاقه مخلوقات یا کمالی محسوس و معقول نداشته باشد مثل مقابر انبیا و صلحا
یا آفتاب و ماهتاب یا آتش و دریا و الا در حق عوام آن عبادت متوجه آن مخلوق
و مصروف بان کمالات محسوسه و معقوله خواهد گشت و بر ذات پاک باری تعالی
نخواهد افتد و مانند اینکه عینک را می باید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف بزرگ بود
که شعاع بصری ازان نفوذ کرده بچیز که دیدن آن مقصودست برسد و در حجاب
رنگ عینک محجوب نگردد و لهذا تعیین آن جهت و آن مکان را وابسته بامر مادی
غیبی باید داشت و بعقول و افکار خود در تعیین و تشخیص آن دخل نباید کرد و نیز
عبادت حق معبودست و حق کسی را بدون حکم او در مصرف صرف نباید کرد تا موقعی که
پروانه تنخواه از طرف او نرسد کسی نباید داد بکند اصرح صاحب الفتح الغفر فیس

پس متعین گردید تقدیر اول یعنی متوقف بودن تعیین قبله بر حکم کتاب آسمانی که
 بتواتر و توفیق بمعجزات باشد اندک صخرة الله و بیت الله که قبله بودن آن هر دو اهل
 موسوی و عیسوی و ملت اسلامیة مؤید کتب سماویة ثابت و متحقق است و آنچه
 قبله بودنش از کتب سماویة ثابت باشد نزد اهل اسلام هیچ جای کلام نیست البته
 کلام در همین خواهد بود که ملت اسلام آن قبله را منسوخ کرده است یا ولیکن چنین که
 قبله بودنش از کتب سماویة به ثبوت نرسد و از قبیل ان هو الا سائر سمیتوا انهم
 و آباءکم باشد در بطلان عبادت آن قبله شکی در یمنی نتواند بود و نیست بیان تفاوت
 مابین قبله عبادت اهل اسلام و قبله است عبادت دیگر اقوام فاما نفس تشابه
 صوری در میان ^{نفس} سنا سک اسلام و افعال عبادت دیگر اقوام پس هیچگونه
 قباحتی ندارد چه تشابه بحسب صورت تشابه حقیقی نیست و تشابه حقیقی باعث تفاوت
 مقصود و مقصود و لکن ما قال مولانا رحم علیه رحمة الھی القیوم ^س کار با کمال اقیاس
 از خود بگیرد گرچه مانند نوشتن غیر و شیر بد و چون اینهمه گفته شد تخلیف موقع
 وقت خوانمان آن گردید که بندی دیگر از کلام بلاغت نظام صاحب فتح العزیز
 رحمی الله روح بشری ذیل ملحق این مقام نموده شود قال قدس سره باید دانست
 که چنانکه عبادت غیر خدا سلفا شرک و کفر است اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال
 کفر است و معنی اطاعت غیر بالاستقلال آنست که او را مبلغ احکام او ندانسته رتبه
 طاعت او در گردن اندازد و تعلید اولاد و شمار و با وجود ظهور مخالفت حکم او

با حکم او تعالی دست از اتباع او بر ندارد و این هم نوعی است از اتحاد انداد که
 در آیه اتخذوا حبارهم و نبیائهم اربابا من دون الله و المسیح بن مریم نکوش
 آن فرموده اند پس کسانی که اطاعت آنجا بحکم خدا فرض است شش گروه اند
 از انجمله پیغمبرانی که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خداست زیرا که
 اطلاع بر او امر و نواهی او تعالی بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد
 چه خلق را بسبب بعد و احتیاج ممکن نیست که معارف حق را از جانب پروردگار
 خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بشا هده حق مناسبت تمام
 با حضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بنحاطت خلق رتبه بشریه داشته باشد
 تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی کند و در قومی نفسیه او ان کلمات را
 القا نماید و خلق از وسع برابط جنسیت قبول آن کلمات نمایند و لهذا اطاعت
 مقیدست بآن او امر و نواهی که از جنسیت رسالت القا میکند مطلقا و لهذا
 در باب قبول مشوره و دیگر احکام اجتماعی پیغمبر علیها السلام توسعه نموده اند
 بر پیره را اولاً حکم فرمودند که روح خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم
 حکم رسالت است یا سفارش و اصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست
 بلکه بطریق سفارش و مشوره میگویم خواهی قبول کن خواهی نه و نیز فرموده اند
 اتم اعلم با مشوره و خیالکم اذا امرکم بامر من و یکم فخذوا به و از انجمله مجتهدین شریعت
 و شیوخ طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب مخیرتر لازم الاتباع است

بر عوام است زیرا که فهم اسرار شریعت و دقائق طریقت ایشان را میدست
 فاسق و اهل الذکر آن کنتم لا تعلقون و از انجمله سلاطین و امرا و اهل خداتند
 مثل قضات و محتسبین و حکام که او امر و نواهی ایشان نیز در مصالح جنسیه
 و حوادث یومی و واجب الاتباع است در حق رعایا و از انجمله شوهر است در حق
 زن و از انجمله والدین اند در حق اولاد و از انجمله مالک است در حق ملک
 اما اطاعت این پنج خرقه مشروط و مقید است بشرط عدم مخالفت او امر و نواهی
 ایشان با او امر و نواهی شرعیه بنابر آن فرموده اند لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق

و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم
 فی شئی فردوه الی الله و الی الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که در شریعت
 اطاعت غیر را باین شروط جائز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیر را به هیچ حال
 روا نداشته اند است که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او شایان حکم نیست
 و لیاقت حکم را فی در غیر او نقایس نیابته نیز متصور است مثل رسول و حاکم بخلاف
 عبادت که حقیقت او غایت تذلیل است پس شایان آن نیست مگر کسیکه غایت
 عظمت داشته باشد و آن مختص در کیدات حق است و بس و بسبب آنکه جمال فوق
 نمی کنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطه اشتباه و تحیر می افتند و مشرکین هر قدر
 ایشان را الزام میدهند که شرک در هر مذہب و هر دین است زیرا که اطاعت غیر الله
 در جمیع ادیان مسلم و معتبر است مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع

بودن بدون عظمت و جاه متصور نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم آید
و نمی فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و معبود شدن را عظمت
ذاتی و آنهم به نهایت خود رسیده لازم است پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس
مع الفارق است و بر تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جز با مرتق سبحانه در شرع
جائز نیست و امثال امر حق سبحانه عبادت اوست پس طاعت دیگران در حقیقت
عبادت حق است گو بصورت طاعت دیگری باشد سوال ممکن است گوینده را
که بگوید که اینهم اسرار و نکات که گفته شده تا ویلای مفروضه است و مانند دلائل
صرفیه و نحویه جز نکات بعد الوقوع نیست اگر در حقیقت ابتنائ اعمال حج بر نیمه هر
و نکات بودی اینهم اسرار و نکات در قرآن و حدیث و فقه و غیره جمله کتب دینی
ضرور مذکور میشد و میدانست آنرا هر بنده مومن مانند دیگر احکام فرعی و مسائل
شرعیه چو آب بد آنکه قرآن را ظری است و بطنی قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم لكل آیه ظر و بطن و لكل حرف حد و مطلع اما بطن قرآن یعنی مقصود
مخفی آن پس خالی نبوده است از دقائق و اسرار شرعیه و حکم و نکات معنویه
و کلام معجز نظام نبوی که نخل کلام قدسی آبی است نیز همین سوق واقع المظاهر
قرآن و حدیث پس عدم تصریح اسرار معنویه و نکات شرعیه در آن بنابر آنست
که ظاهر قرآن و حدیث ناطق و منطبق بظاهر شرع است و ظاهر شرع ساکن
بوده است از بحث علل و کنبات او امر چه مقصود در آن بیان نفس کفیات

احکام باشد که هر عاقل بالغ بدان مأمورست نه بحث و جوه و علل آن معجزا
چون مراتب اذهان و عقول متفاوت بود و عقولیکه مناسب باشد بدریافت
اسرار و دقائق نا در الوجودست و احکام و او امر شرعی مختص بنفوس دون
بعض نبود بلکه جمله مومنان بمخاطبت و تکلیف در آن کیسان اندکذا بحث علل
شرعی سکوت عنه در ظاهر قرآن و حدیثست اما علم فقہ پس آن مختص باحکام
ظاهر شرعی است از نکات و اسرار بیج سر و کار ندارد نقل عن ابی حنیفه
رحمه الله الفقه معرفة النفس بالها و ما علیها و قال اصحاب الشافعی رحمه الله

الفقه هو العلم بالاحکام الشرعیة العلتیة من اولیها التفصیلیة و موضوع الفقه فعل

المكلف من حیث الوجوب و المذهب و الحلال و المحرمه و غیر ذلک کما لصحة و الفساد
پس در فقه بحث کرده نمیشود مگر از عوارض ذاتی فعل مکلف نه از اسرار و جوه
احکام فاما معدن اسرار صدور انبیاء کرام و اولیای عظام و علمای
عالیه مقامست اسرار شرعی و حکم الهیه را از کنوز سینه رموز گنجینه بزرگان دین
و شمع افروزان راه یقین می باید جست لیکن سبب آنکه نه هر سری لائق افهام
و نه هر فنی بدرک دقائق سر او را باشد بحث و کلام در رموز و اسرار ممنوع آمد
و مقرر بان حضرت صدیق جلت حکمت ما مور باشند بانجامی آنچنانکه فاعلی هدیرین باب
گفته است ستانی زبان از رقیبان هزاره که تا از سلطان نگونید باز بنیتر
دیگر می در سخن را چنین سفته است معلوت نیست که از پرده بیرون افتد از ما

ورنه در مجلس زندان خبری نیست که نیست به با اینهمه بزرگان دین باطلار
 هر قدر غوامض و اسرار که مجاز بوده اند بعضی مستر شد از اهل آن دانسته
 از آن غوامض و اسرار واقف و آگاه هم فرموده اند بلکه در بعضی تصانیف خود
 نیز آن غوامض و اسرار را مندرج نموده حاصل آنکه علم الاسرار گنجی است الهی کثرت
 تا متناهی هر کس لائق آن نبود و چنانکه در کنوز و خزاین سلطین از دُر و جواهر
 و فقره و طلا هر مجلس اموال و اشیای گران بها باشد و برای اعطای هر قسمی
 از آن طبقه از خاصگان محض بود و بعضی از مقربان لعطای فقره درخور باشند
 و بعضی دیگر که بر تبت بالاتر اند از ارزش عطای طلا دارند و برخی لعطای دُر
 و جواهر بیش بجا سزاوارند و بسا جواهر بیش بجا آنچنان باشد که مخصوص بود
 بذات خاص حضرت سلطانی اعطای آن بدیگری نسنزد و همچنین بکنوز رموز
 حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار است و لعطای هر مرتبه
 از آن طبقه از مقربان و سزاوار و علم اکثری از حکم و اسرار مخصوص بحضرت عظیم
 حکیم است علت حکمت چنانچه ثبوت بطون سبب برای قرآن و تخصیص بعضی
 از بطون لطیقات مقربان و محروقات اکثری از آن بعلم خداوند دانای اهرار
 جهان نیکو دلالت دارد و بر منقحی که گفته شد کما نقله مولی الزوم علیه رحمت

الحی س القیوم

عرف قرآن را بدان که ظاهر است	زیر ظاهر باطنی بس قاهر است
------------------------------	----------------------------

<p> همچنین تا بهفت بطن ای نامور که دروگر و دشمن و با جمله گم جز خدا سبے نظیر و بی نیر دیو آدم را نه پسند جز که طین که نقوشش ظاهر و باطن خفیت آن بین کنه وی گریزان هست یا مانند فسون عیسے است آن بین که بحر انحرار اشکافت کون یک لقمه چوبکش ید گلو </p>	<p> زیر آن باطن بود بطن دیگر زیر بطن ثانیش بطن سوم بطن چارم از بنی خود کس ندید تو ذقرآن اسے پسر ظاہر بین ظاہر قرآن چون نقش آدمی است تو بین ز افسون عیسی حرف مصوت این سخن همچون عصای موسی است تو بین موسی عصا را سل یافت ظاہرش چوبی ولیکن پیش از </p>
--	--

وایضا قدور و فی بعض الاخبار ان للعلماء سر و الخلفاء سر و الانبیاء سر و الملک انک
 سر و الله تعالى سر بعد ذلک کل سر غرض که هیچ علی و عبادتی از اسرار و
 مصالح خانی نبوده است و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص خود را
 بمرتبه ازم را تب اسرار محض فرموده فاما عدم واقفیت عوام پس دلیل
 بر عدم واقفیت این اسرار عظام نمیتواند شد سوال درین رساله بعضی
 مناسک حج را که مخالف عقل و برابر امتحان عبودیت صرفه بنده گفته اند
 عقب آن درهای وجوه و اسرار نیز برای همان مناسک گفته اند پس
 این هر دو بیان مخالف بلکه گریز نماید چه اگر آن مناسک موجب بوجوه عقیدت

مخالفت عقل گفتنش صحیح نبود و اگر در حقیقت موجب نیست اینهمه وجوه که بر آن
آن مذکور شده از کجا آمد جواب در اینجا مراد از مخالفت مناسک مذکور
بنا بر اقسام و عقول عوام است نه آنکه در حقیقت آن مناسک مخالف عقل اند
و علل و وجوه عقلیه ندارند پس محکم امتحان عبودیت بودن آن مناسک
با اعتبار مخالفتش با عقول ظاهره است و بس نی بینی که علل و وجوه حسن
اکثر احکام حکما و سلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع و جنس عقول ناقصه عامه
انسان در نمی یابد تکلیف وجوه و علل او امر و احکام حضرت حکیم و سلطان تحقیقی
قبل از تزکیه نفس و عقل خواهد دریافت بعد از تزکیه بعد حوصله خود البته درمی یابد
چنانکه کتب قوم شاهد صادق برین مدعاست سوآل آنچه وارد شده است
که حجاز سود در اصل سفید و نورانی بود و آنچنان اضرار و لمعان داشت که
تجدید حد و حریم محترم بنیایات و وصول لمعات انوارش گردیده لیکن لمس
ایادی مردم تبایش ظلمات معاصی نورانیتش را محو و منعدم ساخت ازین بیان
ظاهر آنست که ظلمت و اضمحلال نورانیت در جواز محاسن ایادی می یاراند
تبدیل و واقع شد و شیئا فشیئا رو بترقی نهاده بدین درجه اسودا که الحال
موجود است رسید پس ازین لازم می آید که از اثر خطایه نبی آدم درین سال
هم اسوداوش بود و قیومار و بازو یاد باشد و تزیید ظلمت و سوداوش سال بسال
بلکه روز به روز معاین و مشاهد گردد و لیس گدازک جواب رفتن نور حجب

بطلست خطایانی که چنانچه به ثبوت در پیوسته مراد از این ظلمت شرک و کفرست
 که قبل عهد هدایت مهد انسرور در بعضی اعصار جاهلیت جزا و ثمان او ثانی
 بلکه مغلطه نبود و از طاعت توحید و دین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی
 پس از و یاد سوادش در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبه از کفر در آن بلذ
 طینه نگذاشته است چگونه متصور تواند گردید جواب دوم مراد از
 گم گشتن نور و ظهور سواد آنست که چون حجر اسود از جواهر شست پاک شد
 او لا طور انوار و آثار انعام در حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی تسلو شهاب الوث
 و نیوی و ادناس معاصی بآن رسیده نورانیت انعام دفعه یا تبذیر محو مختفی شد
 چه الواث معاصی و شوائب و نیوی ضد آن انوار است و الضدان لایبجتماع
 و از نیجاست که انوار عبادات و غیره جلّه از انوار انعام است که ظهورش منتهی انعام
 داشته اند با آنکه دارالاعمال همین عالم دنیا است مگر ملاک الواعضای وضو و نور
 ساجدین و وجوه عابدین مانند ماه درخشان و کواکب نور افشان در همان
 عالم خواهد بود پس چون ظهور انوار انعام در حجر باقی نماند دیگر فروزدن ظلمت
 بالواث و ادناس این عالم معنی ندارد و این بشائیه باشد که مسلّا از تحقیق جلا و سائر
 بعد رفتن جلا هر چند به تغیر و تحریب تحقیق کوشند لکنیکه در وی بعد رفتن جلا
 باقی خواهد بود و دیگر مرتبه نقیض بر آن نخواهد افتد و پس گویند ظهور انوار انعام
 در حجر بزرگ جلا بوده بعد رفتن آن جلا دیگر انحطاط در آن نخواهد باشد و به

بجواب سوم احسان ترقی در اسما و حجر بعد از آنکه انکسایات خطایا
 بشری نیل سیاه برآمده است بسا دشوار بلکه خارج از حد عقل و اعتبار
 چه هویداست که دیگر نور چون اول بر و گیدان نمند اثر سیاهی بر و
 پیدا آید و باستمال هر روز تو بر تو فروزون در گیر داما و قیقه سیاهی
 غالب آید و دیگر افزونش ظاهر نگردد و پنجم حس مدرک نشود سوال چنانکه
 وار و شده که حجر اسود از یو اقیات جنت است همچنان مقام ابراهیم نیست
 از یو اقیات جنت است و مکان بیت المعمور هم از یو اقیات عالم علوی بود
 پس چرا نورانیت و لمعان آن هر دو نیز بر پایه ثبوت نرسید و مثل نور
 و لمعان حجر اسود در تحدید حرم محترم مذکور و منقول نگردد با وصف اتحاد
 جنس و اتحاد معدن تفاوت در نورانیت و صفا چرا بطور آمد جواب وجه
 عدم ثبوت تحدید حرم محترم با ضامت مقام آنست که نور حجر بر نور فلان
 غالب آمد مانند نور شمس که بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش آن هیچ ظاهر
 نگردد و آنچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت نور
 اضافت و صفا چرا بطور آمد جوابش آنست که بر ابر بودن جواب بر پایه
 متحد النوع در اضافت و صفا ضرورت نیست بسیاری از جواب هر متحد جنس
 و المعدن این عالم متفاوت تفاوت شدیدی باشند و ~~در حد~~ عدم تحدید
 حرم محترم با ضامت بیت المعمور یا از آن سبب است که نور بیت المعمور

از نور حجر گستر بوده یا آنکه چون حجر اسود قبل از نزول بیت المعمور همراه
آدم علیه السلام از بهشت فرود آمده بود و تحذیر حرم محترم اولاد بنو حجر اسود
گردید و بعد زمانی هرگاه بیت المعمور را بر زمین آوردند از آنجا که بیت المعمور
چیز کلان و غیظ پر لمعان بود نورش به تمام عالم رسید و بر حد
معین واقف نشد تا آن حد رسیدن نور بیت المعمور گفته شود یا آنکه
چنانکه نور حجر تا حد و حرم رسیده نور بیت المعمور تا حد و مواقیف ضیا گستر
گردید و چنانکه تحذیر حرم باعتبار انوار حجر شد و چنان تحذیر مواقیف با نوار
بیت المعمور نظیر آمد یا آنکه چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام
از آسمان فرود آمده بود و در آن عهد ظلمات کفر و معاصی را اثر می و نشانی
درین عالم نبوده لهذا انارت و اضافت بیت المعمور در آن وقت مدرک و محسوس
نگشت مانند آنکه مشعل را چون بر دافروند نورانیت آن هیچ ظاهر نگردد و هرگاه
بمرور از سنه و دهور ظلمات کفر و ضلالت در چهار سوی جهان نمایان گردید
و بیت المعمور را بزمان طوفان با آسمان بردند و حجر اسود را در کوه البقیس
مخفی کردند باز در عهد ابراهیم علیه السلام صیقل آن حجر را بر آوردند نور
حجر درین عهد بسبب کثرت واز و حاتم ظلام بخوبی تمام شائع و ذائع گردید
سبب فتنه با تمییز الاشیاء سوال کعبه الله را میت اند گویند و دار الله گویند
سبب چیست جواب از آنجا که در کلام معجز نظام حضرت ملک عظام و حادثه نبوت

علیه الصلوة والسلام چه برین بیت مقدس و چه بر دیگر بیوت مقدسه
 بجائی اطلاق کلمه دار بنظر نرسیده و جز بیت الله و بیت المقدس بی محمول
 دار الله و دار المقدس و دار المعجور مروی و منقول نگردد و لکن اطلاق
 بیت و عدم اطلاق دار برین ائمه مقدسه بنا بر اتباع محضست مرسنت الله
 و سنت رسول مقبول را کفایت در حالیکه نسبت بیت با وسعانه بنا بر محض شرافت
 و صرف باقتضای حکم و حکمت او سبحانه میباشد و گرنه تعطل و قیاس ادران
 دخل و گنجایشی نیست چه ظاهرست که او سبحانه منزله و بی نیازست از جهت
 و مکان و نسبت داشتن بآن پس سبب خلاف قیاس بودن عنوان
 این اضافت درین اطلاق اقتضای انحصار و انحصار رفت بر آنچه منقول شده از قرآن
 و حدیث بقا عدله اصول شریعه که امر خلاف قیاس را بر موردش مقتصر دارند
 چنانچه تمهید را در نقض وضو بشرط اخذ شرط داشته اند اول بالغ بودن
 مسئله دوم وقوع تمهید در صلوة ذات رکوع و سجود سوم بحقوق تمهید بحالت
 یقطعه پس تمهید صبی را در صلوة ذات رکوع و سجود و نیز تمهید بالغ را در صلوة
 غیر ذات رکوع و سجود و همچنین در حالت نوم در صلوة بهیچیتی که آن نوم واقع
 شود ناقض وضو ندانند زیرا که بودن تمهید از نواقض وضو چنانکه از حدیث
 شریف مرویست خلاف قیاس واقع شده لذا بر مورد خود مقتصر باشد اصل
 عدم اطلاق دار الله بر بیت الله بسبب اقتضای منقولست چه که

وخصوصیات او سبحانه عقل و قیاس را زیاده ترا جازت و خل و ادون مخوف
 و مخدر از وقوع سوء ادب می باشد نفوذ بالکد منه و ازین است که اکثر محققین
 اسمی او تعالی را توفیقی گویند و براه مداخلت عقلی درین طریق و دقیق
 و پرخطر نبیند جواب دوم الدار عند الفقهاء اسم للمعصية التي تشتمل على
 بیوت و صحن غیر مستقف اسمی تیم الداریة بنه القدر و لا یتحتاج فیها الى السقف
 کذا فی البرجندی فی فصل لا یجوز بیع المشتري قبل قبضه وان لم یبق هذا البناء
 فلا یرول عنه اسم الدار و تحقیقه یطلب من فتح التذیر من باب الیمین فی
 الدخول و اسکنی کما قبل بیت الدار دار و ان زالت حوائطها و البیت
 لیس ببیت و هو مجزوم به هذا خلاصة ما فی حاشیة السید الشریف و اعلم ان الدار
 اسم للمعصية عند العرب العجم و هی تشتمل ما هو فی معنی الاجناس لانا مختلف خلائفا
 فاحشا باختلاف الاغراض و البحران و المرافق و المحال و البلدان و البنابر و
 فیما و المراد بالوصف لیس صفة عوضیة قائمة باجور کالبیاض و السواد بل یتناولها
 و یتناول فیما جوهر فاما بجوهر آخر یرید قیامه به حسنا و کمالا و یورت
 انتقامه عنه قبحا و نقصا ناکما یتقال الذریع و صف فی الثوب و الدار یتقال لما
 اذ یر علیه الحائط و یشتمل جمیع ما یتحتاج الیه من المنافع و المرافق حتی انما یصل
 و بیت البواب و بیوت الدواب البیت ما یبات غیه و هو ما یر علیه الجدران
 الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب الصراح البیت خانه بیوت ابیات ابانیت

اجتماعه وفي جامع الرموز البيت ماوى الانسان سواركان من حجار ويدر
 او صوف او وبر كما في المفردات وفي بيع النهاية انه اسم لسقف واحد له
 ويليز بخلاف خانه فانه اسم لكل مسكن صغير كان او كبير كما في بيع الكفاية فهو عم
 من الدار الذي يدار عليه الحائط ويشتمل على جميع ما يحتاج اليه من مساكن الانسان
 والدواب والمطبخ والكيف وغيره او من المنزل الذي يشتمل على صحن مسقف
 بيمين او ثلثة وذكر في كليات ابى البقار ان المنزل بين الدار والبيت
 ما يشتمل الحوائج الضرورية مع ضرب من القصور يعنى يكون فيه المطبخ وبيت الخللا
 ولا يكون فيه بويت الدواب ولا بيت البواب وامثال ذلك هكذا ذكر صاحب
 كشف الفنون و چون با نيتم تحقيق پے بروى پس بدانكه بيت در لغت
 و عرف فقه ما بعد لبيتوته است و انمعنى صرف در حوره بر كرسى اطلاق انطباق
 مى نشيند نه در صحن و ديليز و غيره بل بين سبب اين حجه مقدسه را بيت الله شام
 اعنى بيت اعدا لبيتوته عباد الله و عباد المصطفين و معنى دار ما ادير عليه
 الجدار است و با نمعنى مصدر اقش همه صحن و غيره باشد و كعبه مقدسه صحن و غيره
 ندارد پس دار الله چگونه گويندش مع هذا مفهوم بيت اشرف و خست
 از دار لهذا اطلاق آن با كعبه معظمه مختص شد جواب سوم دار نام بيتي هم كه
 قال في القاموس الدار صحن و بهى عبد الدار ابو لطن از اين سبب خبر اطلاق
 كلمه دار بر بيت خداوند جلجل جبار جائز نه داشتند سوال افعال عباد و تقدير

و شریک و شایسته و شرائط و تکلیفات عظیمه کثیره چنانچه برای چه هر فعل
 تعظیم را که نه از سر سمع و ریاء و جنون و استعجاب بود و بقصد و اراده فاعل هر
 که خواسته باشد صدور یابد داخل حقیقت عبادت نکردند بلکه حقیقت عبادت را
 مقصود بر همین قسم افعال نداشتند زیرا که مقصود نفس تعظیم است بهر کیف که ممکن گردد
 و نفس تعظیم منحصر در حرکات مخصوصه و خصوصیات خاصه نباشد فقط طوره و علامت
 برای تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی برومی درست آید
 و چون خداوند جل و علی محتاج عبادت و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست
 اینهمه تکلف و تکلیفها چرا جواب بدهد که اصول اقسام عبادت سه است اول
 عبادت متعلق بنفس وجود و صورت حالیه مخلوق دوم عبادت جنائی سوم عبادت
 لسانی قسم اول عام است که جمله ذوی العقول و غیر ذوی العقول یا شتر اک
 درین عبادت مساوی الاقدام باشند بلکه جمادات و نباتات هم ازین قسم
 عبادت بی بهره نیند صاحب تفسیر حسینی در بیان این قسم عبادت قول ابو عثمان
 مغربی را از حقائق مسلمه چنین نقل میفرماید که تمام مکونات با اختلاف لغات تسبیح
 الهی میگویند اما نشنود آرا و نعم نمکند مگر عالم ربانی که گوش دل او گشاده بود
 و نعم ما قال پس بدگرش هر چه بینی در خروش است بدولی داند درین معنی
 که گوش است بدنه بلبل بهر گشت تسبیح خوان است بدکه هر خاری به تسبیحش
 زبان است بد اما قسم دوم و سوم پس مخصوص است به بعض انواع مخلوقات

نه بجمع و چنانکه قسم اول عبادت عالی است که متعلق میباشد بصورت حالیه
عابد و قصد و اراده عابد را در آن دخل نمی باشد همچنین قسم دوم و سوم
عبادت ارادیت که متعلق میباشد بقصد و اراده عابد نه بنفس وجود و صورت
حالیه و می و چون اینهمه دریافتی پس بدانکه جمله انواع ذکر و عبادت از دعا
و نذر و تسبیح و تهلیل و تهجید و تقدیس و تکبیر علی خواهد بود و یا ارادی یا زار و
یا قلبی خواهد بود و یا لسانی چنانچه دعا و نذر که معنی آن مخاطب را بطرف خود خواندن
و خواستن است از وی چیز را مرتبه عالی آن نفس خواهش و طلب مواد و
استعداد است که مبداء فیاض بموجب آن اعطای صور و صفات و کیف و
حالات و ذکر سایر مملوبات میفرماید بلکه هزاران حاجات و ضرورات مطلوبه
مواد و استعداد است که بنده خود از راه جهل و نادانی از آن غافل باشد
و او سبحانه برای وی در هر شب و روز و در هر ساعت و آن میفرساید و مهیا
میفرماید بسا و عاقلان مواد و استعداد از ادعیه قلبیه و لسانی بنده هزار مرتبه
بهتر است چه وی از جهل چیز باطلبد که برای وی مضر باشد مانند طلب مضر
چیز را که مضرش رساند و وی مصلحت منع طبیب را نداند و همچنین بعکس این
و از نیجاست که او سبحانه فرموده و عسی ان تکرهوا شئیا و هو خیر لکم و عسی
ان تجو شئیا و هو شر لکم و مرتبه قلبی دعا و عبارات از خواهش و طلبی
که بدل پیدا کرد و مرتبه لسانی عبارت از سوال و طلب با احتمال دعا

که در شرع شریف مذکور میگردد و محل مراد از آن خواهش قلبیه موسست
 لهذا حضرت شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین طلب
 و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که اگر چه دعای لسانی عبادتیه باشد
 بنا بر آنکه اتباع عمل آنحضرت است علیه الصلوة والسلام لیکن نفس مرتبه دعا
 که باب اجابت را یکشاید فقط به تناسب قلبی بنده حاصل می آید
 من چه گویم چون تو میدانی سخنان بنده و همچنین تسبیح و تهلیل و تحمید و تقدیس
 و تکبیر مرتبه عالی اینهمه چنانکه محققان فرموده اند آنست که چون جمله مضموعا
 و لیل صنعت و واسطه معرفت حضرت صلوات کائناات است لهذا هر شیئی سبح
 و مهمل و مجید و مقدس و کبیر است مراد سبحانه را یعنی برپا نیست بر و مدت
 و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه و بزرگان حال مبین صفات کمال است
 نسو و گوید هر گویای که از زمین روید به و حده لا شریک که گوید به
 معنی ان من شئ الا تسبیح بحمد را از پنجا میتوان دریافت و تسبیح و تهلیل
 و تحمید و تقدیس و تکبیر قلبی تفکر و وحدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه
 بقدر حوصله و استعداد خود باشد از ته بال یعنی از جمله نقائص و عیوب ذات
 او سبحانه را منزه و بری داند و جامعیت او سبحانه در جمیع صفات و کمالات
 و بزرگی ابدل خود منتقش گرداند و تسبیح و تهلیل و تحمید و تقدیس و تکبیر
 لسانی الحار اینهمه مراتب بود از ره قال یعنی باینهمه افرار نماید تا از عهد

کمال عبودیت که وابسته با تمام جمله مراتب است بدرآید و چون معلوم کرد
 که عبادت عالی عام است اختصاص بقسمی از اقسام مخلوقات ندارد و عبادت
 بانی و ثانی مختص میباشد بکل من له الا راده پس اکنون می باید دریافت
 که چون پیش از نوع انسان صفت اراده حاصل بحیوان شده است فانه
 جسم نامی حساس متحرک بالا راده اندا اول حیوانات مشرف باین هر دو مرتبه
 عبادت گشته اند چنانچه نصیبی که ازین هر دو مرتبه بحیوانات رسیده است
 که آب و علف خواستن که مرتبه دعا باشد و آب و علف دهند و رامچوب
 و مکرم داشتن و طریق اطاعت و انکسار پیش وی لازم گیرفتن که از عالم
 تجعید و تکبیر ارا دیست از حیوانات نیز آید اما حیوانات بسبب نقصان
 استعداد خود چون از مرتبه شناخت رازق و پروردگار حقیقی که جزو
 الاشیرک نیست مقهور و محروم مانده اند و نیز قوت تفکرم حاصل ندارند لکن از غیث
 قلبی و لسانی جز فروتر مرتبه نصیب ایشان نشده یعنی حوصله و همت ایشان در طلب
 فوائد و منافع صرف لطلب آبی و علفی صرف و اکتفا می نماید و ادای مراتب
 اطاعت و تعظیم هم از ایشان جز با آب و علف دهند و ظاهر که غایت ببلغ
 و رک ایشانست نمی آید مانند اکثر مردمان دنیا طلب که بقصور فهم از شکر
 و تعظیم و اطاعت منعم حقیقی غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکر
 و شناسی امر او تعظیم و اطاعت اهل غنای می سازند و اتباع مرضیات آن را

بر جملة او امر و نواهی الهی مقدم میدارند و صرف همین لذات عاجله و دیرینه
کمال مفاد و غایت مقصد و مراد خود می انگارند و در حقیقت این مردم با کمال
حیوانات اند که کارشان بجز محبت و تقطیع کسیکه بظا هر آب و علفی با ایشان
میرساند نبود و نهایت قصد و همت ایشان تحصیل و تکمیل آب و علف محصور
و مقصور باشد قال تعالی اولئک کالانعام بلکه این مردم از حیوانات هم
پدتر اند زیرا که عجز و تقصیر حیوانات در شناخت منعم متقیه بسبب نقص استعداد
ایشانست بخلاف این مردم که با وصف داشتن جوهر استعداد آن جوهر را
بباد داده تمام ادراکات و اندازها را مشاهده بل هم مثل یا ارشاد کلمه بل هم
اصل مسبب آن باشد که حیوانات هم در شناخت پروردگار بقدر استعداد
خود بی بهره نمیند زیرا که اگر چشم حقیقت اگر دو توانی دریافت که هر چیزی شناخت
خالق خود بلیطفه روحانیه علی قدر جوهر استعدادش داده اند و در وی ادراک
نموده و همچنین هر چیزی را بلیطفه ست فاما در نور استعداد وی چنانچه زیادت
تفصیل این مسئله در باب نهم خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون انچه در باب
پس در آنکه این مرتبه ذکر را ردی که بحیوانات حاصل شده مرتبه اضطراب است
اختیاری زیرا که اختیاری آن بود که تقاضای غرض و ضرورت را در آن
دفعی نباشد و ظاهر است که حاجات ضروریه خواستن و روا کننده آنرا
محبوب و محترم داشتن محض از سر اضطراب بوده نه از رغبت و اختیار فاما آنچه

بجقیقت مرتبه اختیاری مذکورست نصیب نشده است مگر جن و انس
و ملائکه را که درای قوت اراده قوت در که هم باین هر سه داده اند و نوع
انسان که کمال استعداد متصف است حامل کامل این مرتبه است و دنیا عالم
و افراد آن نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل الایمان نه کسانی که بغلبه
توهمات و هوا جس نفسانی و اغوای شیطنانی از مرتبه انسانیت در گذشته
مقتزم صفات حیوانی گشته اند فرق در میان امت اجابت و امت دعوت
از اینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت و حقیقت نه از امت است همچنان
و اگر آن بذكر اضطراری نه در شمار ذکران اند آری خواستن مرادات نفسی حاجات
ضروری از حضرت معطی حقیقی مثل زرو مال و فر اغبال و زن و فرزند و مال
و ملائیس خاطر پسند یا مثلاً احیاناً ذکر کردن بزرگی و پاکی قدرت او سبحانه
بدیدن عطایای موافق نفس و هوا و اعتبار و اظهار تذل و انکسار و مقدر
و مجبوریت خویش پیش او تعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج از ارباب
هدا و اهل دنیا نیز آید و چون این مرتبه شامل جمله خواص و عوام است لهذا
ما از ارادی عام نام نهادیم اما ارادی خاص پس آن ذکر معنی عبادتی است
که مخصوص شده است بمومنان کامل الایمان و مبتنی بر اغراض و ضرورت
دنیوی و دنیوی نباشد بلکه بر محض محبت و اخلاص و شناختن حقوق ربوبیت
و اتباع صرف او امر او سبحانه اتمند دارد و چون این هم معلوم کردی پس بدانکه

عبادت عالی بسبب آنکه اراده اختیار را در آن دخل نبود و ارادی عام
 آنکه قریب ترست بحالی زیرا که منوط بر غرض و اضطرار بود نه بر اخلاص اختیار
 آنکه فایان هر دو از انسان بنوعی لائق و سزاوار و جاز و رواست و اندک بود زیرا که
 معامله از هر نوع بقدر لیاقت وی مطلوبست جمادیت و عدم حس و حرکت
 اگر چه لائق حال جمادیت اما معامله حیوان بلندترست از آن چه حیوان را
 قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله با وی بران قوت نبوده اگر حیوان
 بوقت غلبه تشنگی و گرگی طلب و تجسس آب و دانه نماید و بحسب منافع
 و مضار حرکات دارد و از وسع بطور نه آید بدتر از جماد باشد و زود میزد
 و راه هلاکت گیرد و همچنین خصائص حیوانیه اگر چه کمال نوع حیوان است
 اما در مرتبه انسانیت آنهمه زوال و نقصانست زیرا که انسان را بدین
 عقل و ادراک که بهتر از همه نعمتهاست نواخته و مخصوص و مشرف ساخته اند
 پس شکر و تعظیم عالی فراخور مرتبه جمادیت است نه حیوانیت و شکر و تعظیم
 ارادی عام لائق مرتبه حیوانیت است نه انسانیت شکر و تعظیم حیوان
 اگر مرتبه جماد باشد شکر و تعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم
 انسان اگر مرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت حیوانیت بود نه انسانیت
 و این بشایه بود که بادشاه یکی را بطبق طعام بنواز و یکی را علاوه طعام
 بخلعت و کسوت هم سرفراز سازد و یکی را هم طعام و خلعت دهد و هم بخلعت

در و نه

زرو نقد هبنتی بروی نهد پس اگر چه از اول شکر و تعظیم بقدر طعام
 مطلوب است و همانقدر شکر لائق حال و مثبت کمال و نیست اما شخص دوم
 که طعام و کسوت هر دو یافته است اگر صرف به تعظیم و شکر بقدر طعام
 اکتفا ورزیده و رنگونه سپاس گذاری با شخص اول شریک باشد و کسوت
 بجا نه آرد و لحاظ ممنونی خود ازین بیست یگردد و دوم چنین شخص سوم که هم طعام
 و کسوت و هم زرو مال نقد با و رسیده است اگر فقط بشکر گذاری طعام و
 و کسوت اشتراک با شخص دوم نماید و شکر نعمت زرو مال هرگز بر آن نه افزاید
 این هر دو کافر نعمت باشند شاکر نعمت و اگر مقصود با دوشاه از انعام شکر
 و نام و شکر گذاری بودن هر یک ازین هر سه کس فرار خور حال و مقام بود
 و اینان باظهار شکر طعام و کسوت و زرو مال مطلقاً نپردازند یا بحین
 شکر گذاری آن هر دو نعمت های بزرگ را سود و محو سازند غایت و مفاد نعمت
 بیا داده باشند و شناخت قدر نعمت را بطلاق ذبول و گوشه خمول نباده
 و نیز اگر شکر و تعظیم متعصر و منحصر بود بر توفیق جبریه و جز بقدر غرض ضرورت
 صورت نه بند و مرتبه محبت و اخلاص را که کمال انسانیت و غایت فضیلت
 و علو درجت انسان و وابسته آنست هیچ امکان تحقق در خارج نباشد و آن
 شکر و تعظیم که لائق حضرت خداوند است از انسان نهی بطور نه آید چه ظاهر
 که شکر و تعظیم بقدر تقاضای ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الیلازم است

تا آنکه ترمیم و تصفیه مطهره و کنیف بتقاضای ضرورت از جمله مقتضیات
 تائید بر برای هر غیر و کبیر باشد پس شکر و تعظیم لائق حضرت بودیت
 شکر و تعظیم ارادی خاص باید بلکه کمال انعام حضرت ملک علام مجید است
 که بشکر و تعظیم ارادی خاص نیز کسی از عده شکر و تعظیمش بر نه آید و از اینجا
 که فرموده اند ما عبادناک حق عبادتک و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم بتقاضای
 ضرورت عبادت ارادی عام است نه عبادت خاصه اهل اسلام نظر بابتها
 ظاهر و اقتصار اکثر انظار در مظاہرست والا در حقیقت اگر انسان کمال قدرت
 و تصرف او بجهان را در مخلوقات معاینه نماید و همه تن خود را محتاج با وسعانه
 و تحت اختیارش انکار و بدو ان امر او بجهان طاقت جلب ادنی منفعت و دفع
 کثر مضرتی هم خود نه پندارد و جمله عبادات خاصه اسلام از وی بحکم عبادات
 ارادی عام میگردد یعنی عبادات در حق وی حکم عادات میگردد و چون حرکت
 طبعیه و افعال عادی چار و ناچار بی اختیار بر می آید و تکلف و تکلیف از
 آنها بر می خیزد و معاملتی که عوام را در عادات پیش آید اینکس را همان معات
 در عبادات رومی نماید و در مطالعات الابرار و سلکات المقربین را از اینجا میباید
 دریافت و اگر کسی گوید که تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معرفت او است
 بود بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر برای گفتار دین شکر
 و ادای حقوق بندگی او بجهان از طرف بنده کافی و وافی باشد جوابش آنست

که معرفت او سبحانه کمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه هر عاقل از متفقیات
عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات حی و ایوانی و هرگز از تعظیفات لائقه
و عبادات مخصوصه با و سبحانه نبود چه عقل را معرفت هر چیز کهما هو بقدر طاق
ثو و ضرورت و تصور در ان اقتضا به جهل است و عدم شعور پس چون کار عقل
بهین است که هر چیز را باندازه وی می شناسد لهذا این نسبت معرفت عقلی با سایر
موجودات و مخلوقات است نه خاصه با حضرت خالق کائنات و نتیجه این معرفت
از مرتبه جهل بر آمدن بود نه بمرتبه ایمان و اخلاص و عبودیت متصف شدن
چه این معرفت اقتضای ناگزیر عقل و حالت ناچار است نه صفت اختیاری
زیرا که عقل چون آئینه ایست دوست و دشمن و خویش و بیگانه هر که پیش آید
صورتش چنانکه هست در وی منعکس میگردد پس آئینه اگر خوب و را خوب و
وزشت و روزشت رود و انجا بد این کار از وی از سر محبت و تعظیم یا از
رکیز عداوت و توهمین نه آید چنانچه معرفت عقل را و سبحانه کمال قدرت و جلالت
و پاکی و بزرگی مستلزم تعظیم و اخلاص و محبت و اختصاص نبود بلکه این معرفت
با عدم تعظیم و اخلاص و اختصاص نیز جمع گردد و مثلاً ترا با پادشاهی عداوتی بود
و این پادشاه بس صاحب عظمت و شوکت و دولت و حرمت و موصوف
بصفات عقل و تدبیر و بذل و عطا کثیر و دجاست صورت و حسن سیرت
باشد پس با همه عداوتی که تو با وی داری اینچنین صفات و خصوصیات در این نیز شکو

می پذیرد و با اینهمه دانستن عدوی وی هم باشی و چنانکه دانستن قدر
و منزلت وی لوح دلت را از نقش بغض و عداوتش نماند و از
همچنان بغض و عداوت و سزای نقش قدر و منزلتش را از
لوح دلت دور نمی سازد زیرا که چنانکه تو در عداوت وی مجبوری همچنان
در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات بدیهیه وی نیز مجبوری یا مثلاً
با آنکه پسر خود را کمال دوست دارد اما پسر دشمن خود را که هم دشمن و سیت
بسبب فضائل و کمالات و محاسن صورت و سیرت وی فضل و اکمل از پسر
خود می انگارد پس معرفت صفات کمالیه مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم
و اختصاص نسبت بذات متصف بالصفات نباشد چه این معرفت با ضد تعظیم
و اخلاص نیز جمع آید غایتی مافی الباب آنکه عداوت با ذات متصف با صفات
با اعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدگر اعتباری باشد بلکه اینهم
ضروری نبوده است چه در بعضی مواقع همین معرفت صفات کمالات علت
حدوث معاوات میگردد چنانچه در حالت حسد پس آنقدر معرفت بزرگی
و پاکی و جلالت و قدرت او سبحانه که ناگزیر عام و از بدیهیات و مسلمات
جمله اقوام است نه مکتفی با دایه شکر و تعظیم و مستلزم اخلاص و تکریم و لائقه
او سبحانه باشد بلکه فراخور جناب اقدس وی شکر و تعظیم خاص باید که ابتدا
آن بر اطاعت و محبت و اخلاص بود و اگر مطلق معرفت جلالت و بزرگی او را شکر

و حق تعظیم بودی ابلیس بعین ازل و اهل دین و ارباب یقین شمرده شد
 زیرا که نفس معرفت و ایتقان کمال قدرت و جلالت او سبحانه چنانکه با ابلیس
 حاصل است بکم کسی حاصل خواهد بود تا آنکه بعضی مدعیان تحقیق ابلیس پس
 سلطان عاشقین خوانند و قدم وی در محبت و معرفت سابق بر همه اند
 لیکن این مدعیان چشم تحقیق را از عنادان بد نهاد پوشیده اند و مراتب
 و عداوت را از هم میزنند و اندیشه کسی اینجا نگویید که مقتضای و ما خلقت الجن
 و الانس الا ليعبدون ای ليعفون مقصود از خلق جز معرفت نبود زیرا چه
 از معرفت نه مطلق معرفت است بلکه معرفت خاص مقرون محبت و اخلاص است
 که مرجع و اعتبار را شاید و با معادات جمع نه آید و اگر مراد مطلق معرفت بودی
 بدون ترتب نتایج اخلاص و ثمرات اختصاص پس هر یک از معاندین که مقتضا
 کریمه و مجید و ارباب استیقامت انفسهم یقین و معرفت دارند در مخلصین و مومنین
 داخل میگردید بعضی گویند که خداوند سبحانه صمد است محتاج بعبادت ما نیست
 پس عبادت ما جز فعل لغو و بی حاصل نبود و او سبحانه طالب آن نباشد
 گویم عدم احتیاج او سبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت ما و عدم قصد
 و طلب فرمودن عبادت از ان بود زیرا چه آن نیست که قصد و طلب بدون ضرورت
 صورت نه بند و هر قصد و طلب مبتنی بر احتیاج و ضرورت باشد و اگر چنین می بود
 فعل تخلیق عالم و همچنین دیگر افعال خاصه او سبحانه که همانا بی وجه او سبحانه از ضرورت

و محتاج الیه نبوده است هرگز به وقوع نمی آید و اگر می آمد البته بعد وقوع مستند
به نفیست کرده میشد لغو و بالتقدم پس متبنی بودن هر قصد و طلب بر ضرورت
و احتیاج ضروریست و زیادت تو ضیحش ازین شال خیال باید کرد که مثلاً با و
یک شخص بحقیقت و ادنی را که نوعی محتاج الیه بادشاه نبود امیدوار سر فراری
فرمود و امر کرد که هر روز بر فلان مقام حاضر بوده تقدیم مراتب تسلیم و تعظیم نموده
باشی این امر بادشاه از راه احتیاج بانگسست بلکه مقصود از ان خبر فائده داشت
انگس نبود و چنانکه از حضوری و زمین بوسی انگس نفی بیادشاه نرسد همچنان
اگر انگس بر وفق امر بادشاه حاضر آن مقام نگردد یا وقت حضوری مراتب تعظیم
خدمت بجا نهد و عدم حضوری و تعظیم وی هیچ ضرری در حق بادشاه ندارد
اما با وصف عدم احتیاج بادشاه بخضوری و تعظیم وی ممکن است که بادشاه بر عدم
حضوری یا عدم تعظیم وی بسبب نافرمانی و بیابکی و شوخ چشمی خشم و عتابی
فرماید و آن خشم و عتاب موجب خرابی حال وی گردد و یا مثلاً شخصی طفل غیر می
تعلیم و تادیب میکنند پس قصد تعلیم و تادیب نه از ان بود که انگس محتاج به تعلیم و تادیب
آن طفل است بلکه مقصود از بزدستی و شایستگی طفل نباشد اگر آن طفل و
سبق خوانی حاضر نه آید یا در یاد گرفتن سبق تعافل و خطا ورزد و این معلش بر او
تادیب تعذیب فرماید میسر و علاوه برین مراد از عدم احتیاج او سبحانه اگر آنست
که او سبحانه در صفات و کمالات خود هیچ منقصه ندارد و در مرتبه کمالیت صفات هرگز

محتاج بچیزی نبوده است نه قبل خلق عالم منقصد در او سبب آن نبوده و نه بعد
خلق کردن کمائی باو سبب آن حاصل شده یا صفتی افزوده این معنی مسلم است و مستلزم
عدم امر عبادت پر تکلفین نیست و اگر معنی آنست که صفات او سبب آن در انظار
خود هم احتیاج بخلق عالم ندارد این معنی خود خلاف عقل و نقل است چه صفات او سبب
با وصف غایت کمال و عدم نقصان بوجهی در انظار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
چنانچه انظار صفت ترزلق و البته وجود در نزوق است و انظار صفت تخلیق متوقف
بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت احتیاج بنفس صفات لازم آید نه با احتیاج و انظار
زیرا که معنی احتیاج در انظار متوقف بودن انظار آن صفات است بر وجود و تعلقات
آن صفات و چون وجود آن تعلقات خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد است
احتیاج فعل انظار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد البته توقف
یک فعل او سبب آن بر فعل دیگر او سبب آن لازم آمد و این موجب منقصت نبود پس اگر
گوئی که او سبب آن بسبب عدم احتیاج از خلق عالم چیزی نخواسته است و خلق
عالم را مقصودی و مراد می و حاصلی و مفاد می نبود فعل حضرت علیم حکیم را مبتنی بر
بر لغویت کرده باشی چه عمل بفعل بی ما حاصل از حکمت بعید و متضمن منقصت و لغویت
شدید باشد و ازین است که فرمود او سبب آن جلالت حکمت و تعالی شان را مقسمت انما
خلفناکم عبثا و انکم الدینا لایه چون و اگر گوئی که از خلق عالم او سبب آن انظار کمال
قدرت و حکمت خواسته است گویم چنانکه مقصود او سبب آن از خلق انظار حکمت

و قدرت است همچنان مقصودا و سبحانه از امر بعبادت آنها عظمت و محبوبیت
 صدق و لا یمکن من المتمرین الباب التاسع و این باب محتویست بر بیان
 صورت و حقیقت کعبه ربانی و دو قائل و اسرار متعلقه آن الفصل فیما يتعلق
 بخلق الکعبه و تغییر بنیتها قال الفاکهی فی تاریخه حدثنی عبد الله بن
 ابی سلیة قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الثقفی
 عن سعید بن المسیب قال قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه خلق الله البيت
 قبل الارض و السموات بأربعین سنة فكان غشار علی الماء و الایصار و می الفاکهی
 عن ابی هریره رضی الله عنه الکعبه خلقت قبل الارض بالف عام قبل و کیف خلقت
 قبل الارض و هی من الارض فقال ان کان علیها مکان لیسجان باللیل و النهار
 الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض و جعلها من تحت الکعبه و جعل الکعبه وسط الارض
 و رومی عن الحسن البصری رضی الله عنه خلق الله الارض فی موضع البیت
 کبیارة الفهر علیها و خان لمرق بها ثم اصعد الدخان و خلق منه السموات و بسک
 الفهر فی موضعه بسط منه الارض فلذلک قوله تعالی کان تأثیر تقاو چون حق تعالی
 آدم را پیدا کردن خوبست عزرائیل علیه السلام قبضه طینت آدم را که از هر قسم
 زمین سرخ و سفید و زرد و شور و شیرین گرفته بود و بکلمه ای که بهین جامع کرد
 و ملائکه دیگران طین را بر سر شند سخی و نه روز بران باران هم و غم بارید و دیگر
 باران سرور و جهور پس آن گلابه را مانند سفال کوزه گران خشک نمودند

بوزیدن باد و اصدای ازان بر می آمد قال تعالی صلصال کافغفار من بعد ازان
 سفال را میان گله و طائف در وادی نغان برده برای تصویر پیکل آدم انداختند
 پس بنا بر روایات صحیح محل تخمیر طینت آدم علیه السلام همین مقام است و بعد
 بهبوط آدم علیه السلام از بهشت سامان بنای این بیت مقدس بدین وجه
 صورت بست که آدم علیه السلام بجناب اقدس ایندی عرض کرد که بار خدایا
 ملائکه تو در آسمان طواف بیت المعمور میکنند و به تسبیح و تکبیر و تهلیل مشغول میشدند
 و من نه در زمین طواف گاهی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم فرمان رسید
 که تو بهم بگانی که نشانش و بهم قبله و طواف گاهی برای خود دنیا کن پس حضرت جبرئیل
 بحکم رب جلیل آدم را در جای کعبه آورده پر خود در آنجا بزد که تا طبقه هفتم زمین
 شکافته شد و بنیادی ظاهر گردید فرشتگان بر همان بنیاد سنگهای کلان
 که هر یک ازان زاندر از طاق محل تنبی مرده بودند اخته تا سطح زمین برانپاشتند
 و نیمه سنگها از کوه لبنان و طور سینا و جودی و حره و طور تیار بود بعد ازان بحکم ایزد تعالی
 شان بیت المعمور از آسمان فرو داده در آنجا نهاده شد و محل طواف و قبله نماز آدم
 علیه السلام و اولاد ایشان قرار یافت و ازان باز همیشه این خانه معبد انبیا
 و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا ماند در وقت طوفان نوح علیه السلام بیت المعمور
 از اینجا برداشته شد و باز بمقام اصلیش منتقل گردید بعد دفع طوفان درین مقام
 تلی بلند ممتاز از سایر روی زمین برآمد تا زمان ابراهیم علیه السلام همان تل معبد

و مقصد اهل آفاق بود و هر کسی قصد آن می نمود چون عهد حضرت ابراهیم شد
ایشان به بنای بیت مامور گشتند سنگینه بشکل ابراهیم آورده و در محل کعبه سایه افکند
و جبرئیل علیه السلام بر او و در ظل خطی کشید و بر همان خط ابراهیم علیه السلام
زمین کعبه را کندید تا بنیاد آدم بکندیدن ایشان عیان شد و از همان بنیاد و تعمیر
بیت بعل آمد و بشکل مستطیل در ارتفاع نه گز قرار یافت کار بنا با ابراهیم علیه السلام
تعلق داشت و اسمعیل علیه السلام بکلا به گردن و سنگها از کوه حرا و درقان
و بوقیس آوردن مشغول بود چون عمارت از قد آدم بالاتر شد از اسمعیل علیه السلام
سنگ طلب کرد تا بر آن سنگ استاده تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام بطلب سنگ
بر جبل ابوقیس رفت جبرئیل علیه السلام بحکم حضرت ملک علما در رسید و حجاز آورد
و مقام ابراهیم را که همراه آدم علیه السلام از بهشت آمده بود نمود این هر دو
سنگ بخوف طوفان دفن کرده و در ریس علیه السلام در بنجا بودند یکی را برای ستاد
ابراهیم و دیگر را برای ستادون در کنج کعبه از جانب راست مقعر فرمود ابراهیم
علیه السلام بر آن یک سنگ استاده کار عمارت میکرد و آن سنگ خود بخود
بقدر عمارت بلند میگردد تا آنکه کار تعمیر تمام گشت و نقش هر دو قدم ابراهیم
علیه السلام در آن سنگ نشست و از سنگ دوم که در گوشه خانه بنهادند
نور می بس غظیم منتشر شده بچار سوی کعبه رسید تا آنکه تحدید حرم محترم بنایات
و وصول آن نور گردیده ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بنا حد و حدیم را

هم حکم فرمودند و روی من عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم اگر کن اوال مقام یا قوتتان من یواقیت الجنة طمس الله
 نورهما و یولادک الاضار اما بین المشرق و المغرب و نیز در حدیث صحیح وارد شد
 که حجر سید و اول بنیامیت سفید و نورانی بود لم یس ایادی گناهیگار ان باین
 درجه سیاه گردیده است قاده گفته که در عهد جاہلیت لمس و مسح حجر مقام
 معمول نبوده و رواج این عمل درین است گردید و آنکه پیش از اسلام حجر
 مقام را دیده بودند ناقل اند که اثر پاشنه های حضرت خلیل در روی نجوئی مرئی
 میشد اکنون بکثرت لمس آن اثر کماینی مرئی نیست و از حضرت عبد الله بن
 قیس منع عمل لمس منقول است بهیچ در سنن خود گفته که این سنگ در عهد صدیق
 رضی الله عنه بر منقل بیت بود اما در عهد عمر فاروق رضی الله عنه بسبب آمدن
 سیل عظیم که مشتهر بسیل ام نشل است چون از محل خود جنبیده دور گردیده بود
 حضرت فاروق بنفس نفیس خود جاسے را که حالا در انست برای این سنگ تجویز
 فرموده میان سنگ بکشتش مستحکم بنهاد و تا دیگر از جای خود بجنبید چنانچه از ان
 سنگ مذکور در همان جاست پس بنا بر آنچه منقول گردیده ابتدا ای بنامی بیت
 انوار البشیر است نه از خلیل جلیل فاما آنچه مشهور است که اولاً بادی اینخانه ابراهیم
 بوده مرادش آنست که ابتدا ای بنامی صورت بتی از ابراهیم است نه از البشیر
 زیرا که در عهد ابوالبشر جز بنیاد چیزی نبود و بالاسی بنیاد بیت المعمور را از آن

فرد آورده نصب کرده بودند و آن بصورت خیمه از یاقوت بودند از طین
 و حجره قال الشيخ عماد الدین بن کثیر فی تفسیره لم یرو عن معصوم ان البیت کان
 مبنیاً قبل الخلیل فاما بعد زمان ابراهیم پس آنچه نزد اهل تاریخ ثابت است
 آنست که اول عالقه و جرم طرح تجدید بنایش انداختند بعد از آن قصی بن
 کلاب تعمیرش کرد چنانچه پوشش سقفش بچوب مقل ساخت و از چوب خرم
 تخمه ها بران انداخت این بنا تا اول عهد آنسور علیه الصلوٰۃ والسلام موجود بود
 لیکن چون بسبب طغیانی سیلی عظیم جدارهای بیت شق شده بود و نیز از دست
 زنیکه بدو و خوشبو تجویر کسوت بیت میکرد آتش بکسوت در گرفت و اکثر چوبها
 سقف را هم سوخت قریش جمع شده باز تجدید بنایش خواستند و ولید بن مغیره
 میر تعمیر مقرر نمودند و هم جدارهای بیت منهدم کرده از سربلونا نهادند و قرائت
 چنان دادند که جز مال حلال درین کار صرف نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال
 حلال بقدر کفایت و تعمیرش تبدل و تغیر بنایت راه یافت یعنی از عوض بیت
 چند درعه زمین گذاشته بحیثم در آوردند و دروازه را از زمین بلند کردند تا بکس
 بملاقید اندرون دخل نیابد هر که خواهند اندرون در آرند و نیز اندرون بیت
 سه ستون چوبی دو طرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در عهد حضرت خلیل
 نه در عهد بود آنرا مضاعف کردند و اندرون بیت قریب رکن شامی زمینه بایه
 برای رفتن پیام کعبه نواحداش نمودند آن حضرت علیه السلام درین وقت

بست پنجم سال عمر داشت چون نوبت بنهادن حجر اسود رسید هر یکی از فرقه
 قریش حجر اسود را به دست خود نهادن میخواست چنانچه برای دفع نزاع
 چنان قرار دادند که فردا اول کسیکه بحرم داخل شود حکم ویرا باشد اتفاقاً
 اول کسیکه از در بنی شیبه داخل مسجد حرم شد آنسور بود علیه الصلوة و السلام
 برای فصل کار همگان رجوع بسید ابرار نمودند آن حضرت چادری گسترده
 حجر را در میانش بنهاد و بجله سرداران قریش فرمود تا از جمله اطراف گوشه ها
 چادر گرفته بردارند چون حجر اسود بدین تدبیر متصل محل خود رسید آنحضرت حجر را
 از دست خود برداشته به دستش جاداد و در دیگر سنگها وصلش فرمود جمله
 سرداران راضی شدند و بر کمال عقل آنحضرت آفرینها گفتند باید دانست که
 در کتب صحاح مرویست که آنحضرت عائشه صدیقه راضی الله عنهما نزدیک
 بیت برده فرمود که قریش در بنای کعبه تعمیر و تقصیر در قواعد ابراهیم علیه السلام
 بکار برده اند و اگر نمی بود خوف آنکه چون مردم تازه باسلام در آمده اند
 من اگر کعبه را مانند من ساخته بر قواعد ابراهیم بنا نم طعن خواهند کرد و گمان
 خواهند نمود که دیگر زمینی را از طرف خود ملحق کعبه کرده ام هر آئینه کعبه را بنو
 اول بنای منادم و از سر نو تعمیر میکردم و در آن بجانب شرق و غرب
 میگذاشتم و درش را بن زمین چسبان میساختم انتی پس بعد بنای قریش چون
 عبد الله بن زبیر به بنای کعبه پرداخت بموجب آنچه آنحضرت بعائشه صدیقه فرمود

فرموده بود تعمیر ساخت یعنی حطیم را و نیز شاد و از آنکه دکانچه وار بلند از زمین
از رکن حجر تارکن عراقی ملحق دیوار کعبه است داخل کعبه نمود و نیز کعبه را
دو دره گردانید و درش را بنیاد چسپانید و در سبب یعنی گل خوشبوی بنیاد
با گچ خلط نموده بمشک و عنبر کنگل ساخت و بدیناج ملبوس کرد و بود این تعمیر
در سال شصت و چهار و یوم فرغ از آن بخت و هفتم رجب بوده بعد از آن
حجاج بن یوسف تجدید تعمیر این خانه پرداخت یعنی طرف شامی را منهدم ساخت
باز بر قواعد قدیمش بنیاد و دروازه غربی را مسدود کرد و شرقی را بر بلند
آورد و دیگر هیچ جانب را تغییر نداد و وقوع این بنا در سال هفتاد و چهار بود
بعد از آن در سنه یک هزار و چهل سلطان مراد باز به تجدید بنا پرداخت سوای
رکن اسود تمام بنیت را هدم نموده عمارت از سر نو بر وضع حجاج ساخت چنانکه
همان عمارت الی یومنا بنام موجود است و در کتب سیر مذکور است که مارون شید
از امام مالک اجازت تجدید بنای کعبه بر وضع عبداللہ بن زبیر خواسته بود
امام مالک اجازتش نداد و فرمود که اگر چه وضع ابن الزبیر موافق مرضی است
اما بار بار هدم و بنای کعبه مصلحت نیست و گرنه کعبه بعلیه سلاطین خواهد گردید و هر یک
از سلاطین بعد خود بهدم و بنای آن بطور خود خواهد پرداخت این بود
کیفیت اجمالی اصل خلقت و بیان تغییرات عمارت کعبه بکرمه شرفها اللہ تعالی
الفصل الثانی فیما تعلق بصورة الکعبه بدانکه آنچه در باب اول

مبین و مبرهن شده همین قدر است که مقصود از وجود کعبه تعیین جهت است بر آن
 بعضی عبادات مثل رکوع و سجود و غیره باینس میرسد بگونه‌ای که بگویند که چون
 رکوع و سجود و غیره عباداتی که وابسته جهت باشد نمیخواهد مگر جهت را را بجهتی معین را
 لهذا تعیین جهت خاص برای این عبادات ضروری نبود فانه لیکن الاتیان بنده
 العبادات متوجها الی امی جهت کانت من البجات خاصه و فیکه مقصود و معبود ذات
 منزله از جهات باشد و خود که می‌اینها تو لوفتم وجه الله بر عدم تعیین گواه بود و ضرورت
 تعیین جهت من البجات هرگز با ثبات نمیتواند رسید و بالفرض اگر ضرورت تعیین
 جهت ثابت هم کرده آید ثبوت ضرورت تحدید نوعی قرین عقل نمی‌نماید و اگر این
 هم گذشتیم و ثبوت تحدید را بوجهی قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت
 تعمیر و بنا چگونه ثابت تواند گردید اینست اعتراضات متعلقه تعیین و تحدید تعمیر
 و الآن نشرع فی اجوبه تفصیل الله القدر جواب چون ضرورت مطلق است
 برای رکوع و سجود و غیره من العبادات با ثبات رسید و مطلق را جز در ضمن مقیدیت آن
 چه مطلق من حیث هو مطلق را وجودی در خارج نباشد لکن او تعالی اجتهت خاص بر آن
 محمدیان مقرر فرمود تا بتخصیص این جهت خاص از دیگر ارباب ملل و خلل ممتاز باشند
 و نیز تعیین و اتحاد جهت دلیل بود بر آنکه مسجود جله مومنان و معبود اهل حق درگاه
 جهان یکذات است یا آنکه چون عبادت نماز بقوای امر جلیل القدر و ارفع و اوسع
 الراحهین بوجهی مقرر شده است که هر از آن بر افراد عباد و صفای استانی

در گذاردنش با همه گستر یک و انباز و رفیق و دمساز میباشند لهذا تعین و اتحاد
جهت نیز لازم افتاده تا چنانکه در ادای صلوٰۃ توافق و یکپارگی میان ایشان
و اقصیت همچنان در جهت عبادت هم کیدل و یکبر و باشند فاما المؤمنون کفسر
واحدة بأجملة موافقت در افعال و احوال و جهات و خصوصیات موجب الزام و یاد
مناسبت و محبت است و باعث ترقی در شوکت و قوه سر عزیز تا کید در تسویه صفو
جماعت از تحیا معلوم توان کرد قال علیه الصلوٰۃ والسلام لتسبون صفو کلم اولیا الفکر
فی وجوبکم و ایضا قال صلی الله علیه وسلم استودوا ولا تخلفوا فتنکف قلوبکم و صاحب
فتح العزیز در بیان تحسین مقام اینچنین داد کلام داده است که آدمی را چنانکه قوت
عقلیه داده اند که بآن قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند
که بسبب آن در عالم اجسام درآمد میکند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد
می کند کار او قوی تر میگردد و مستحکم تر می باشد چنانچه مندس در وقت ادراک
احکام مقادیر تا وقتی که صور و اشکال را مصور و شکل نمیکند و حس و خیال را
مدد کار قوت عقلیه خود نمی سازد و بخوبی دریافت آن احکام نمی نماید و همچنین هر که
تقرب به بنا و مدح بر بادشاهی یا امیری میخواهد اول استقبال روی آن
بادشاه را میگرداند و استاد میشود و باز به بنا و مدح مشغول میگردد و در روح عباد
که خشوع است بدون سکون و ترک التفات بچیز راست متصور الحصول نیست
و سکون و ترک التفات حاصل نمیتواند شد مگر وقتی که عابد در وقت عبادت

بجهت متعینه را التزام کند و از آن بزرگدو و با بحد ظاهر را با باطن علاقه ایست که
 توحید غریب در توحید ظاهری موجب توحید غریب در توحید باطنی میگردد و از این جهت
 استقبال قبله در نماز ضروری آمده اما آن قبله را باید که یک چیز معین باشد بر آن
 جمیع خلایق تا اتفاق ظاهری ایشان موجب اتفاق باطنی ایشان باشد
 و چون باطن ایشان در استفاضه انوار و برکات عبادت متفق گردد و از عظم
 از آن عبادت در تنویر دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان
 واحد بسبب واحد که موجب تنویر عظیم می باشد و برای همین نکته جمعه و جماعات
 مشروع شده اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق اهل یک محله موجب از ویاد
 نور عبادت میشود و در جمعه اتفاق اهل یک شهر و درج اتفاق تمام جهانیان
 و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متغیر است لاجرم جهت آن
 مکان را قائم مقام آن مکان ساخته امر با استقبال آن در اوقات نماز و دیگر
 عبادات بطریق فرضیت یا مذنب عین مصلحت شد انتهی اما وجه تحدید و تعین
 کعبه مکرمه آنست که چون ضرورت تعیین جهت بر آب بعضی عبادات با ثبات
 رسید و مقصود از عبادت تعظیم معبود می باشد لکن تعظیم از بنده گان در خور افهام
 و عقول عادیه اینان خواستند و تعظیم عادی اینان آن باشد که بدرگاه مدوکه
 حاضر شوند و زمین خدمت بپوشند و مراتب ادب و کرم بجا آرند پس هر گاه
 جهتی خاص برای عبادت مقرر کردند آن جهت خاص را نظر بمناسبت با درگاه

ملوک و سلاطین در ضمن تعمیر معمرت بتی پدید آورند چو اب و هم اگر مراد سائل
از تعیین جهت نیست که از مشرق و مغرب و بین و شمال و غیره جهتی خاص برآ
سجده مومنان مقرر شد پس گوئیم که در حقیقت تخصیص جهتی بمعین بدیعنی برآ
عبادت نبوده است و تقبوی ای بهر ایت انتمای اینها تو لیاقتم وجه الله حضرت شارع
گذاردن سجده بهر طرفی از اطراف جائز فرموده اند امی بینی که سجده اهل مشرق
بطرف مغرب و سجده اهل مغرب بطرف مشرق می افتد و همچنین سجده اهل جنوب بطرف
شمال و سجده اهل شمال بطرف جنوب واقع میگردد و قال الزندرسبی ان المغرب قبله
لا اهل المشرق و بالعکس و الجنوب لا اهل الشمال و بالعکس کذا فی جامع الرموز پس
در حقیقت از جهات عالم جهتی خاص برای عبادت کردن بعین نشده و بهر جهتی سجده
برای ذات غیر متعبد بجهات جائز آمده و اگر مقصود از تعیین جهت جهت مکان
مخصوص است پس وجه اشتراط نصب العین و داشتن کعبه نیست که کعبه منظم تجلیات
و فیوض خاصه است چنانکه اندکی از حالش در مابقی مذکور و مسطور شد و حاصل
آتی نیز بیاید انشاء الله تعالی او دیگر سیریکه در اینست نیست که چون جهان عالم را
نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد و حابد بدان تواند رسید لهذا حکم سجده بطرفی
یا باطراف غیر معلوم نهایته موهم تخیر و تمکن وجود معبود باشد در آن جهت اما
بر تعیین جهتی خاص پس ظاهر است اما در عدم تعیین پس واهمه تخیر و تمکن و س
بطریق احاطه بودند آن احاطه که لائق ذوات منزله از جهات است بل احاطه

که در خور فهم قاصداً اهل ظاهر است با جمله اگر قبله جنتی غیر معلوم الهیاتی میبود قوت
تخیله ساجد و عابد و اهامه تخیز مسجود و قیام معبود در انجنت لامحاله پیدای نموز
یعنی آنچنان گمانش میشد که شاید معبود و مسجود من در انجنت متکمن است
علی الخصوص عقول عادی و آرای بادیه عوام بدین ایهام زیاده تر خوف
اقسام داشت آنذا امر بتجدید جهات سجده نافذ گردیده و نهایت حد هر چه
تا ارض کعبه مکرمه رسیده پس چنانکه محد و جهات عالم محدب فلک الافلاک است
هچنان محد و جهات عباداتی که خوابان جهت است ارض کعبه مکرمه باشد جلایه
بدان محد و گردیده و سیر و تلاش علم و نظر ستجاد و عباد و آن رسیده و معلوم شده
که نهایت جهات عبادت تا اینجا باشد و بس پس چون غایت جهت مسجود الیه را
برابر العین بنیندازند تخیز مسجود و مسمونه ممکن معبود فارغ البال بنشینند و بداند
که تعیین جهت مسجود الیه صرف باتباع امر من که اسجود است نه بسبب نمکن و تخیز
معبود و تخیز یکی از وجوه تعیین و متحدید جامی خاص کعبه مکرمه برای قبله ساختن
بجهت آدم و اولاد آدم است که چون کالبد آدم علیه السلام مخمر همین مقام شد
و بعد مخمر و مصور گردنش جلایه فرشتگان را حکم سجده طرف وی علیه السلام فرمودند
البیس لعین از سجده بانمود و بجهت و عداوت آدم و اولاد وی در افتاد و بکند خدو
علیم حکیم همان محل تخیز طینت آدم را قبله عبادت برای وی و اولاد وی مقرر
ساخت تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابلیس لعین از سجده نکردن بطرف آدم

ظاهر شده همچنان کمال عبودیت و اطاعت آدم و اولاد وی بسجده کردن
 طرف موضع تخمیر کالبد آدم به همگان ظاهر و عیان گرد و معلوم شود که
 با آنکه خلاق حقیقی گوهر آدم را مستجمع هر گونه جمال و کمال ظاهری و باطنی
 خلق ساخته و بشرف نفع روح و عطای نطق و ادراک بتواضع ابلیس لعین
 از سجده طرف وی انکار کرد و آدم و اولاد وی هر گاه مامور شدند بسجده
 طرف موضعی که کالبد آدم را در آنجا درست ساخته اند و نسبت با دم جمیع وجود
 در مرتبه پستی افتاده است اصلاً با نکر دهند و سمعاً و طاعتاً گفته سجده بجا آورند
 و این بدان مانند که پادشاهی یکی از غلامان خود را حکم بکار می دهد
 آن غلام بد نصیب از سر نخوت در بجا آوری آن کار انکار ورزد و پادشاه
 فی الفور آن نخوت سرشت را از مرتبه بر اندازد و مطرد و موز و ساز و سپس بدگرگی
 از غلامان بتقابل اش حکم کاری ذلیل تر از آنچه باول فرموده بود فرماید
 و بهلاحظه سمع و طاعت وی رتبه اش را از جمله مقربان بلند کند و بیا فرماید
 این بود بیان تعبیر تخمیر لیکن تعبیر پس بایش آنست که چون ضرورت تخمیر
 ثابت شد و آن ممکن نیگردد و دیگر بقسقه از شقوق ثلثه یعنی یا آن حصه من خوراک
 برای امتیاز بلند و مرتفع می ساختند یا بصورت بی روح و منغاک در وی می انداختند
 یا بجز و منفیش و ترسیم در آن قدر جا کفای میکردند شوق اول هرگز سزاوار اعتبار نبود
 چه در صورت منفیش مجبور اندم رسوم و خطوط باونی سبب ممکن الحصول و صورت خطیب

و آلوده بک زوال سیرج القبول باشد و شوق ثانی که حضرت مشتمل بود بر دو
قباحت اول آنکه غور و تسفل منافق آن مقام عالی بوده دوم آنکه تربت آن ارض
مقدس را که مقبول و برگزیده حضرت حق است و مخصوص است بهمان محل اقدس
از انجا کندیدن و بجای دیگر انداختن نیز خلاف ادب بوده فلذا شوق ثالث
یعنی مرتفع ساختن آنقدر حصه زمین بجهت امتیاز متعین و مختار افتاد و چون بلند
ساختنش بوجهی که در آن ساخته میگذاشتند خود لائق نبود بلکه اشرف و اکمل و
از وجهه ابنیه برای آن محل افضل می بایست و آن بنای صورت بدیت است
که ملوک و سلاطین را بود دهند صورت بدیت را در انجا بنا فرمودند و جهت اظهار
شرف و مرتبت آن بدیت مقدس را با و بجهان منسوب مضاف نمودند فاما بلند
کردنش بوجهی که صورت ستاره یا آدم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجره یا در انجا
موجهم اشترک بود و اعتقاد و مظنه استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بدیت
که نوعی اشترک و استقلال را نمیخواهد چه بدیت از منتهیات و مشروبات صاحب خود
می باشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب خود وجودی مستقل مقصود بالذات
ندارد سوال در تجدید و تعمیر کعبه و اهمه مسجد کوفه بود و نش پیدا کرد و دیده یعنی عموم
و اهل طواهر چون بنیان بنا را غایت جهت سجود و خود بینند و تفرقه در سجود و مسجد و
کردن نتوانند همین بنا را مسجد کوفه دانند پس این و اهمه که در تجدید و تعمیر افزود
اشنع و افصح است از و اهمه تعمیر مسجد و جواب اشنع و افصح در حقیقت و اهمه

تخیز معبود است نه واهمه مسجود له دانستن که چه اگر کعبه را بعضی عوام و نابخودان
 مسجود له دانند و فرق از مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند لیکن اقرار خدا
 برونه نمایند و مسجود له بودنش بامر خدا گویند چندان قباحت و وقاحت نباشد
 زیرا که ظاهر است که آدم علیه السلام بامر خدا مسجود ملائکه شده بود و بعضی علما
 نفس ذات آدم را مسجود له آن سجده قرار داده اند و بجز از سجده تحیت بر او
 غیر خدا گو در دیگر ادیان باشد قائل گشته لیکن واهمه تخیز معبود پس شرک محض
 بود و لهذا رفع و ازاله اش آنسب بلکه او جب تصور شده دیگر وجه تعیین و تحدید قبله
 آنچه صاحب فتح العزیز بیان فرموده است که بموجب آیات ثابت شده که از
 همین مکان ذره محمد صلیع علیهم آجابت ندای پروردگار خود فرموده است چون حکم
 شد آسمان و زمین را که امتیاط و عاود کرد و آنچه محاذی این بقعه بود از آسمان
 متابعت او در جواب شریک شده عرض کردند که امتیاط تعیین پس هرگاه این بقعه
 و محاذات این بقعه از مخلوقات شهادی در توجه به پروردگار خود از همه ذرات
 عالم سبقت کرده باشند دیگر از آنجا در وقت عبادت روگردان شدن خلایق
 قدر دانی و حق شناسی است انتهی باقی ماند اینیکه صحفه بیت المقدس را بر او
 امت موسی علیه السلام و امتیان دیگر انبیای زمان عیسی علی نبینا وعلیه السلام
 و التسلیمات چرا قبله مقرر ساخته بودند و کعبه در آنوقت از منصب قبله بودن
 بجه سلب محروم مانده بود با آنکه کعبه قبله آدم از اول مقرر شده و بزرگ شرف

بر جمله ممکن مخصوص آمده است و نیز با آنکه قبله را باید که بجاذبات سجده و وقوف
اگر دو و صخره بدین صفت واقع نیست زیرا که معلق است در هوا و بهم فضا
و خصوصیاتیکه برای کعبه معطر شده است ثابت شده در صخره یافته نمی شود و نیز کعبه معطر
مکمل است مبنی بنام خدای یگانه و صخره بیت المقدس بحکم یک سقفی از خانه است
که معلق از آثار قدرت استخواند یگانه است سقف را با تمام خانه نسبت جز
با کل که آن سقف طویل و عریض باشد اما با تمام خانه غیر از نسبت خبر نیست نتواند
داشت جوابش اول آنچه اکثر محققان فرموده اند آنست که چون صخره معلقه
بحکم آسمان است و آسمان قبله دعای بندگان است پس سبب تصور استعداد
الکتاب از ادراک سر عبادت و اقصای انظار ایشان بر خوف و رجا و انحصار
اکثر عبادات شان بر دو صخره را در حق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بود
بخلاف محمدیان که بکعبه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان از دو عامتار گردید
یعنی مدار عبادت ایشان بر کمال ذاتی موجود است نه بر خوف و طمع و وجه دوم آنکه
چون عبادت محمدیان شامل اقسام عبادات جمله است آنست بلکه شامل است
بر عبادت حیوانات و جمادات و سایر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات
نشستن است و عبادت جانوران چرند ر کوع و سجود و عبادت جانوران پرنده
و کرم و ملات اسماهی الهیه و عبادت جنات سجود و عبادت اشجار و
نباتات قیام و عبادت هر فرقه از ملائکه همین اقسام است عبادت کردیان

استغراق در مشاهد و نماز بر همه این عبادات مشتمل است از جهت آنکه به
جامعه عبادات بدنی و نفسی واقع است پس چون عبادات اهل کتاب جز
بود از عبادات محمدیان لهذا قبله اهل کتاب نیز بحکم جزئی از قبله ایشان مقرر
گردید و وجه سوم آنکه حضرت حق سبحانه تعالی شان چنانکه دیگر خصوصیات
و امتیازات بانحضرت علیه الصلوة و التسلیات بخشیده همچنان قبله آنحضرت
نیز از قبله دیگر انبیاء مختص و ممتاز گردانیده یعنی دو قبله در زمین مقرر فرمود
یکی برای سائر انبیاء و یکی برای حضرت خیر الورا و حضرت آدم و حضرت ابراهیم
علی نبینا و علیهما السلام که بسجود و طواف این قبله مامور شدند و بدین مختصیر
از سائر انبیاء امتیاز یافتند این شرف با ایشان بطویل سرور و دوجان
حاصل شد زیرا که چون ایشان حامل نور آنحضرت بودند و نور آنحضرت
در عبادت با ایشان شریک می بود و لهذا قبله آنحضرت قبله ایشان مقرر گردید
و باز در عهد انبیاء می نبی اسرائیل احکام عبادت آن قبله را و بنقاب اختفا کشید
و وجه چهارم آنکه از آنجا که بیت معظم مانند حضرت آدم خلیفه الله است و حقوق انکسار
و مذلت از مقتضیات خلافت می باشد چنانچه اهل تحقیق در حقوق مذلت بردا و در
علیه السلام همین توجیه و حجه بیان نموده اند پس انسانکه متبک حرمت آدم علیه السلام
باقتضای خلافت رود و سبب اخراج وی از جنت افتاد و همچنین متبک حرمت
کعبه کریمه نیز بوقوع آمد و از منصب قبلیت برای چندمی باعث عزل وی شد

سر دراز و مذلّت برای خلافت نیست که خلیفه جامع صفات کونی و الهی می باشد
 لهذا اثر جمیع صفات در خلیفه مرور و ظهور میکند و نیز خلیفه نائب مناب اصل است
 و اصل جامع صفات جلال و جمال پس ظهور هر دو صفت در خلیفه ضروری میباشد
 و مقتضای ظهور جلال ذلت و انکسار منظرست و سبب دیگر در حقوق ذلت
 بحضرت آدم و کعبه معظم است که آدم و کعبه را او تعالی مرتبه بخشیده که مسجود
 خلایق شدند لهذا حکمت او سبحانه هتک حرمت آن هر دو را تقضا فرمود
 تا رسیدن ذلت با تخاد دلیل بر کمال قدرت و جلالت او سبحانه تعالی شانه
 باشد و ظاهر گردد که سجودیت آدم و کعبه صرف بامر او سبحانه بوده بسبب کمائی
 ذاتی در ایشان و او سبحانه قادرست بر آنکه هر که را خواهد غرت بخشید و هر که را
 خواهد بذلت مبتلا فرماید اما آنچه صاحب فتح العزیز علیه الرحمة در بیان تخصیص
 قبلتین افاده فرموده اینست آری در حق امت موسوی تا زمان عیسی
 علیه السلام و در حق انبیای نیکه فیما بینما بودند صخره بیت المقدس را برای نیکه
 قبله ساخته بودند و آن نیکه آن بود که آن بصورت هولناکی که داشت
 و فیما بین الارض و السماء معلق بود برای ترسانیدن مخرفان از راه عبادت
 و اطاعت مانند تازیانه جلادست که بی اختیار گنا بگاران زیر آن سر خم
 میکنند و امت موسوی از راه محبت و شوق پیغمبر بودند بدون ترسانیدن
 حق عبادت را ادا کردن نمیتوانستند لاجرم انبیایان نیز برای آنکه مقتدا

است می باشند با استقبال همان محوره معلقه حکم میشد و نیز آن مکان را در آخرت
 خصوصیتی است که تجلی عرش الهی بر همان مکان خواهد شد و موقوف اهل قیامت
 نیز در حوالی آن پس استقبال آن مکان مذکور حالت رستخیز و خوف باز پرس
 اعمال و حساب و وزن است و لکن السیر سلیمان علیه السلام چون براه صحره
 قبه نبافر مروده اند و مسجدی بر دوش کشیده و بیرون مسجد تصویر بهشت
 و دوزخ را نیز برای تذکیر و یاد و مانیدن مهول قیامت درست ساخته اند
 و آنحضرت چون از ابد ای بشت بکمال آدمی و ابراهیمی تسکین شدند و در
 کعبه معظمه نشو و نما یافتند و به تقسیم آن خانه از حضرت سن مایوف گشتند اول
 با استقبال همان خانه که افضل و اکمل قبلما بود و ما مورث شدند تا آنکه ایشانرا
 شب معراج به بیت المقدس بردند و بار و اح انبیای آنجوار ملاقات
 ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت آنها نیز ملحق بانوار و برکات نبوت آدمی
 و ابراهیمی گشت و صعود با سمان از همان مقام حاصل شد تا چارچند
 ایشان را ضرور بود که برای تهتیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیاء و هم
 برای شکرانه معراج و اقبای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله
 باین صورت مشهود سازند از ان باز آنحضرت بنوعی در نماز استاده می شد
 که استقبال کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نرود چنانچه بهیچ دین خود
 و ابو داؤد و درناخ و منسوخ و ابن ابی شیبه بر و اسیت ابن عباس رضی الله

آورده اند کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یصلی و هو بکعبه مخبئ المقدر
والکعبه بین یدیه و بعد ما تحول الی المدینه سته عشر شهرا ثم صرف الی الکعبه پس
استقبال صحره بیت المقدس در نیوقت برای تکمیل کلمات انبیای نبی اسرائیل
بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق با نور محمد گشته بود و نیز
بنابر آنکه بسبب قوع معراج در ان مقام ان مقام را شرفی و مرتبتی در حق
ایشان بهر سیده بود و استقبال آن باعث صدق لقب و القبتین که در قصه
آجناب از انبیای پیشین منقول است میشد و اشاره باستجماع کلمات جمیع انبیا
می نمود گو یا آنحضرت علیه السلام در ابتدا می بعثت خود خلیفه حضرت آدم و حضرت
ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای نبی اسرائیل هم بقصد
و هرگاه هجرت بدرینه فرمودند استقبال هر دو قبله ممکن نبود که هر دو جهت مقابل
از انجا واقع اند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اینجا اجتهادی باریک
فرمودند و دانستند که چون من هجرت از مکه بدرینه مامور شدم لاجرم پشت
بکعبه در و به بیت المقدس نخواهم رفت بهتر آنست که در وقت عبادت هم تابع
همین امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح داده از روز
خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول تا منصف رجب سال دوم که مدت شانزده
ماه و کسری از یک بشود و این مدت را بطریق تمیم کسر بعضی روایت هفتده ماه
هم گفته اند نماز بسبت بیت المقدس میگردانند و هرگاه عروج کمال محمدی

جامع خود رسیده و جامع کمالات آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسی بملکه
 کمالات جمیع انبیای بنی اسرائیل گردید و غزوه بدر که ابتدای ظهور خلافت
 کبری بود قریب رسید لاجرم ایشانرا بحکم الهیة الرجوع الی البدایة باز
 بمسکت کعبه متوجه ساختند و این تحویل اشاره شد بنهایت کمال ایشان
 زیرا که توجّه ظاهر بدن باین سمت چون مستلزم توجّه باطن بجناب حق است
 پس در اینجا مسافتی نیست و یاد کردن معراج مشعر بوجود مسافت و طی
 مراحل و قطع منازل است و آن از بعد و دوری نشان میدهد در عین قریب
 یاد بعد و دوری نباید کرد پس آنحضرت را باین ترتیب استقبال هر دو قبله
 اتفاق افتاد و اولاً بسبب کمال نشان ایشان اکمل قبله با ایشان داده شد
 و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر بصحرة بیت المقدس توجّه
 ضرور افتاد تا بهیئت جامع کمالات ناقص نماند باز همان کمال رجوع واقع شد
 و لهذا این راه نزدیکترین راه های عبادت شد که جامع هر نوع کمال و حاکم
 برکات هر دو استقبال گردید البته و نیز صاحب فتح العزیز در جائے دیگر
 فرموده است که فائده نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین از مردمین
 ممتاز شوند خصوصاً در انوافت که بیشتر متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نزد او
 و از آبا و اجداد خود تعظیم کعبه را خوگر گشته و همان بقعه مغطیه را قبله حضرت ابراهیم
 علیه السلام می دانستند و به مجاورت آن مقام کریم فخر می نمودند و سائر عرب

غیر از قریشیان نیز مقتدر آن مکان و خوگر به تعظیم او گشته آنهارا بزرگ
استقبال آن مکان فرمودن و استقبال بیت المقدس را که عربان خصوصاً
قریشیان هرگز بآن آشنا نبودند و بحکم حسد جبلی آنرا قبله نبی اسرائیل دانسته
و خود را از نبی اسمعیل شمرده نهایت نفرت و رمن ازان می نمودند قرار دادن
خیلی مقام امتحان بود تم کلامه و لئذ دُرّه اکنون می باید شنید سبب اینکه
سرتن طینت آدم علیه السلام برین کعبه مکرّمه چرا واقع شد مخفی نماند که چون
حضرت آدم و کعبه معظم هر دو خلیفه حق و منظر و مجلی همان یک ذات با اسما
وصفات اند و از یک مشرب آب میخورند لئذا بسبب کمال مناسبت در هر دو
زمین کعبه از سائر زمین ها برای عجن طینت آدم مخصوص گردید و وجه دوم آنکه
تا بتلاقی و انعکاس انوار یکدیگر برکت و نورانیت هر دو زیاده تر گردد و کمالات
هر دو در یکدیگر سرایت نمایند و مزید ترقی بهم رسانند یا آنکه چون حقیقت
آدم اصل و مربی جمله مخلوق موجودات است و جمله موجودات از وی اقتساب
فیض می نمایند و حظ خود میربایند تا آنکه کعبه نیز مقتبس فیض از کمالات انسانی
بوده است لئذا طینت آدم را در ارض کعبه سبقتند تا با ستفاضه از کمالات
آدم کعبه را ترقی مدارج و عروج بمرتبه کمال خود حاصل شود و وجه سوم آنکه
چون کعبه را قبله عبادت مقرر فرمودن خواسته بودند لئذا همان زمین مقدس را
مبدّترابی انسان نیز مقرر فرمودند زیرا که چون کمال انسان جوع بمبدّ خود

لهذا هنگام توجه شدن بطرف این قبله رجوع بمید رتربانی و اصل خاک
 خودش حاصل آید و رجوع بمید نظا هر می بر رجوع بمید تحقیقی و داللتی بنماید
 وجه چهارم آنکه تا پیش نظر بودن محل بمن طینت در وقت عبادت مذکرات
 اولی انسان که پشت خاک و جادی میشی نبود و در کمال انعام و حسان
 او سحانه را که از پشت خاک گوهر پاک گردانیده و از جادیت بمرتبه انسانیّت
 رسانیده و یاد دهر اما سرانیکه وقت تصویر مهدیت و نقیش صورت خمیرایه آدم را
 چرا از زمین کعبه بیرون کشیدند پس بشنو که چون کعبه بیت حضرت احمد لایق
 است و قبله عبادت اوست سحانه لهذا در وقت تصویر صورت خمیرایه آدم
 از کعبه بیرون آوردند زیرا که قبل از تصویر مهدیت خمیرایه آدم غیر از قابلیت
 محضه فعلیت هیچ کمائی حاصل نداشت و چون تشکل گردید و کمالات سمع و بصر
 و قدرت و حیات و اراده در وی قریب بمرتبه فعلیت رسید حال گردیدنش
 میرن صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت قرار و تمکن درین
 دور از اقتضای عبادیت وی بود و بوی از شرک میداد و دوم آنکه چون
 بعد نقیش صورت و دیدن روح مسجودکنانیدن آدم منظور بود پس اگر آن
 مسجودیت و همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب بوده چه محل کعبه مخصوص
 برای سجده عبادت حضرت حق است سجده دیگر در آن محل گوازی نداشت
 نه عبادت جائز نبود و نیز اگر سجده تحیت بطرف آدم همین موضع واقع میگردد

مهور فرق و امتیاز در میان آن سجده و سجده که بطرف کعبه در عبادت کرده میشوند
و تفاوت در میان مرتبه آدم و کعبه بشکل می بود لهذا مسجودیت آدم محل
علیه از کعبه معظمه واقع شد اما در استطالات ارض کعبه مکرر نیست که کعبه
محراب طاعت و قبله عبادت است و محراب طاعت و قبله عبادت را با اجزاء
مستقبلین که بهیئت استطالت فطری واقع است موافق و مطابق بودن میباشد
و چه دوم آنکه چون خمیر مایه آدم علیه السلام در محل کعبه سرشته اند بسبب آنکه
پیدا کردن میل عنصری آدم بشکل مستطیل منظور بود و ماده پیکر آدم را بوضع
مستطیل ساخته درین محل انداخته بودند پس هر قدر حصه زمین که محل عین طنیت
بود کعبه قرار یافت لهذا شکل زمین کعبه بصورت مستطیل واقع گردید و چه سوم
آنچه ذکر کرده است محمد بن عبد الله بن احمد از رقی رحمة الله علیه در تاریخ خود

قال حدثني جدي عن سجد ابن سالم عن عثمان ابن سايح قال اخبرني محمد
ابن اسحاق بن احمد بن اسحاق بن نافع الخزامي قال لما اُمِر ابراهيم خليل الله
تعالى ان يبنى البيت الحرام اقبل من ارضينة على البراق مع السكينة لما
وجبه يكلّم و هي بعد ريج بهفافة و معه ملك يد له على موضع البيت حتى انتهى الى مكة
و بها اسمعيل و هو يومئذ ابن عشرين سنة و قد توفيت امه قبل ذلك و دفنت
في موضع الحجر فقال يا اسماعيل ان الله تعالى اقد امرني ان ابني له بيتا
فقال له اسماعيل و اين موضعه قال فاشار له الملك الى موضع البيت قال فقال

یحضران عن القواعد لیس معهما غیرهما فبلغ ابراهیم الاساس اساس آدم
 الاول فحضرن رض فی البیت فوجد حجارة عظاما تطبق الحجر منها ثلثون حجرا
 ثم نبی علی اساس آدم الاول وتطوقت السکینة کانهما حیتة علی الاساس
 الاول وقالت یا ابراهیم ابن علی فبنا علیها فلذلک لا یطوف بالبیت اعرابی
 تافرو ولا جبار الارایت علیہ السکینة فبنا البیت وجعل طوله فی السائرسة
 اذرع و عرض فی الارض اثنتین وثلاثین ذراعا من الرکن الاسود الی الرکن الشا
 الذی عند الحجر من وجهه وجعل عرض ما بین الرکن الشامی الی الرکن الغربی
 الذی فیہ الحجر اثنتین وعشرین ذراعا وجعل طول ندره من الرکن الغربی الی
 الرکن الیمانی احد وثلاثین ذراعا وجعل عرض شقها الیمانی من الرکن الاسود
 الی الرکن الیمانی عشرین ذراعا فلذلک سمیت الکعبة لانها علی خلقه الکعبة
 قال وذلک بنیان اساس آدم علیہ السلام الی اخر ما ذکر فذلک مرام انیکہ
 چون آدم وکعبه در اصل خلقت کمال مناسبت وارتباط دارند و هر دو خلقا
 حضرت حق اند شکل کعبه مکرمه بنوعیکہ مذکور شدہ بمناسبت باشکل آدم علیہ السلام
 صورت از تمام سبت آما در یافتن سر نزول حجر اسود و حجر مقام با آدم علیہ السلام
 و تخصیص اندراج حجر اسود بہ نفس بنای کعبه و وضع حجر مقام خارج از کعبه
 پس موقوف است بر تہید بعضی مقدمات مقدمہ اول بدانکہ حجر مقام محل و محل
 منصب امامت است کہ تعاقب تخلیل دارد و از توابع خلقت است و تخصیص امامت

بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت نظام خداوند جلیل ثابت و متحقق کما قال الله
 تعالی انی جاعلک للناس اماما مقدمه دوم ز انسانکه حجر مقام را اضافتی
 با ذات حضرت خلیل همچنان حجر اسود را نسبتی ست با ذات حبیب جلیل
 زیرا که حجر اسود منظر آثار محبوبیت ست چنانچه حکم تقبیالش را بهین دلیل
 برین مدعا میتوان گفت چه هوید است که از تقبیل اظهار محبت و قضای
 حق شوق محبوب مطلوب می باشد و چون مرتبه محبوبیت از خصوصیات
 آنحضرت علیه الصلوات و التسلیمات ست و حجر اسود را یا علاوه آن هرگز
 حصه از صفت محبوبیت رسیده بطفیل آنحضرت علیه الصلوة و التسلیمات رسیده
 گردیده است پس کمال مناسبت حجر اسود با ذات ذات البرکات آنحضرت
 علیه الصلوة و التسلیمات ثابت و ازینجاست که چنانکه حجر اسود از اجزای بنا
 بیت و متمم و نیست و اشرف ست از جمله اجزای وی و اتمام بنای کعبه برهین
 حجر گردیده است همچنان ذات آنشور آخر افراد انبیا و خاتم آنهاست اعز
 و اشرف ست از جمله افراد انبیا و تکمیل و تمیم ایوان عالی شان رسالت نبوت
 نگردیده است مگر از ذات ذات البرکات پس نسبتی که حجر را با بنای کعبه برهین
 همان نسبت ذات آنحضرت را با قصر رسالت و ایوان نبوت ثابت و متحقق
 لهذا فرمود انا للنبوة الآخرة و چنانکه حجر مقام با آثار و برکات اقدام ابیم
 علیه السلام خصوصیتی تمام دارد و سبب خصوصیت مقام با اقدام آنست

که حجر مقام محل و عمل است من منصب امامت را یعنی جای استادان بتفصیل
و تقدیم عبادات حضرت رب العالمین و دیگر خدمات متعلقه دین متین است
انداختن گریه و بطور برکات و آثار اقدام و سعی گشت با اسم مقام همین حجر
را با آثار و برکات دست مبارک آنسر و اختصاصی تمامتری باشد و ازین
که وضع و نصب این حجر بدست مبارک آنسر و واقع گردید و سبب خصوصیت
این حجر با ایادی آنست که این حجر از مظاهر محبت و محبوبیت است و انظار محبت
و محبوبیت را با ایادی اختصاصی داده بنای رابطه تحابب بر ایادی بنیاده اند
و ازین است که فرموده اند احب یعرف بالید من سنت گردیدن رسم مصافحه
از نیجای توان دریافت مقدره سوم اگر چه کعبه مظهر خلیفه القدر است و مظهر
جمله اسماء و صفات را اما جز را اعظم و مقصد اتم در کعبه بطور صفت محبوبیت است
زیرا که مدار عبادت بر معرفت بود و بدون آن هرگز صورت نهند و ازین
جاست که سجده ارواح بعد خطاب است بر یکم و اتم شد و معرفت تفرع باشد
بر محبت آنست ان اعرف فخلقت الخلق و ما خلقت الجن و الانس الا لایعبده
ای یعرفون نیکو دالالت دارد برین معنی پس چون اصل معرفت و عبادت
محبت و محبوبیت است که از خصائص ذاتیه حبیب است علیه الصلوٰه و السلام
انداختن محبوبیت که کعبه رسیده یا آنکه حجر اسود که جز را اعظم کعبه مکرم است
حاصل گردیده بطفیل آنحضرت باشد علیه الصلوٰه و السلام و هرگاه صفت محبوبیت

جزر اعظم و مکمل اتم کعبه است و حقیقت کعبه بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده است
 مگر بحصول این صفت پس بمانا که تکمیل و تمیم و کمال تجیل و تعظیم کعبه بطیف و
 اوت البرکات حضرت حبیب علیه الصلوٰۃ و التسلیات جلوه نمود گرفته است
 وضع حجر بدست مبارک آنسرور و ختم بنامی کعبه بدان حجر که اشرف اجزا
 و است و منظر است هر صفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه مکرمه است اشارتی
 لطیف باین معنی که گفته شد مقدمه چهارم منصب امامت از توابع کعبه مکرمه است
 و خادم است هر کعبه را چه تزیین محراب طاعت و معمور داشتن آن بعبادت
 و تقدم با قدم خیر و سعادت کار امام باشد ازین است که حجر بمقام در خدمت
 تعمیر کعبه شریک ابراهیم علیه السلام بود و چون انبیه دریافتی پس بشنود که نزدیک
 بهبوط آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین واقع شد جمله خلفاء
 ارض را همراه آدم فرود آوردند یعنی انوار سایر انبیا و خلفا با آدم علیه السلام
 همان روز از آسمان نزول فرمود پس برای بنان دادن صورت بتی کعبه
 که از اعظم خلفاست و با آدم علیه السلام هم بسبب شتران منصب خلافت
 و هم بسبب اینکه کعبه محل عن طینت آدم است و آدم باعث تخلیق کعبه کمال
 مناسبت و اختصاص دارد و حجر اسود را که اشرف اجزای بنامی کعبه و منظر است
 محبوبیت است و بمنزله قلب و روح کعبه است نیز همراه آدم علیه السلام نازل
 فرمود و در سرنه اول صفت محبوبیت در حجر اسود آن بوده که چون حقیقت

کعبه منظر جمله اسما و صفات آمد و اعظم و اتم جمله صفات کعبه ظهور محبوبیت
 واقع شد لهذا خواستند که اینچنان جزئی در صورت بنای کعبه داخل کنند
 که اختصاصی بمنظریت آن صفت اعظم و جز را اتم داشته باشد تا دلالت کند
 بر مقصود اتم و جز را اعظم بودن صفت محبوبیت و مقصود و زواریت منو
 را به تقبیل آن جز را ظاهری هویدا سازند و بقضای حق شوق پردازند
 و نیز حجره مقام را که محل و محل منصب امامت و از توابع کعبه مکرمه است همراه
 حجر اسود نازل فرمودند پس آنجا که نور حبیب خلیل همراه آدم نزول فرمود
 حجر اسود و حجر مقام که تعلق و مناسبت بآن هر دو حضرات داشته است
 و از مظاهر و آثار علت و محبوبیت است نیز همراه بود تا تار و پود وجودی
 بآن هر دو صورت بند و خلعت ظهور و کسوت بر و ز کعبه مکرمه بخشیده آید
 حجر مقام بمنزله علت فاعلی بیت معظم است اما حجر اسود پس اگر چه بظاهر
 از علل مادی است لیکن بحکم علت صوری و علت غائیش هم میتوان گفت
 زیرا که حجر اسود چون منظر محبوبیت است و صفت محبوبیت مدار اعظم و مقصد اتم
 وجود کعبه است باین معنی بحکم علت غائی بودنش هم مسلم و چون اتمام صورتی
 کعبه و عروض آن صورت نشده است مگر بحجر اسود که آخر اجزای بنای بیت
 باین معنی اگر بحکم علت صوری نیز انکارند بعید نباشد پس گویا نزول حجر اسود
 و حجر مقام همراه آدم علیه السلام بحکم نزول علل اربع صورتی کعبه بود

و ادخال حجر اسود در بنا و عدم ادخال حجر مقام بنا بر آنست که حجر مقام از علل عبادت
و بمنزله خدام است بخلاف حجر اسود که داخل بحکم علت مادی و صورتی هر دو
و بحکم علت غائی نیز واقع است آری درون خلوت کده محبوبان و شایان
دیگری را جاندهند اما کسیکه خادم خاص و ملازم با اختصاص است برای کار
و خدمت بیرون در نزدیکتر حاضر میباشد شاه اندر قصر و من بیرون در
مستام هر دم پیر خدمت گمرند و نیز ظاهراًست که محل امامت را خارج
از کعبه پرتصل و مقابل آن واقع شدن می باید و ازین است که فرموده اند
و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلى من براے ابتداے غایت آید و چون
ابتدای غایت مستقبلاً کعبه از محل امام بود که تقدم بالرتبه داشته است
لذا حجر مقام که منظر منصب امامت است ابتداے غایت قرار یافت
فاندره سابق مذکور شده که حجر مقام بسبب سیلی از جای خود جنبیده و
افتاده بود لکن حضرت فاروق رضی اللہ عنہ جاسے دیگر پس ثرازه جای
اول برای وی تجویز فرمودند بسبب تجویز فرمودن محل دیگر برای وی
اول اینکه ناجای مطاف که پرتصل کعبه واقع است برای طائفین وسیع تر
گردد زیرا که بعد از حضرت علیه الصلوة والسلام بسبب یاد ترقی اسلام کثرت
و از دعای مقام یومافو مار و باز دیاد و شست ناکه بهین ضرورت مسجد
حرم محترم و مسجد نبوی را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز چنانه کردند و دوم آنکه

چون تا بعد آنحضرت منصب امامت متعلق بانبیای کرام علیهم السلام بود
و یکی بعد دیگر بعد آن هم فرمود و بعد انقراض زمان نبوت این منصب
به نیابت انبیا مفضول و لایمی است بدی گشت از آنجا که اولیای اتباع انبیا
در رتبه آنها پستتر از رتبه انبیاست لهذا منصب امامت را ازین مرتبه پستتر نخواستند
الفصل الثالث فی حقیقه الکعبه و اسرارها بدانکه کعبه را
صورتیست و حقیقتی و چنانکه صورت کعبه مسجود الیه صور و اجسام است
همچنان حقیقتش مسجود الیه است و حقائق و جواهرها لهذا کعبه حقیقی و کعبه جان
گویندش و تحقیقان فرموده اند که کعبه عجوبه ایست درین عالم که بظاهر صورت
ازین عالم است و حقیقتش از عالم دیگرست و تیر فرموده اند که حقیقت کعبه
عبارت از ظهور اسرار و اوقات عظمت و کبر بای ذات اوست سبحانه و سالک
که بدینبارسد عظمت و کبریائی او سجا از مشهود وی میگردد و و میبوی بر باطن غلبه
می کند صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان معنی سوره الم نشرح بنشین دوازدهم
فرموده است قوله در نشین دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه کعبه شالی
که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور تمثالی که انوار حسن ازلی
بر آن تافته شان محبوبیت الهی در و جلوه گر شد رسید و لما بجا و به محبت میکنند
و هزاران عاشق حسن ازلی دیوانه و اربابی توقع منفعت و استفاده کمالی
از دور دست بجا و میکنند او و دیده می آیند و بر آستانه او سجده میکنند و شتاق

لهذا از جمال او پیدا نشی با بجملة حقیقت کعبه عبارتست از نشان جامه الهیه
 که ظاهر شده است درین بیت و صورت ظاهر این بیت منظر آن حقیقت
 و آن حقیقت را با این صورت تعلقه است خاص مثل تعلق جان بحجم و حال
 بحمل و صفت بموصوف و اگر عقل تو بفهم این معنی کوتاهی و رز و و بگوید که چیزی را
 که ما پیشتر خبر سقف و جدار و لهن و اجار بنظر نگذر و چنین حقیقه بودن جان
 تسلیم میتوان کرد اما بشانی بنین خاطر نشین تو سازیم و آن تمثیل قلب است که ظاهر
 جز مضغه نبود و حقیقتش آنچه نیز در جملة عقلا و حکما ثابت و متحقق است بیرون است
 از آنکه بشرح و بیان در گنج و قد ذکر وافی الکتاب علم ان للقلب معنیان احدا
 اللهم الصنوبری المودع فی الجانب الایسر من الصدر و هذا القلب یکون للبهائم
 ایضا بل للمیت ایضا و ثانیما لطیفه ربانیه روحانیه لها تعلق بالقلب بحسانی
 کتعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات و هی حقیقه الانسان
 و هذا هو المراد من القلب حیث وقع فی القرآن و السنة و قد یدکرون القلب
 و یریدون به النفس و یدکرون و یریدون به الروح معنی اول بیان صورت
 قلب است و معنی ثانی بیان حقیقت وی امام غزالی رحمه الله علیه در کتاب
 احیاء العلوم در بیان علاقه لطیفه ربانی با لحم صنوبری فرموده است و لها
 علاقه مع القلب بحسانی و قد تحیرت عقول اکثر الخلق فی ادراک وجه علامته
 فان تعلقه به ایضا حی تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات

او تعلق استعمل لایله بالآله او تعلق استعمل بالمكان و شرح ذلك مما لا يتوفاه المعينين
 احد بهما متعلق بعلوم المكاشفة وليس غرضنا من هذا الكتاب لعلوم المعاملة
 والثاني ان تحقيقه يستدعي افشاء سر الروح و ذلك مما لم يتكلم فيه رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فليس لغيره ان يتكلم فيه انتهى مولانا جامي قدس سره السأ
 و در بیان حقیقت قلب بشرح فصوص میفرماید القلب حقیقه جامعته بین الحقائق
 الجسمانية والقوى المزاجية و بین الحقائق الروحانية والخصائص النفسانية
 انتهى و فی مخزن الاسرار مولانا نظامی رحمه الله علیه شعر

چون ملک العرش جان آفرید	ملکت صورت و جان آفرید
داد به ترکیب کرم ریز شے	صورت و جان را بهم آمیز شے
زین دو بهم اغوش دل آمد پدید	آن خلفه کو بجلافت رسید
دل که بر دو خطبه سلطانے ست	اکدش روحانے و جسمانی ست
نور اودیت ز سیل دل ست	صورت و جان هر دو طفیل دل ست

و بعض البغاف فی تشبیه نسبتہ اللم الصنوبری الی القلب الحقیقه
 نیست این پیکر محروط دل بلکه هست این قفس طوطی دل
 خلاصه اینکه جان از عالم امرست و جسم از عالم خلق قال الله تعالی الاله
 الخلق و الامر اعدل پس برزخی ست مابین آن هر دو این طلسم نیرنگ
 واسطه العقد میان رنگ و بیرنگی واقع شده لهذا حقیقت کعبه را با حقیقت

قلب تشابیحی است تمام و تماشایی است مالا کلام بنا بر آن قلب را کعبه نسبت
 دهند و خانه خدای یگانه گویند معنی لا یسعنی ارضی و لا سمانی و لکن یسعنی قلب
 عبدی المؤمن و قلب المؤمن عرش اللہ تعالیٰ را از اینجا میداید فهمید حضرت
 امام ربانی مجدد الف ثانی روح اللہ تعالیٰ روحه جانی در بیان حقیقت قلب
 چنین فرموده است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعہ انسانی
 دارند که از عالم امرست و لباسان نبوت علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام قلب عبارت
 از مضغه است که بصلح آن صلاح جسد مربوطست و بفساد آن فساد جسد منوط
 گماوردنی الحدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغه اذا صلحت صلح الجسد کلہ و اذا
 فسدت فسد الجسد کلہ الا وہی القلب و نیز حضرت ایشان تقدس سرور در بیان
 کمالات مضغه میفرماید ای برادر این مضغه را پرچہ گوشت لایعبار به خیال کنی
 که آن جوهر نفیسیست که خزائن و اسرار عالم خلق در روی مخزنون گشته است
 و دفائن و خفایای عالم امر در روی مدفون شده باز یادتی معاملات خاصه که نسبت
 وحدانی او منوطست و الا اجزای عشره را به تصفیه و تزکیه و به جذب و سلوک نفیاء
 و بقا منکی و مطهر ساخته اند و از دنس تعلقات ماسوا از او گردانیده اند مثلاً طلباً
 از تقرب گذرانیده به تمکین رسانیده اند و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند
 و جز رنار میرا از سرکشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از لپستی و پست
 فطرتی از رفیع داده علی ہذا القیاس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط بحد

اعتدال و توسط آورده اند بعد از آن بحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب داده شخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب اشخص را که خلاصه اوست و مرکز وجود او بمضغه تعبیر فرموده اند اینست حقیقت مضغه که باندازه عبارت درگفت آمده است و الامر الی الله سبحانه انتهی عبارت رضی الله عنه را تم گوید حقیقت مضغه قلب انسانی که آنرا مقیس علیه کعبه ربانی گفتیم چنین است که آن گویا نورانی و قذیل عرش رحمانی در خزانه و مخاخانه وجودت موجود و توان ایشان از گوشت پاره نشناسی پس اگر صورت کعبه ربانی را بش از آب و گل و جدار و اجا نشاخته باشی عجبی نبودی چه هرگاه آنچه بوجود دست و توان اندانی بحقیقت چیزی که خارج از وجودت رسیدن کی می توانی راست گفته اند بپیت تو بر اوج فلک چه دانی چیست که ندانی که در سرای تو کیست به آنکه بحقیقت مضغه قلب سیده اند از حقیقت کعبه نیز نیکو آگاه گردیده اند فلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم حافظ شیر از فرماید بپیت هر که شد محرم دل و حرم یار بماند و آنکه این کار نداشت در انکار بماند + پس هر که حقیقت عجز قلب ید منکر اعجز به حقیقت کعبه نخواهد گردید و قائل خواهد بود بوجود چیزی که صورتش جز خاک و خون یا آب گل نبود و تحقیقش بمرتبه رسیده باشد که آن مرتبه فوق جمیع مراتب است آری صورت اکسیر خاک است اما تحقیقش خود از حقیقت نزر هزار درجه بهتر است پس وجود کعبه بکرمه گویا هر همه خاک است اما حقیقت آن

خاک کسیریت که مس وجود ساجدان و عابدان بادی تاثر آن خاک رپاک
 بر می آید و او ساخ و الواث شرک و کفر غش معاصی را از رز قلب ربان نفاق
 و ریخوش می ر باید فائده بد آنکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات
 و صفات حضرت خالق کائنات صانع ممکناتست که او رد کنت کنز انحنیا فاجبت
 ان اعرف خلقت الخلق کنذا هر جزئی از اجزای عالم را منظر صفت و شانی و جفر
 سرخی و نشانی از ان بیچون و چگون و بی شبه و نمون ساخته و هر فردی را از
 افراد کائنات مرات صفتی از صفات خلق فرموده اند و از عالم شاد و بطرف غیب
 و غیب لغیب بدین وجه را می نموده پس این عالم رنگارنگ باغی ست رنگت بومی
 جدا گانه هر گلی از ان براه معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی ه هرا پنجه آفرید
 بینده را به نشان میدد آفریننده را به فنی کل شئی که آیه به بدل علی انه
 واحد و چون آتش این باغ با تمام رسید از آنهمه گلهای رنگارنگ گلده
 ساختند که آنچه در تمام گلهای آن گلستان بید و پایان از شام و الوان بنا دارند
 باین گلده که مجموعه جامعه است نیز المودجی از ان داده اند و آن گلده حقیقت
 انسانست که منظر اتم و آئینه جمال و جلال ست و جامعیت جمله اسما و صفات خیر
 ذات دارد معنی ان الله خلق آدم علی صورته وانی جاعل فی الارض خلیفه
 و نیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه را از اینجا باید دریافت پس انسان منظر و
 مرات و مر بوب اسم الذات ست که مفسر میگردد بالذات الواجب المستحکم لم یج

صفات الکمالات و این اسم ذات رب حقیقت انسانیه واقع شده است
 و ازین ست که شرف معرفت و مشاهده حضرت حق بوجه کامل یعنی با جمیع اسما
 و صفات و نیز تسبیح حضرت حق با جمیع اسما و صفات مختص بانسان آمد و دیگر مخلوقات
 از ان ناقص خط افتادند معرفت و مشاهده و تسبیح هر مخلوقی از مخلوقات دیگر نباشد
 مگر در اسمی که رب و ست و صفتی که ظاهر باشد در وی و نیز ملائکه بصفات و اسما
 تنزیه مختص شده اند و حیوانات بصفات و اسما تشبیه و انسان جامع ست
 مراتب و از انکه از تشریف خلافت کبری مشرف و ممتاز گردید و بمرتبه الانسان
 سری و اناسره رسید پس آنچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت
 و عرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اطلال و کواکب و افلاک و سمک و ماهک
 و نقیر و قطیر و قلیل و کثیر بخدا داده اند حصه و نظیری از ان تنها بانسان نیز داده اند
 چنانچه روح با دشاه و عقل و زیر و قمر و رحم بدان و نیکان ملک سپاه با دشاه
 و همچنین علم و حیا و حسد و بغض و دیگر صفات حسنه و سیئه ملائکه و اجنه و شیاطین
 و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعة سیاره و استخوان کوه
 و موی نبات و درگها انهار و علی هذا القیاس و دیگر صفات و آثار آنچه در تمام عالم
 پیدا است نمونه از ان تنها در ذات انسان هویدا است لهذا انسان را عالم
 صغیر و انسان صغیر و دیگر جمله کائنات را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال الله
 تبارک و تعالی سُبْحَانَ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي الْاَنْفُسِ حَتَّىٰ يَبْجِیْنَ لَهَا اَنْهَ الْحَقِّ حَبَابُ

صاحب جو اہر احقائق گوید ہر گاہ النفس را بجزئی فی بر آفاق عطف کردند
 گنجایش توزیع نماید بلکه دال است بر آنکہ ہر چہ در آفاق است و النفس نیز
 چنانکہ گوئی این مسائل در ہدایہ است و در کثر است یعنی اینہمہ مسائل در ہر دو
 بخلاف آنکہ گوئی در ہدایہ و کثر است یعنی بعضی در ہدایہ و بعضی در کثر است قال
 القیصری فی شرح الفصوص ویوید ما ذکرنا ای ان العالم ہو صوره تحقیقہ لانیۃ
 قول امیر المومنین ولی اللہ فی الارضین قطب لموحیدین علی بن ابی طالب کہ ہم
 وجہ فی خطبہ کان یخطبہا للناس انا نقطۃ بار بسم اللہ انا جنب اللہ الذی فرط ہم
 فیہ وانا القلم وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات السبع
 و الارضون الی ان صحافی اثنا الخبطۃ و ارتفع عنہ حکم تجلی الوعدۃ ورجع الی عالم
 البشریۃ و تجلی لہ الحق بحکم الکثرۃ فشرع معتذرا فاقرب جودیتہ و ضعفہ و انقباضت
 احکام الاسماء الالہیۃ و لذلک قیل الانسان الکامل لا بدان میسری فی جمیع الموجودات
 کسریان الحق فیما انتہی صاحب تفسیر عزیزی فرماید پرورش او تعالی ہر چند تمام
 بجمیع مخلوقات لیکن تریبی کہ مردمان را واقع است در ہج مخلوق صورت نیستہ
 زیرا کہ وجود انسان نمونہ عالم است پس گویا مختصر است جامع در حضرت آیہ
 و خلاصہ عالم تفصیلش آنکہ وجود و حیات و علم و ارادہ و قدرت و شنوائی و بینائی
 و گویائی ہمہ بر تو صفات حضرت الوہیت است و حرارت و برودت و رطوبت و یوبست
 ہمہ بدل از عناصر اربعہ اند و وجود او بسبب یکب مشابہت بمعادن دارد و بسبب غلظ

و تولید مشابه نبات است و بسبب حس و تخمیل و توهم و قلند و تعلم مثل حیوان
 و از اقسام حیوان بهر یکی مشابهت پیدا کرده پس در وقت جبرأت و غضب
 چون ببلع در زنده است و در وقت شتوت و حرص چون بهیمه چرنده و دیگر
 وحیل و اغوا و برهم زدن نظام صاحبان مثل شیطان است و در معرفت
 و طاعت و عصمت فرشته است و مقرب بسبب اجتماع حکمتها در وی مانند
 لوح محفوظ است و بسبب آنکه تاثیر او صور اشیا در قلوب تلامذه و مسترشدین
 ثبوت و استقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی است بالجمله نقصانی که آدمی در حالت
 نظفیت دارد و کمالاتی که بعد از بلوغ مرتبه ثانیست علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام
 نصیب و شده است هر دو را قیاس باید کرد و ربوبیت او تعالی را تا مشاهده
 انتهی قال المحقق الدوانی فی حاشیه الرسالة الزور ان النشاة الانسانیة مظهر
 جمیع الاسماء و الصفات قد اجتمع فیها جمیع الخلق من المجدات و المادیات و
 اللطائف و الکثائف الی غیر ذلک من التفاصيل التي يفرض لها مقبولات
 کافاق و الانفس فهو الموفق جمیع العالم و لذلک سمی بالعالم الصغیر و چون
 دریافتی که عالم صورت حقیقت انسانیست و انسان مجمل است و عالم مفصل
 پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است در انسان کبیر و کعبه
 در انسان کبیر بر مثال قلب است در انسان صغیر زیرا که بهر یک ازین دو انسان
 قلبی نهاده و بهر یک ازین دو عالم قبله داده اند یعنی بهر یک ازین هر دو قبله است

و آن قلب و سیت کعبه قلب نشان کبیر است و قلب کعبه عالم صغیر و از پنجاهست
 که حضرات محققین فرموده اند که چنانکه انسان منظر ذات با اسما و صفات است
 همچنان کعبه نیز منظر ذات با اسما و صفات است یعنی حقیقت انسان که عبارت
 از قلب و سیت با حقیقت کعبه مکرر مشیت و اتحاد دارد و از یک عالم است و بود
 همین معنی است آنچه صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه بیت
 با آدم و ابراهیم و آنسر و علیم الصلوٰه و السلام میفرماید متحققان گفته اند که
 مقام حضرت آدم مقام قلب بود و احکام لطیفه قلب بر ایشان غالب و
 بیت المعمور بمثال قلب است در شخص اکبر لهذا موافق بعضی روایات در آسمان
 چهارم جادارد که وسط عالم کبیر است پس فرمودن حضرت آدم را بطواف آن
 بیت و ساختن بنیاد برای او صورت دوران ایشان بر تکمیل لطیفه قلب بود
 که یابین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه عقل بر روی کار آمد
 و احکام او غالب گشت و در عهد حضرت نوح لطیفه روح استیلا نمود لهذا طواف
 بیت المعمور و مناسک اینخانه را و باختفا آورد چون حضرت ابراهیم باز متوجه اصلح
 این لطیفه شدند و احکام او را غالب ساختند در عهد ایشان احکام حج و اقامت
 مناسک که همه از جوش محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدهند بشیوع
 تمام جلوه فرموده است مناسب همین مقام حکایت از مشنوی مولانا روم
 علیه رحمة الھی القیوم بیاد آمد بسبیل انتخاب درج کتاب میگردد

سوی مکہ شیخ است بایزید
 او بهر شهرے کہ رفتی از تخت
 گرد میگشتے کہ اندر شہر کیست
 گفت حق کا نذر سفر ہر جا روی
 قصد گنج کن کہ این سود و زیان
 قصد کعبہ کن چو وقت حج بود
 قصد در معراج دید دوست بود
 بایزید اندر سفر جستے بسے
 دید پیرے باقدے پہچون ہلال
 بایزید اورا چو از اقطاب یافت
 پیش او نشست و می پرسید حال
 گفت عزم تو کجا اسے بایزید
 گفت قصد کعبہ دارم از ولہ
 گفت دارم از درم نقرہ دوست
 گفت طوفی کن بگردم ہفت بار
 دان درمہ پیش من نہ امی جواد
 عمرہ کردے عمر باقی یا فتنے

از ہر اسے حج و عمرہ میدوید
 مر عزیزے را بگردی باز جست
 کو ہر ارکان بصیرت متکیست
 باید اول طالب مرد می شوی
 در تبع آید تو آنرا فسخ وان
 چو کہ رفتے مکہ ہم دیدہ شود
 در تبع عرش و ملائک ہم نمود
 تا باید خضر وقت خود کسے
 دید دروے فرو گفتار رجال
 مسکنت نبود و در خدمت شتافت
 یافتش در ویش و ہم صاحب عیال
 رخت غربت را کجا خواہی کشید
 گفت ہین با خود چہ داری ز اورہ
 تک بہ بستہ سخت برگوشہ رویت
 دین نکوتر از طواف حج شمار
 دانکہ حج کردی و حاصل شد مراد
 صاف گشتی بر صفا بشتافتے

حق آن حق که جان بخشیده است	کو مرا بر بیت خود بگزیده است
ثعبه هر چند که خانه بر او است	خلقت من نیز خانه مرا است
چون مرادیدی خدا را دیده	گر د کعبه صدق برگزیده
خدمت من طاعت و حمد خداست	تا نه پنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن در من نگر	تا به بین نور حق اندر بشر
بایزید اکعبه را دور یافته	صد بجا و عز و صد فریافته
بایزید آن کتبه را هوشش کرد	بجو زین حلقه اش در گوش کرد
آمد از وی بایزید اندر مرید	منتی در منتها آخر رسید

با آنکه چون در هر یکی از عوالم صغیر و کبیر قبله ایست و آن قلب است
 لهذا حقیقت قلبین و قبلتین بیک پنج آفریده شده یعنی قلب قبله
 هر دو منظر ذات با اسما و صفات واقع است و مرایای طور جامعیت اسما
 و شیون و صفات حضرت ذات دارد و بحیثیت این جامعیت برزخ واقع است
 میان امر و خلق و ظاهر و باطن و غیب و شهادت و رنگ و بیرنگی
 و دنیا و آخرت حاصل آنکه قبله عبارت از جزئی است از عالم ناسوت
 که اشرف و افضل سایر اجزای وی باشد بسبب قابلیت و اتصاف
 و مناسبتش بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجلیات آن هر دو
 فاعل واضح باد که هرگاه مبین شده که آنچه در عالم کبیر است در عالم صغیر

لهذا عالم کبیر سسمی با انسان کبیر گشت پس معلوم گردد که پیش از حق تعالی بر تعین
 صورت آدم هیچ خلل و نقصانی در عالم نبود و انسان کبیر مرتبه منظریت جمله
 اسما و شیون و صفات حاصل داشت چون برین تقدیر هر سائل قائل را
 از رثس سوال بدینمواست که در حالیکه خود انسان کبیر تکفل عمده خلافت
 گردیده و بر مرتبه منظریت جمله اسما و شیون و صفات رسیده حاجت تخلیق آدم
 برای عطای خلافت اتم هیچ نظر در نمی آمد چه پیدا است که بدون وجود آدم
 هم این منصبی خالی نبوده پس بچه سبب آدم را اختصاصه برای این کار
 خلق فرموده اند علاوه برین سبب چیست که از جمله انواع مخلوقات که در عالم
 صرف یکذات انسان مخصوص باین رتبه علیه گردید دیگر هیچ نوعی از انواع
 مخلوقات باین حد و مرتبه نرسید جواب این سوال نیز بقلم حقائق رقم سپردن
 لازم افتاد مخفی مباد که هر چند خلل و نقصانی در عالم کبیر پیش از تعین صورت
 عالم صغیر حسا نبود اما معنی حکما خلل و نقصان واضح و عیان میشد زیرا که چون
 بحکم اجابت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدای بود و کمالی پدید
 بر طبق حقیقت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بوده و منظر آن حقیقت جمیع
 کمای جزین صورت عنصری انسانی نافتاده است آری آنچه در نشان عالم
 و در نشان انسان است و در نشان انسان دو چیز است که در عالم نیست یکی آنکه
 هر یک از شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل برنگ همه و احکام

همه مضایق گشته است مضایقاً للشان الكلى الذى هو التعين دیگر آنکه شیون
 وصفات در مرتبه جمعیت الهیه محل است بالقوة و در بنظر هر متفرقه عالم مفصل
 است و بالفعل و نشان جامع بین الاجمال و التفصیل و بالقوة و بالفعل
 زیرا که همه در وی ذقّه محل است و بالقوة و على سبيل التدریج مفصل است و بالفعل
 کذا فی جواهر الحقائق لهذا مولانا عزیز الدین عبد السلام مقدسی علیه الرحمة
 میفرماید اعلم ان الكون نسخة منك لا انک نسخة من الكون لان فيک
 ما فی الكون و تزدید علی ما فی الكون بما نضک به من معارفه و حکم و سرایره و
 و انواره و تجلیاته و منازلاته کما ان الفیل و ان کبر نسخة فی البعوضة و ان
 لان فیها ما فی الفیل من جمیع اجزای جوارحه و تزدید علیه باجتهاداتی قال
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه شعر دوارک فیک و اتشعر به و دوارک
 منک ما تبصر به و تنزع منک جرم صغیر به و فیک تطوی العالم الاکبر به
 و انت الکتاب المبین الذی به با حرفة یظهر المضمرة صاحب جواهر الحقائق
 گفته مقصود کلی از آفرینش عالم دانش و بنیش بنی آدم است و عالم را چون
 بسبب حکمت و مصلحت عظیم کمال ایجاد عالم بر تعین انصورت عنصری تعظیم
 کردند قبله آن توجه ایجاد می انصورت انسانی بود از جهت آنکه مقصود مقصود
 از بود و فان الانسان الكامل هو الاول بالقصد لما جعله الله سبحانه العین
 المقصودة و العلة الغائية الایجاد العالم و من شان العلة الغائية المتقدم

فی العلم والارادة كما من شأنه التأخر فی الوجود فان اول ما وجد بالوجود بعینه
 هو العلم الاعلى ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم ثم العناصر
 ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتج تلك الاثار وبعدها
 نشانه ودرخت تا نخست ملاحظه میوه نکند ودرخت نشانه ودرخت تا ساق ودرخت
 بلند نشود ودرخت تا بنامد ودرخت تا بیرون نه آرند ودرخت تا پس میوه در مرتبه
 علم برینجا مقدم است ودر مرتبه وجود ازینجا متاخر و بر همین قیاس است
 نسبت نبی آدم با سایر اجزای عالم انتهی وقال صاحب لنقد النصوص
 ومن شأن الحكم الالهي انه ماسوے جسدا ولا عدل مزاجا والا وکلمه بنفخ الروح
 فيه فانبعث انبعاثا اروا یا الی تکمیل جسد العالم وجعل روحی روح العالم
 وسمو المطلوب منه آدم وحيث لم يكن هذا الحكم فخصا بآدم ابی البشر علی السلام
 بل یشار که فيه اولاده الکاملون عم الحكم وقال اعني آدم وجود العالم الانسانی
 اسی الحقیقه النوعیه الانسانیة الکمالیه الوجودیه فی ضمن اسی فرد کان من افراد
 انتهی پس انسان بمرتبه روح است و عالم بمرتبه جسم و شرافت انسان در مرتبه
 از عالم شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادی و خلیفه بر متخلف علیه است
 و دیگر وجه شرف آدم بر عالم آنست که حقیقت آدم بحسب مرتبه خلافت
 تربیت میکند همه عالم را و دروید بر نظام هر جمیع اسما و صفات را حتی که شیطان
 که منظر اسم فصل است هم تربیت از حقیقت آدم میاید ازینجا و از دست

و قرآن عظیم قلاتو مونی و لوموا انفسکم و محققان فرموده اند که حق تعالی
 در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات
 از آئینه دل او بر عالم فاضل میگردد و در حصول آن فیض عالم باقی می ماند
 و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحیمیه جمائیه
 و رحیمیه را بواسطه اسما و صفاتی که این موجودات مظاہر و محل استوای است
 پس عالم بدین استمداد و فیضان و تجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان
 کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نآید مگر حکم او
 و هیچ چیز از ظاهر بیاطن در نیاید مگر بامر او اگر چه این کامل در حال غلبه شیهه
 نداند فهو البرزخ بین البحرین و الحاجز بین العالمین و الیه الاشارة بقوله
 مرج البحرین يلتقيان بینما برزخ لای بینان کذا فی جواب ابراهیم الحقائق و صاحب
 فتح العزیز نور الله مضجعه در بیان سر تخصیص خلافت عالم با آدم چنین داد
 تحقیق و تدقیق داده است قوله بالجملة آدمی را که باین شرافت ممتاز خستند
 و جمیع مافی الارض را برای او آفریدند و مفت آسمان را برای کار بار او دست
 ساختند از آنست که او جامع هر دو است اسرار خدای و اسرار عالم
 و قابل خلافت او تعالی است بر جمیع عالمیان زیرا که حق تعالی مخلوقات
 گوناگون را پیدا کرده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و الکتبی
 که دارد و بجهت کمال بی احتیاجی هیچ چیز از اشیای عالم تنفع نیست زیرا که

انتفاع را بر چیز که فرض کنیم احتیاج بآن چیز لازم است و او تعالی بوجبی
از وجوه را و بچیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت است
پس لابد شد از مخلوقی که تخلق باخلق الهی و الصفات باوصاف او تعالی
و تنفیذ او امر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و حفظ
نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از دسرا انجام تواند شد و الا
اینهمه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند حکمت منافی آنست پس باین
تدبیر گویا منافع جمیع مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفای نمودن منظور اقتاد
چنانچه گوینده گفته است **س** سر مد که عند لیب است پروای ز رند ارد
یارش گل است و گل را یکشت ز ضرورت **ب** و این خلیفه را واجب است
که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفای منافع جمیع مخلوقات آید
متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند مصالح و اسباب خانگی که در کتخت است ضروریها
قبل از وجود او میآگشته ملبسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند
و زبان حال آنها باین مقال مترنم گرد و حتی ترکیب لثامه المسرجه و ان مخلوق
نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعور الاراده بشی
از دو قسم موجود نبوده ملائکه و جن ملائکه شایان آن نیستند که استیفای منافع
مخلوقات علوی و سفلی توانند نمود زیرا که از اکثر وجوه احتیاج مبر او سحر
مخلوق شده اند و زین رفرتند و خورش و پوشش و لوازم این امور الشیاء

در کار نیست که شهوت و غضب ندارند و جن هر چند شهوت و غضب دارند
 لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب است بحدی که هر چه را تخیل میکنند
 آنرا حقیقت می پندارند مانند طفل فی سوار که خود را حقیقت اسپ سوار میدانند
 و چوب سواری خود را لوازم فرسیت ثابت میکنند پس اگر جمیع مخلوقات را
 در منافع آنها مصروف ساخته آید غیر از تخمیل آن منافع از ایشان سرانجام
 نخواهد شد و منظور ظهور قائلی آن منافع است بی کم و کاست و نیز از جنیان
 تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر آثار ثابته دائمه تواند بود بجهت غلبه خیال
 و ملون احوال و افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند ثابته و ملون علی حال بکون
 بها کما ملون فی اثوابها الغول بلکه اگر نظر اسعانی کرده آید واضح گردد که تیره
 جنیان نسبت بر تیره آدمیان مانند مرتبه نقالان و بجهت و پیماست نسبت
 بآن فرقه که قولاً و فعلاً و شکلاً و لباً حکایت آنها میکنند و ظاهر است که ع
 یس شکل فی العینین کاملش و نیز جنیان را بسبب لطافت بنیه و قدرت نفوذ
 در مضائق و مشام دقیقه و غلبه نامریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمع
 اخلاق الهی مثل صبر و حلم و زرانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه با کثر
 مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارت و اسلحه و مانند آن استغناء و احتیاج است
 پس این فرقه نیز مانند ملا که استیفاء منافع جمیع مخلوقات نمیتواند کرد چنانچه
 اتصاف بجمع لغوت ربانیه و تخلق بجمع اخلاق الهیه از ایشان نمی تواند پیش شد

پس از جمیع مخلوقات آدمی است که تعیین برای سزاواری این منصب گردید
 انتهی فائده چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم است
 و هر آنچه در عالم آفریده اند برای وی آفریده اند پس بدانکه کعبه مکرّمه قلب
 انسان کبیر است و برای اکتساب فیوض الهی و جهت عبادت او سبحانه بودن
 ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه نیز انتفاع انسان صغیر است که
 آدم باشد پس قبله عالم صغیر که قلب است و قبله عالم کبیر که کعبه است هر دو بزرگ
 انسان واسطه اکتساب فیوض الهی و ذریعہ رجوع و عبادت او سبحانه و لرفع
 شده اند لهذا حضور قلب و توجه بسمت قبله هر دو شرط عبادت آمد اگر عبادت
 بوجهی گذارد شود که قلب بجای بود و قالب بجای متمرّفاده نگردد و اگر
 با تخلف از قبله بجا آرد نیز سودی ندارد بلکه می باید که اول قلب پیش خود
 حاضر کند و متوجه گردد بطرف قلب و قالب را تابع قلب ساخته توجه بطرف
 قبله نماید پس فیضان الهی که قبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرّمه رسیده است قبله
 عالم صغیر یعنی قلب مستقبل در آید و از قلب او بطرف جمله لطائف و سایر اعضا
 و قوای جسمانی و روحانی او سرایت نماید یعنی جمله وجود او را در انوار
 فیوض درگیر و چون حقیقت دل و حقیقت کعبه از یک جنس است لهذا قلب
 بتقابل قبله منعکس میگردد و از تجلیات انوار یک کعبه رسیده و کعبه آن تجلی
 گردیده است مانند آئینه که در پیش آئینه گذارند و صورتیکه در آن بود

درین مغس گرد و اگر قلب حاضر نباشد در وی توجش بطرف دیگر بود نه بجبت
کعبه که محله طور رب کعبه است بشایه باشد که پشت آئینه را مقابل چیز دیگر
و هیچ صورتی و اثری در آن ظاهر نگردد و ازین است که توجه بقلب
شرطی اعظم و ضروری است در نماز قال علیه السلام لا صلوة الا
بمخوّر القلب و اگر پرسی که با وجود موجود بودن یکت اسطه احتیاج و اسطه
دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر را برای عالم صغیر چه افزوده اند گویم
احتیاج انسان بواسطه گرفتن کعبه با وجود واسطه قلب که با انسان حاصل
بلکه در نفس تحقیقش داخل است بچند سبب است سبب اول چنانکه سیر انسان
در مراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد
سیر اول را سیر انفس گفته اند و سیر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر
انسان در هر دو مرتبه متحقق است و مرتبه تکمیل با انسان حاصل نمیکرد
مگر بطی کردن این هر دو مراتب لهذا واسطه فیض هم در هر دو مراتب علحد
علحده نخواهد اند و انسان را تبوسل و استفاده از آن هر دو واسطه حکم داده
سبب دوم کعبه مجمع القلوب است یعنی جمل و لها در وقت عبادت متوجه کعبه گردید
مرتبه اتفاق و اتحاد بهم میرسانند و از کمالات یکدیگر منصف متعین می گردند
مانند انصباع افراد انسانی بمصاحبت و محالست یکدیگر و نورانی عظیم در نور
عبادت و برکات سعادت ایشان پدید می آید مانند اجتماع چایخان که با هم

یکدیگر نورانی عظیم از ان نمایان میگردد چون مدار حصول کمالات انسانی
بر کسب اکتساب از یک دگر نموده اند و کسب اکتساب از یکدیگر موقوف
بر اتفاق و یکجائی مفید و مستفید باشد چنانچه اکتساب تمیز از استاد و اکتساب
میر از مرشد بدون اتفاق و یکجائی یکدیگر مسیر نگرود و تاثری و برکتی که هر
را باشد در هیچ چیز حق که در نسبت بشی هم حاصل نگردد نه بینی زید هر چند
که معلوم ظاهری و باطنی علامه عشر خود باشد اما پس زید با و صفیکه بحکم جزئی
از زید بود اگر اکتساب از صحبت زید نه نماید از کمالات زید هرگز نصیب پس
زید حاصل نگردد و از اینجا است که مرتبه صحابیت را افضل مراتب بعزوت گفته اند
سرفیه القرون ثانی غم الذین یلوهم ثم الذین یلوهم از اینجا معلوم توان کرد
پس هرگاه مدار کسب اکتساب بر صحبت و اجتماع است تحصیل و تکمیل این استفاد
مقتضی آن بود که جمیع افراد صلاحی جان را بر روز حکم اجتماع یکجا بنمایند
بلکه لازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل فرمان فرمایند لیکن چون تحصیل این منفی
خارج از طاقت بشری بوده لهذا بر اے جمع گردانیدن قلوب در یکجا بکنان
امر فرمودند تا اجتماع قلبی نائب مناسب جماع جسمانی ایشان باشد گویا این
اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق است که از مسافتات بعیده ببلو
قلوب می نمایند و بدین وسیله جمیع در عین دوری حظوظ و منافع حضور
درمی یابند و همین سرست در تعین اوقات مخصوصه برای نمازهای پنجگانه

تا جمله افراد صلی یا اکثر آنها در یک وقت خاص متوجه این کار گردند پس توجیه قلبه
 که جامع قلوب است بحکم سرگردن در وجود یکدیگر باشد برای تمیز کمالات و تکمیل
 حالات چنانکه طالبان حقیقت و سالکان طریقت در وجود یکدیگر سیری نمایند
 و بدین مشق و مهارت قوت و نورانیت یکدیگر را می افزایند یا آنکه طلبه علم ظاهر
 با هم رو بمباحثه و قیل و قال می نمایند و قوت علمی را بدین گفت و شنید و مناظره
 و مباحثه هر دم افزایشی تازه میدهند سبب شوم آنکه چون مرتبه حضور قلب
 که اصل عبادت و روح انست بر کس را میسر نمی باشد زیرا که عوام بهره از درک
 حقیقت قلبیه نداشته اند و از مراتب قلب غیر از مضغه مضغه که برای حیوان نیز
 و دیگر نصیب ایشان نشده لهذا وارد دست اولک کالائسام بل هم اصل بلکه قلوب
 افراد عوام از مرتبه مضغیت هم گذشته بمرتبه حجریه و اصل گشته است قال
 نقال لثم تست قلوبکم من بعد ذلک فی کالحجارة و او اشد قسوة پس برای عوام
 که بهره از حضوری قلب ندارند حضور فی کعبه مقرر شده چه کعبه نماب قلب است
 و بمثال قلب است در عالم کبیر تا استقبال قبله و در حق انیالان قائم مقام حضور
 قلب گردد و عبادات ایشان بدین حیل و وسیله ناسج از درجه قبول نه افتد
 گویا این حیر نقصان در حق عوام بشاید حیر نقصانی است که از تمیز سن بر فرائض
 دست میدهند و چنانکه سن متمم نقصان فرائض است همچنان استقبال قبله متمم نقصان حضور
 قلب است و ازینجا است که تجربه قلب استقبال قبله حاصل گردد و پس چنانکه

عبادت منن و در حق ناقصان موجب دفع سیئات و حیر نقصان و در حق کاملان
 باعث رفع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک نشان می باشد همچنان
 استقبال قبله برای ناقصان قائم مقام حضور سی قلبی جابر نقصان آن بوده
 و برای کاملان موجب مزید ترقی و تقرب شان و نیز از عجز ترین فوائد که
 بناقصان از استقبال قبله حاصل گردانست که چون کعبه مجمع القلوب است کما
 پس بسبب اینکه قلوب جمله کاملان و صالحان و ناقصان و طالحان در وقتی خاص
 متوجه کعبه گردند و یکجه حاضر آید اشتراک و اتفاق کاملان و صالحان با ناقصان
 و طالحان موجب قبول عبادت شان شود و بحکم فهم قوم لایشتقی جلیسم و من شیه
 بقوم فمومهم برکات پیروی و یکزنگی اهل قبول ایشان را محروم از سعادت نگذا
 سبب چهارم از آنجا که کعبه مکرمه منشأ اصلی و حکم حیر طبعی قلوب است و موجب
 تحقیق بعضی تحقیقین جمله قلوب از کعبه پیداشده اند لهذا میل و رجوع خاطر که از قلوب
 خیزد نیز بطرف این بیت مکرم که بحکم حیر طبعی قلوب است مکشوف گردیده و بناچار
 حضرت شیخ اکبر در فتوحات مکیه در بیان بدیت المعمور منیر ماید و لهذا البیت باب
 یدخل فیہ کل یوم سبعون الف ملک ثم یخرجون من الباب الذی تقابلہ ولا
 یعودون الیه ابد ایدخلون فیہ من الباب الشرقی الی باب ظهور الانوار و یخرجون
 من الباب الذی یسما لانه باب ستر الانوار الی مذہبہ فیحصلون فی الغیب فلا یرک
 احد حیث یشعرون و یقولون لا ملائکة نخلقہم اللہ فی کل یوم من نورا الحیاة من العطاء

التي تقطر من ارتفاع جبريل لان الله تعالى قد جعل له في كل يوم غصة في
 نهر الحياة وبعد هولاء الملائكة في كل يوم يكون خواطر بني آدم فيها من شخص
 مومن ولا غير الا ويخطر له سبعون الف خاطر في كل يوم لا يشعر بها الا اهل الله
 وهولاء الملائكة الذين يدخلون البيت المعبود يحبون عند خروجه من مع
 الملائكة الذين خلقهم الله من خواطر القلوب فاذا اهتموا بهم كان ذكرهم لا ينقطع
 الى يوم القيامة فمن كان معورا بذكر الله تعالى نستصحبها كانت الملائكة الخاقية
 من خواطره متنازعة عن الملائكة التي خلقت من خواطر قلب ليس له هذا المقام سواء
 كان الخاطر فيها ينفي او في الا لا ينفي فالقلوب كلها من هذا البيت خلقت ولا يزال
 معجزة دائما وكل ملك يتكون من الخاطر يكون على صورة ما خطر سواك
 پس كعبه بسبب نكه نشاء اصل قلوب مسترجوع قلوب در وقت عبادت بطرف
 كعبه برامی حصول مناسبت باصل خود والقطاع از علائق ماسوی اثر با دارد
 سبب ختم عبادت در اصل عبارت از تذلل و تعظیم است و در شرع اطلاق می یابد
 بر افعال و اعمال مخصوصه که شارع آنرا برای تعظیم حضرت حق بر چیده است
 و جبت الهما تذلل مخلوق پیش خالق مختص گردانیده پس اگر چه عابدیت
 و معبودیت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل عام است بر همه عابد و معبود آن ستم
 نیابند چه هر موجودی تعظیم موجود دیگر میکند و هر موجودی پیش موجود دیگر
 ذلیل است اما در حقیقت معبود بکلام المعنین جز ذات حضرت حق نیست عابد داند

یا نذر اند اما عبادت هر که میکند آن عبادت بحقیقت عبادت حق است زیرا که
 حضرت حق ظاهر در مجالی معبودات است و هر امری که باعث تعظیم معبود و نظر
 و موجب تذلل عابد بر پیش معبود است نه ذاتی آن معبود است بلکه عاریتی است
 مثل وجود صورت در مراتب پس عبادت معبودات و تیر مرغ ممدوحات و حقیقت
 مرغ و عبادت حضرت خالق کائنات است که اله الا الهه است و جمله عبادتها
 که اهل شرک پیش اصنام و آئینه باطله میکنند معبود آنهمه در حقیقت حضرت حق است
 که ایشان بجهل مرکب خود ندانند و فرقی از اله حق و آئینه باطله کردن نتوانند
 و از اینجا است که گفته اند طبیعت حمد را با تو نسبت است درست و بد برد هر که
 رفت بر درست و مولانا جامی فرماید طبیعت توئی مقصود و اگر مشغول غیرم
 توئی معبود و اگر نزدیک ویرم بد لیکن باید دانست که هر که عابد معبودات یعنی
 مبالغیست با آنکه معبود او در حقیقت حق است ظالم و عاصی است بسبب اینکه
 در ظن خود عابد متعین با آن متعین است و همچنین است حال استعانت چه با آنکه
 استعانت از اسباب استعانت از این متعینات نیست که این متعینات بیش از جمالی
 و مراتب نیند و طاقت رسانیدن نفع و ضرر ندارند پس نیست این استعانت مگر از حق
 ظاهر در ان و عون میکند مگر حق ظاهر نه مظهر فاعل طلب عون از مظاهر که اسباب اند
 بمانند متعینات از معصیات است بهین است و چه تقدیم مفعول در ایام تعب و لایاک
 نستعین که مفید حضرت جنان خیر شیخ عبد القاهر تصریح کرده است با آنکه تقدیم

ماحقه التاخير مفید حصرو اختصاص میباشد لهذا ابن عباس رضی الله عنه فرمود
 در معنی این آیه تخصک بالعبادة لا تعبد غیرک و تخصک بالاستعانة المستعین
 غیرک لیکن کسیکه عبادت ظاهر در مظاهر کند با مشاهدۀ ظاهر پس منظر در حق
 وی نیست مگر قبله عبادت لهذا او درین عبادت مشرک نبود بشرک حقیقی اما
 با وجود عدم شرک این عبادت ظاهر در منظر اگر چه میشود حق ظاهر باشد
 مجاز نیست شرعاً مگر در کعبه چنین خواستن اعانت از ظاهر در منظر اگر چه میشود
 حق ظاهر باشد خارج از آداب شرعی است مگر بقدریکه از شرع مجاز باشد بطلب
 بعضی مسببات از بعضی اسباب پس می باید که معبود آله مطلق سائر بلا تعقید ظری
 از مظاهر لیکن منظر بر آنکه او سبحانه در حق وی قبله عبادت گردانیده است مرجع
 توجه خود و پندارد و سومی او متوجه شده عبادت آله مطلق از مظاهر بجا آورد چنین
 عون نخواهد مگر از آله مطلق بلا تعقید منظر از مظاهر اگر چه در آن حق ظاهر میشود
 شده باشد مگر اینکه سبب از سبب طلب نماید بر وجه شرعی تا حکمت وضع اسباب
 فوت نشود لیکن اعتماد بر آله مطلق از مظاهر می باید که ذافی شرح المشوی الموانا
 بحر العلوم علیه رحمة الھی القیوم و چون حصرو اختصاص عبادت برای او سبحانه
 دریافتی پس بدانکه حقیقت عبادت عبارت از تعظیم معبود است و مناسط تعظیم باین
 بودند بر افعال ظاهر با افعال ظاهر بجهت اشعار بر تعظیم باطنی مسووت عبادت
 شده و شرطش افتاده است و همین بر صورت عبادت را بمنزله قبول نشخیزد

حکام باطن که عبارت از حضور قلب است بدان منقسم نشد و عبادات منافقین و مستغفرین بدتر از حرکات مجاین و نامنیم محسوب گردید و طاعات اینان گو
همه شب و روز سرور و بر خاک اندر بجوی نیز نرید و اگر فقط آن افعال ظاهر
حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان و مرانیان در عبادت حقیقی داخل میشدند
و حدیث صحیح لاصلوة الا بحضور القلب و انما الاعمال بالنیات محض باطل و از پیرایه
صحت و اعتبار عاقل می بود پس تعظیم باطنی که عبارت از غلبه عظمت معبود
بر باطن عابد است جزین میسر نیست که مدرکه عابد از تذکر معبود باشد و از غیر معبود
خالی بود خواه غیر آفاقی باشد یا انفسی لهذا هر عابدی راحه از عبادت بهافتد
که دلش بآنچه را از غیر معبود فراغ یافته و من لا فراغ قلبه لا عبادة له ذلک
هوا مختصران البین و هر چیز که غیر معبود در دل میگردد جز اتفات مدرک
بآن و تعظیمش ممکن نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت است پس کسانی که
در باطن شان غیر حق را انفس باشد یا آفاق گنجائست انداخته که فی العبادۃ
نجات نیافته اند غایه المرام اینکه اگر منظم همت آنان حضرت حق سبحانه است
و غیر مغلوب است بفحوا می ان الحسنات یدهن السیئات مایوس از رحمت نیند
اما از ترک حکم عبادت که مقتضای و قضی ربک لا تعبدوا الا اياه بقضیه حصر نای
عبادت غیر بود و نیز از احتمال داخل شدن در حکم ان الله لا یغفران یشترک به
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خالف و ترسان باید بود و اگر منظم همت آنان

غیر حق ست فویل لهم ما یکسبون قال اللہ تعالیٰ قل بل ننبئکم بالآخرین
اعمالا الذین ضل سقیم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و چون
اینهمه فر اگر فقی پس بد آنکه شرک فی العبادۃ دو نوع است یکی اشراک در عبادت
بمعنی شرعی است یعنی اشراک در عبادت مخصوصه شرعیہ و آن مطلقا حرام و قیل
منی عام است و از اکبر کبائر است و منذر بوعید شدید و تهدید تمام قال اللہ تعالیٰ
ان الذین یشککون عن عبادتی سیدخلون جہنم و آخرین و ایضا قال ان اللہ
لا یغفر ان یشکر بہ و یغفر ما دون ذلک و علت تحریم و منی مطلق اشراک
درین قسم عبادت آنست کہ این عبادت مبتنی بر نہایت تعظیم می باشد و نہایت تعظیم
لا یلیق الا بمن یصدر عنه نہایت الانعام و نہایت الانعام لا یتصور الا من اللہ تعالیٰ
دوم اشراک در عبادت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل است و آن مباح است برابر با
تخلو امر کہ ارباب رخصت اند و حرام است بر صحاب قلب باطن کہ اصحاب عبادت
باشند لهذا اہل باطن تعظیم هیچ چیزے نہ نمایند مگر آنکہ مقصود از ان تعظیم حضرت
خالق کون و مکان بود و چون علم ہر دو قسم عبادت و معنی اشراک در ان ہر دو
مبین گشت پس معلوم باید کرد کہ قبلہ عالم کبیر قبلہ خاصہ است برای عبادات
مخصوصہ شرعیہ و قبلہ عالم صغیر قبلہ عام است یعنی قبلہ جملہ عبادات است شرعیہ
کانت او عسیر و تخصیص باوقات و حالات ہم ندارد زیرا کہ اخلاص باطن و خصوص
قلب از خواص ہر لحظہ مطلوب است اگر نفس بغفلت گذارد و مورد عتاب شود

گویند تفاوت مابین این هر دو قبله تفاوت نظر و نظره است چه با آنکه دیدن
هر چیز تعلق بحس نظر دارد و بودن حس نظر برای احساس هر محسوس
کافی و وافی میباشد اما برای درک بعضی مریات لطیفه و محسوسات دقیقه یا بعید
یا مبصراتی که کمال بروق و لمعانش خیره کنانظار و ابصار باشد بجز در حس نظر کار
نکشاید بلکه برای ادراک چنین محسوسات علاوه نظر احتیاج بنظره می افتد چنان
اگر چه مشاهده حق ظاهر در جمله مظاهر تعلق بدیده دل داشته است اما در وقت نیاز
که عبادت خاص و اقرب در ارج قرب و اختصاص است کما یدل علیه قول علیه السلام
اقرب ما یكون العبد الی فی الصلوة والیضا قوله لی مع الله وقت لا یسع غیره ملک
مقرب و لا بنی مرسل چون بسبب غایت قرب خرق حجابات درک تجلیات حضرت
ذات از کمال بی رنگی چشم دل خیل مشکل کند انظره برای چشم دل بایده عبادت
بصرش افزاید و آن نظره کعبه مکرمه است که قلب عالم کبیر و واسطه فیوض و تجلیات
خاصه خداوند قدیر است سر قره عینی فی الصلوة را از نیجاتوان دریافت پس قلب
واسطه است میان عابد و قبله و قبله واسطه است میان قلب و حضرت معبود که اصل
مقصود است و علت نهادن این دو واسطه است که چون عابد بسبب گرفتاری
این عالم از لیاقت حضوری دور و مجور افتاده است لذا اول قلب را میان او
و قبله واسطه گرداند بعد از آن قبله را میان قلب و معبود او ذریعه آورد و در پی اول
مناسبت قلب با صاحب قلب است پس مناسبت قبله با قلب بعد از آن قبله را بطرف

کمال خصوصیت و قرب راه است چنانچه خطاب مبتدی بران کمال قرب و خصوصیت
گواه است پس ترقی و عروج این مشت خاک طرف انعام پاک باین پنج تدریج
اتفاق می افتد گویا در راه مومن زمینه نهاده اند و از راه آن زمینه بسوی عالم
قدس عزازت فاعش داده و از اینجا است که فرموده اند الصلوة معراج المؤمن سوال
کعبه را که قلب انسان کبیر گفتند اینمنی نه متفق علیه چه محققانست زیرا که
از اقوال محققان در تعین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافته میشود بعضی از ایشان
بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار داده اند و بعضی فلک اربع را قلب انسان کبیر نام

قال صاحب الفتوحات قدس سره فی الباب الثامن والتسعين وناية توجیه هذا الاسم
اسم الاسم النور على ايجاد السمار العاجية وهي قلب العالم والسموات فاعلم الله عنهما
يوم الاحد واسكن فيها قطب الارواح الانسانية وهو ادریس عليه السلام ومضى الله
هذه السمار مكانا عليا لكونه قلبا فالتقى فوقها على منها الى آخر ما قال ونیز قول
بعضه دلالت بران دارد که قلب انسان کبیر عرش است کما قال صاحب الانسان الكامل
فی الباب الستين اعلم ان الانسان الكامل مقابل لجميع الحقائق الوجودية بنفسه
فيقابل حقائق العلوية بلطائفه ويقابل الحقائق السفلية بكشافه فادل ما يتبدى في
مقابله الحقائق يقابل العرش بقلبه قال عليه الصلوة والسلام قلب مومن عرش الله تعالى
ويقابل الكرسي بانميته ويقابل السدرة المنتهى بمقامه ويقابل العلم الالهي بقطبه ويقابل
الروح المحفوظ بنفسه ويقابل العناصر بطبيعته ويقابل الميولي بقابلية ويقابل الالباء

میسکه و یقابل الفلک الاطلس برائه و یقابل الفلک المکوب بزمکرت و یقابل
 السمار السابع بهبه و یقابل السمار السادس بوجهه و یقابل السمار الخامس بهبه
 و یقابل السمار الرابع بهبه و یقابل السمار الثالث بنجیاله و یقابل السمار الثانی
 بکفره و یقابل سمار الدنيا بجملة ثم یقابل زحل بالقوی الامسته و یقابل الشیخ
 بالقوی الدافعه و یقابل المریخ بالقوی الحکمة و یقابل الشمس بالقوی الناطقة
 و یقابل الزهرة بالقوی المتذوذة و یقابل عطارد بالقوی الشامة و یقابل القمر
 بالقوی السامقة الی آخر ما قال و قیصر ین مقام میسکه دیگر رفته نفس کل را
 قلب انسان کبیر گفته است کما قال نسبتہ العقل الاول الی حقائقها نسبتہ الروح
 الانسانی الی البدن وقواه وان النفس الكلية قلب لعالم الکبیر کما ان النفس
 الناطقة قلب الانسان لذلك یسمى العالم بالانسان الکبیر لکنه پس وجه توفیق
 واصل تحقیق درینهمه اقوال متغایره چه باشد و قلب بودن کعبه با اینهمه اختلافات
 چگونه سازگار تسلیم ارباب عقل سلیم بود چو اب تحقیق اینکه بیت المعمور را قلب
 انسان کبیر گفته اند این حکم شان بعینه حکم بر قلب بودن کعبه مکرمه است زیرا که
 کعبه مکرمه و بیت المعمور متحد الحقیقت اند چنانچه از دلالات صریح و روایات صحیح
 واضح و لایح شده است که از تخوم ارض سابعة تا سقف بیت المعمور بلکه تا سطح
 عرش اعظم هر قدر که مجازات کعبه است از کعبه است و از بعضی روایات
 بودن بیتی بر هر فلک مجازات بیت مکرم ثابت میگردد و آنچه بر فلک اربع است

سیم به بیت المعمور است پس گویا بیت المعمور درجه از مدار سج کعبه است و مثل
 و رومی و همین کعبه باعتبار آنکه بر رومی زمین است لقب آن کعبه الله و بیت الله
 و بر فلک رابع بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمور است درین
 عالم زیرا که اول بنائی که در موضع کعبه ظاهر شده بیت المعمور بود که از آسمان
 فرود آورده نماده بودند باز در وقت طوفان با سانش بردند اما ثبوت اطلاق
 قلب بر چند چیز در انسان کبیر نه موجب تعارض و تساقط در اقوال است زیرا که
 آنچه گفته اند که عالم انسان کبیر است و انسان عالم صغیر مرادش همین است که آنچه
 از ظهور صفات و شیون در عالم یافته میشود در انسان هم یافته میشود و نه آنکه
 انسان و عالم در جمله حالات و تشخصات و لوازم و خصوصیات نظیر یکدیگر واقع
 شده اند و هرگز تفاوتی در صورت کذائیه با هم ندارند پس ضرور نیست که چنانکه
 در جوف انسان صغیر جز یک قلب یافته نمیشود و همچنان در جوف انسان کبیر نیز
 جز یک قلب یافته نشود بلکه در انسان کبیر بسبب وسعتی و کبری که دارد چند چیز
 بر صفت قلبیه واقع شده است و هر آنچه بر صفت قلبی است بقلب موسوم آمده
 یعنی چون عالم کبیر مشتمل بر عوالم کثیر است در هر عالمی قلبی باشد چنانچه قلب فلک
 فلک رابع است و قلب کوکب شمس است و قلب عالم نفوس نفس کل و در عالم اجسام
 که عالم ناسوت است قلب عالم علوی عرش اعظم است و قلب عالم سفلی کعبه کبریم و غرض که
 کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم است تا آنکه بعضی از حکما در هر فلک کلی بوجود

قلبی قائل شده اند و گفته اند که گو کبی از کو اکب سیاره در هر فلک کلی بمنزله
قلب حیوانست و استحقاق عقل و نفس علی الحقیقت صراحت و بصید نیست
که گفته شود که چنانکه وجود انسان صغیر مشتمل است بر لطائف خمسة عالم
یعنی قلب روح و سر و خفی و انخی همچنان وجود انسان کبیر نیز مشتمل بر پنج
لطیفه است کعبه بحکم قلب است و فلک رابع بحکم روح و بیت المعمور بحکم
و عرش اعظم بحکم خفی و نفس کل بحکم انخی و چون لطیفه قلب اشمل لطائف میباشد
لذا هر یک را ازین لطائف عالم کبیر بصفت قلب ستوده و باسم قلب موسوم
نموده اند و بدانکه هر چند کعبه مکرر به قلب عالم سفلی و نشاء عنصر است اما مورد
فیوض و برکات و انوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه است و شامل است
فیوض و برکات هر همه را و مانند انسان هر قدر که بر نهایت نقطه بعد واقع است
همانقدر در غایت منزل قرب اقرب واقع است لذا از جمله قلب هاسی عالم تقریق
و تفصیل بقبله عبادت آدمیان بودن ممتاز گردید و نیز باید دانست که اگر
در وجود انسان کبیر انیمه چیز پاکه ذکر کردیم بصفت قلب ارفع شده اند اما
قلب حقیقه انسان کبیر در اصل انسان صغیر است لا غیره زیرا که اول مخلوقات
و باعث و مبدؤ و موزنی جمله کائنات اوست بیان باعث و موزنی بودنش بر جمله
مخلوقات را در عنوان این باب نیکو واضح و لائح ساخته ایم اما بیان اول
مخلوقات بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در آنکه اول مخلوقات کیست

نزد فریق اول مخلوقات نور آنست و گروہی بطرف اولیت عقل رفته
و جمعی قلم را اول مخلوقات گفته و منشار اختلاف تعارض احادیث مختلفه است
درین باب حیث ورد فی البحر اول ما خلق الله نورے اور وحی و ورد فی الآخر
اول ما خلق الله العقل فقال اقبل فاقبل وقال ادبر فادبر و ایضا ورد اول
ما خلق الله القلم و جمیع مابین این احادیث بعضی چنین گفته اند کہ اول حقیقی
نور محمدیست صلی الله علیه وسلم و اولیت عقل و قلم اضافی است یعنی اول مخلوقا
از مجردات عقل و از اجسام قلم است و بعضی گویند کہ اول انوار نور آنحضرت است
علیه الصلوٰۃ والسلام و اول عقول عقل اول است و اول اعلام قلم اول آما این تحقیق
بر آنست کہ مراد ازین عبارات ثلثہ یک چیز است کہ باعتبارات مختلفہ و تعبیرات متعددہ
مذکور گردیدہ باعتبار آنکہ کمالات محمدی از پر تو آن نورست نور محمدی گویند
علیه الصلوٰۃ والتسلیمات و باعتبار آنکہ ذات خود و مبدع خود و سائر شایا تعقل
کنند عقل گویند و باعتبار آنکہ نقوش علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط
اوست قلم خوانند کذا فی روضۃ الاحباب قدوة المحققین مولانا عبد اللہ بن محمد
الیمینی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده کہ بر تقدیر صحت احادیث مذکورہ
مراد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین عبارات یک جوہر است بنا بر آن
کہ جوہر بنحو ظاہر است و منظر غیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از سبب
پیچون بتوسط وی واقع شدہ آنرا نور گفته بخود اضافت فرمود و باعتبار آنکہ نقاش

علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و از نخبه که مختار
خویش و ذات خویش و سایر اشیا را تعقل نموده موسوم بمقل شد و بواسطه آنکه
محل نقوش اعیان ثابت است لوحش گویند و ازین جمیعت که جمیع الذات و محیی غیر
روحش خوانند و اینمعه از اجلی بدیهات ینها بد که تعداد اسما موجب اختلاف
سمی نیست انتهی اکنون نمذمی از حقیقت و کیفیت قلب بودن دیگر اشیا
نیرمی باید شنید بد آنکه چون اول منظر اسما و صفات و قابل تجلیات ذات در عالم
اجسام عرش است و واسطه افاضه است و اگر اجسام علوی و سفلیه را لهذا بکم
قلب و صفت قلبیه واقع شده و نیز عرش بر رخ است میان عالم خلق و عالم امر
چه متفاوتی عالم خلق است و درو عالم امر دارد و نیز اصل است مرطیقه قلب انسان
صغیر را زیرا که اصل این لطیفه فوق عرش و تحت اصول لطائف دیگر واقع شده
و همچنین اصل است مرطیقه قلب انسان کبیر را زیرا که کعبه بمشابهت عرش بنا کرده
شده است و طواف این کعبه بمشابهت طوافی است که ملائکه هفت روز کامل گرد
عرش معظم کرده بودند کما ذکرناه فی فصل الطواف ناقلا عن ترتیبه المجالس اما
قلب بودن فلک رابع پس بچند وجه است وجه اول آنکه فلک رابع بنظر قلب
در وسط سماوات سبعة جادارد و وجه دوم آنکه مقام بیت المعمور که قلب عالم است
نیاز اکثر روایات بر همین فلک است و چه سوم آنکه کوکب شمس که مانند تصرف و تأثیر
قلب در جسد و اثر و تصرف بکارخانه این عالم است کوکب این فلک واقع شده

پس حدوث اكثر موجبات تخصيره وابسته اوست وبهين سبب شمس را قلب عالم
 گفته اند قال صاحب الانسان الكامل شمس اصل لسائر المراتب العلية نزل
 ادریس علیه السلام هذا المقام لنفس علمية بالحقيقة القلبية فتبين عن غيره في مرتبة
 الربوبية جعل الله هذه السمار محيط الانوار ومعدن الاسرار ثم ان الملك الجليل
 المسمر باسمه اذيل هو الحاكم على ملائكة هذه السمار وهو روحانية شمس ذات النار
 لا يرفع في الوجود وخفض ولا يحدث فيه بسط ولا قبض الا تصرف هذا الملك الذي
 جعل الله محمده هذا الفلك وهو اعظم الملائكة بيته واكثرهم وسعاً واقواهم
 هيبة له من سدة المفتة الى ماتحت الشرى تصرف في جميعها وتبين من شرفها
 ووضيعة منصبة عند الكرى ومحمده الفلك الشمس وعالم السموات والارض
 وما فيها من عقل وحس وايضا قال اعلم ان الله تعالى جعل الوجود باسمه مرموزاً
 في قرص شمس تبرزه القوى الطبيعية في الوجود شيئاً فشيئاً باسم الله تعالى
 قال شمس نقطة الاسرار ودائرة الانوار اكثر الانبياء من اهل التكليم في هذا الفلك
 ملكين مثل عيسى وسليمان وادريس وداود وجرجيس وغيرهم ما كثر عدده
 ويطلق امداه كلمه تازيكون في هذا المنزل قائمون في هذا المقام لعل انتم وبادلكم
 محل بيت المعمور نزد حضرت شيخ اكبر فلك سابع ست نه راجع كما ذكر في الباب الثاني
 و التسعين ومائة من الفتوحات وتوجهه اى توجه الاسم الرب على ايجاد السما
 الاولى والبيت المعمور والسدة المفتة والتحليل وايضا ذكر في الباب المذكور

اوجد الله في هذه السماء البيت المعمور المسبب بالافراح وهو على سمت الكعبة كما
 ورد في الخبر لو سقطت منه حصاة لوقعت على الكعبة وهذا البيت في هذه السماء
 ساكنة لا حركه فيها ولهذا لا ينتقل البيت من سمت الكعبة لان الله جعل هذه السماء
 ثمانية مستقره وهي لنا كالسقف للبيت ولهذا سماها بالسقف المرفوع انتهى
 ليكن فلک رابع موافق مذہب حضرت شیخ بحکم قلب ازان تواند بود که مرکز
 ارواح واقع شده است کما اشار الیه بقوله واسکن علیها قطب الارواح الانشیء
 وهو اورس علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ونیرہ انکہ بنا بر مذہب جمہور عرش
 عبارت ست از فلک طلسم پس معنی قلب بودن فلک سابع آن باشد کہ این فلک
 موثر و متصرف ست در عالم آخرت مانند تاثیر و تصرف فلک رابع در عالم دنیا
 کما قال صاحب الفتوحات و هذا الفلک هو سقف الجنة وعن حرکتیگون فی
 الجنة ماتیگون وهو لا ینخرم نظام الجنة لا یفنی لذاتھا ابد او لا یتخلل نعیھا
 الم ولا یتقص وان کانت طالع اقسام هذا الفلک مختلفة فما اختلف الالکون
 الطبيعية فوہ فحکمت علیہ بالتعطی من حرارة وبرودة ورطوبة وپیوسته الا انه
 لما کان مرکبا ولم یکن بسیطا لم یطهر فی حکم الطبيعة الا بالترکیب فترکیب الناری
 من هذه الاقسام من حرارة وپیوسته وترکیب الترابی منها من برودة وپیوسته
 وترکیب الهوائی منها من حرارة ورطوبة وترکیب المائی منها من برودة ورطوبة
 علی اربع مراتب لان الطبيعة لا یتقبل منها الا اربع ترکیبات کما هی فی عینھا علی اربع

و ایضا قال اعلم ان الله تعالى خلق في جوف هذا الكرسي الذي ذكرناه جسمًا
 شفافًا مستديرًا قسمه على اثني عشر قسما هي الاقسام بوجاسكن كل برج منها
 ملكا هم لاهل الجنة كالغناصر فهم بين مائي و ترابی و هوایی و ناری و عن هو لا یرتکون
 فی انجنات ما یتکون و یتخیل فیها ما یتخیل و یفد فیها ما یفسد و معنی نیست تغییر
 نظامه الی امر آخر ما هو الفساد المذموم المستجنبت فی العرف انته پس اطلاق عرش
 بر دو فلک می آید یک بر عرش عظیم که مستوی الرحمان است دوم بر فلک اطلس قال
 الجامی قدس سره السامی فی شرح الغصوص اثبت رضی الله عنه بذهن الفلکین
 الکرسی و العرش العظیم ایضا فی الباب الخامس و اربعین و اربعین من الفتوحات و ذکر
 ان الاطلس هو عرش التکوین امی عنه طهر اکون و الفساد بوجاسطة الطبائع الاربع
 و مستوی الرحمن هو العرش العظیم الذی ما فوقه جسم و مستوی الرحیم هو الکرسی الکریم
 انته اما معنی قلب بودن نفس کل کما قال به القیصر پس بدانکه چنانکه در حقیقت
 انسان صغیر گاه اطلاق قلب بر مضغه می آید و گاه بر نفس و روح همچنین
 و انسان کبیر نیز گاه از قلب کعبه مکرمه مراد دارند و گاه از اطلاق بر ارجل
 نفس کل فرود دارند پس اگر کسی پرسد که خصوصیت نسبتی که نفس اطقه را با مضغه
 و انسان صغیر ثابت شده صحیح اطلاق قلب تارة بر مضغه و تارة بر نفس نا طقه
 گردیده است آیا در انسان کبیر سیان نفس کل و کعبه مکرمه هم یافته می شود یا نه
 جواب بن سوال بود و جیتوان داد جواب اول آنکه انسان کبیر عالم تفصیل و تفسیر است

حاصل بودن نظم و ترتیبی که به نسبت مجموعیه انسان صغیر نهاده شده است
 در انسان کبیر ضرورت نیست پس وجود آن نسبت در میان نفس کل و کعبه کبیره
 ضروری نباشد جواب دوم آنکه حصول نسبت خاصه باین نفس کل و کعبه کبیره
 بهم مسلم می آید که اینم و آن نسبت خاصه را به نسبت خاصه عقل کل باینکه عنصر
 و به نسبت بشری سرور عالم صلی الله علیه و سلم مشتبه نموده میگوئیم که نسبتی که عقل است
 با ذات سرور معظم همان نسبت نفس کل است با کعبه کبیرم قال القیصری فی مقصد
 شرح القصیده الفارسیه و هذا العقل الاول المشار الیه هو الروح المحمدی صلی الله
 علیه و سلم كما اشار الیه بقوله اول ما خلق الله نور محمدی و فی روایتی روحی و ذلک
 باعتبار اتصاف روحه بالکلیه و ارتفاع التقید الموجب للجبرئیه الحاکم بینما بالانسانیه
 و اما باعتبار التعلق بالصورة البشريه و الیهیه الناسوتیه فالغایر بینما کالتغایر بین
 الکلی و جزئی کالتغایر بین تحقیقین مختلفین کما نحن المجرعون ممن لا یعلم حکمت
 المتعالیه فانهم ظنوا ان کلام العقول المسماة عند الطائفة بالارواح المجرده حقیقه
 نوعیه مبانیه لما سواها و یخسر نوعها فی شخصها و هذا الکلام و ان کان له و نتیجه ان الکلی
 الحقیقه او ضمن الصفه کلیه یصیر نوعا من الانواع لکن ذلک لا یجمل بحقیقه الکلیه
 مبانیه بالکلیه غیر بالذی هو فردا فان الروح الکلی الذی یصیر بنظیره فی صفت
 کلیه آخره لو کان فی صفت جزئیه شخصیة نسبتة الروح الکلی المسماة بالعقل الاول
 بالنسبة الی باقی الارواح الفلکیه و الحيوانیه و الانسانیه عند من انکشف عن الظواهر

عن بصره وارتفع الحجاب عن بصيرة كنسبة الجبس الى انواعه وانشأ صاحبها فلا سبانية
 بينهما بالكلية فان قلت النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان هي المسماة بالارواح
 الانسانية المدبرات لابدانها وهي مبانيته بالكلية لكون العقل الاول كالجبس لحاظنا النفس
 ان العقل المجردة ليست مبانيته بالكلية لكون العقل الاول كالجبس لحاظنا النفس
 الكلية التي يدره النفوس الناطقة جزياتها ليست مبانيته بالكلية للعقل الكل المسماة
 بالروح الكل بل المبانيته بينهما باعتبار التعلق والاتعلق والنصفان انما جتان
 عن حقيقة الشيء لا توجب ان المعاصرة والمبانيته بالكلية كما ان الذكورة والانوثة
 في الانسان وباقي الحيوانات لا توجب ان يكون لكل من موصوفها حقيقة مغايرة
 لما ذكره في الحقيقة العقل الاول هو آدم الحقيق والنفس الكلية هي حوار الحقيقة والعقل
 والنفوس الناجية معها اولادها لا غير آدم ابو البشر وحواء صورة ما في عالم العقول
 والنفوس المجردة المسماة بعالم الجبروت في عالم الملك والشهادة كما ان لكل ما في
 العالمين صورة في العالم المثالي ومن هنا يعلم ان الروح والقلب النفس المدبرة
 للبدن الانساني شيء واحد يختلف اسماءه باختلاف صفاته استغنى كويم جنانك عقل
 اول عبارات ان روح محمد ليست در عالم جبروت وادم حقيقة وابو العالم جهان ست
 وادم ابو البشر صورت ان روح مجرد عالم جبروت ست در عالم ناسوت هيچين نفس
 قل مراد از روح كعبه كرم است در عالم جبروت وحواء حقيق وادم العالم هاست
 وحواء البشر صورت ان روح مجرد عالم جبروت ست در عالم ناسوت وازيه نجاست

که کعبه مکرمه محل تخمیر طینت آدم واقع شده پس گویا تمام افراد انسانی
از طین کعبه مکرمه برآمده اند بلکه اصل سبب خلقت ارض و افلاک نیز بنا بر بعضی
روایات کعبه مکرمه معلوم میشود و چنانکه خلقت حواء از آدم است همچنان خلقت
کعبه از ذات سرور عالم است چون ذره محمدیه از همین جا جواب پروردگار خود
داده بود لهذا کعبه مکرمه همین جا قرار یافت اکنون اندک از حقیقت عقل کل
و نفس کل نیز شنیدن می باید بداند که عقل کل و نفس کل از جمله ملائکه اند قال الفیض
فی شرح نص الادمیه انواع الروحانیة تشکله منم اهل الجبروت کالعقل الاول
و الملائكة المهيمة و العقول السماوية و العنصرية البسيطة و المكنية التي هي المولدة
على اختلاف طبقاتها و صنفها و درجاتها و منهم اهل الملكوت كالنفس الكلية و
النفوس المحورة السماوية و العنصرية البسيطة و المكنية على ان ما في الوجود
الاولي من الجبروت و الملكوت عقل و نفس و منهم النفوس المنطبقة في الاجرام
العلوية و السفلية و منهم الجبائية هي سدرته النفوس المنطبقة و منهم الجن و الشياطين
و لا يطلق القوى الاعلى التوابع من الروحانية و النفوس المنطبقة و توابعها كما يقال
قوى الروح و قوى القلب و لا يحيل الروح و القلب قوة من القوى لانها سببها
جميع المظاهر التي هي ملائكة اندک با اجسام هرگز علاقه ندارند علاقه تاثیر
نه تدبیر و خبری از خود و از عالم ندارند و یک دیگر را نشناختند بسبب آنکه در خود
حق شیفته و با هم میباشند طارسطه امراد از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم

نشده بودند زیرا که تکلیف فرغ شعور است و لا شعور نشه لهذا حق جل مجد استثنای ایشان در کلام قدیم خود بیان میفرماید اشکبت ام كنت من العالمين و فرشتگانیکه با جسام تعلق دارند یا عقول مجرده اند که تعلق ایشان بتأثیر بودنه تدبیر ملائکه مجرب و ملائکه مسخره نامیده شده اند و حجاب بارگاه الوهیت و واسطه فیض ربوبیت ایشان باشند یا آنکه نفوس مجرده اند که تعلق شان با جسام نه تدبیر بود و ایشان را ملائکه لکوتیه و ملائک مدبره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه گویند تدبیر اجسام نورانیه و ظلماتیه طبیعی و عنصریه بسیطه و مرکبه توسط همین ملائک بوقوع می آید و گاهی تأثیر در اجسام دیگر هم میکنند بدون آنکه جسمانیه مانند عجزه و کمر است و سحر و جادو هم از این قسم سوم نفوس منطبه اند که تدبیر اجسام فقط توسط آنها بوقوع آید و انتقائش صور جزئیة مادیه متغیر در آنها بود و آنها قوای نفوس مجرده اند و آنها را در لسان کتب المحو و الاثبات و در اصطلاح صوفیه نفوس منطبه خوانند چه در تحت طبیعت اتم اند چنانچه حکما افلاک را و نفوس گفته اند یک ناطقه دوم منطبه ناطقه مجرده و محرک و مدبر جمیع امور فلک بمنزله نفس ناطقه انسانی باشد و منطبه مادی و بمنزله قوای بدنی انسانست که فائض میشوند از ناطقه بر و وسای می شوند در جمیع اعضا اول محرک بعید و ثانی محرک قریب گفته میشود و گذر انقل صاحب جوهر الحقائق عن شرح الحقیقه الحمدیه پس بدانکه عقول درافاضه خلیفه الله اند و نفوس ناطقه خلیفه عقول و نفوس منطبه خلیفه نفوس ناطقه و پس از سوره ابراهیم

که آنرا خدام و قوای نفوس گویند و آنکه در صفت اول عقول رئیس ارواح اقلام
و سلطان عالم تدوین و تشطیر است آنرا باعتبار آنکه حی بالذات و محیی غیر است
روح اعظم و باعتبار تعقل مختصر خود و ذوات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار است
عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار آنکه ظاهر خود و ظن غیر است نور
و باعتبار آنکه محیط اشیا است اجمالاً ام الکتاب و باعتبار آنکه بر لوح محفوظ و صفات
نفوس نقاش علوم است قلم علی گویند عقل کل و عقول جزئیة فلکیه و عنصریه بسیطه
و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوفا و درجاها در همین مقام جبروت قیام دارند
و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور عظام مانند
لقح صور و تقدیر ازراق و آجال و هبوب ریح و نشو و نما و انزال باران
و انبات برگ و انزال آفات و قبض ارواح و انزال وحی و فتح و شکست ددان
و غیره توسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگردد آنکه در صفت اول نفوس
رئیس ارواح اول و سلطان ملائکه تدبیر است او را باعتبار کلیت نفس کل و
باعتبار تدبیر اشیا در وی مضافاً کتاب مبین و باعتبار عدم تغیر و تبدیل لوح محفوظ
خوانند و درین ارواح ملکوتیه ارواحی را که در علویات متصرف اند ملکوت اسما
گویند نفس کل و نفوس جزئیة فلکیه علی اختلاف طبقاتها و صفوفا و درجاها
در همین مقام ملکوت اعلی قیام دارند و ملائکه عرش و خازنان کرسی در درگاه
بهشت و درین و ساکنان صدره المنع و مجاوران بیت المعمور و لشکران

کواکب و محرکان سموات و در بانان آسمان که تعلق با جسام علوی دارند این قسم
 باشند و ارجحی را که در سفیات یعنی عنای منصرف اند ملکوت اسفل و ادنی گویند
 نفوس جزئیة عنصریة بسیطة و مرکبة علی اختلاف طبقاتها و صفوها و درجاتها و همین
 مقام ملکوت اسفل قیام دارند ملائکه بر باد و قطار و امطار و بجا و جبال و
 اوراق و اشجار و محافظان نبی اکرم و کاتبان اعمال و معاونان تالیان بهار
 الهی و غیرت خوانان ازین قسم اند و آنکه در صف اول نفوس است نفس جسم
 کل است نفس جسم کل و نفوس جزئیة فلكیة و عنصریة بسیطة و مرکبة علی اختلاف
 طبقاتها و صفوها و درجاتها و همین مقام قیام دارند چون ماده یکبار بقبض
 الهی منذب شد قبول نفسی کند و چون بقبض دیگر منذب شد قبول نفسی دیگر
 کنند که الطف و اصفی و اعقل از اول باشد نفوس فلكیة اول دوره نفوس است
 و نفوس کامله انسانی آخر دوره نفوس و مابین اینها نفوس عنصریة و معدنیة
 و نباتیة و حیوانیة و ملکیة و جنیة و ناقصه انسانیة اند چنانچه متلفظ به لفظ را اخراج
 از مخارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص کند و دال بران معنی بود
 همچنان مصور مطلق به صورت را اظهار از منظر نماید که پس از کمال تعدیل و
 قبول روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال الشیخ فی الفتوحات اللوح
 المحفوظ هو النفس الکلیة و هو المراد من المنفوخ منه فی الصور المسوأة بعد کمال تعدیل
 فیها بها الله بذات اللفظ اتمی صورة ما شارح من قوله فی اتمی صورة ما شارح رکبنته

بالجمله چه نفوس مجرده سماویه و چه قوای و می که نفوس منطیقه ارضیه است برآ
 هر جسمی ثابت و هر یک ازین نفوس سماویه و ارضیه جابست از دریای نفس کلیه
 یا تشائیست از شمع نفس کلیه یا فردیست از کلی یا حصه ایست از حقیقه هر یک
 ازین امثل بوجه من الوجوه منطبق می تواند شد اکنون محلی از کیفیت خلق عقل
 کل و نفس کل انچه در کتب متقین مذکورست مستور میگردد قال صاحب نقوش
 ان اول صورة قبل نفس الرحمن صورة العما الذی کان فیہ ربا قبل ان یخلق
 الخلق فهو بنجار رحانی فیہ الرحمة بل هو عین الرحمة فکان ذلک ول طرف قبله
 وجود الحق فکان الحق له القلب للانسان کما انه تعالى لقلب الانسان
 العارف المومن کالقلب للانسان فهو قلب لقلب ثم اوجد العالم وفتح صورته
 فی جوهر ذلک العار وذلک الجوهر قبل صور الارواح المیهمة فلم تعرف غیر الجواهر
 الذی نظرت فیہ و هو اصلها فما است فی النفسها ثم اید و اجد من هذه الصور
 الروحیه تجل خاص علمی انقش فیہ علم ما یمکن الی یوم القيامة مما لا تعلمه الارواح
 المیهمة فوجد فی ذاتة قوة امتاز بها عن سائر الارواح فتشاهد هم و هم لا يشهدونه
 ولا يشهد بعضهم بعضا فرأى نفسه مرکبا منه ومن القوة التي وجد بها علم بها صدر
 کیف کان و هو العقل الاول الذی اصطفاه الله و قدمه و ولاه علی دین الانبیا
 العالم کلمه و قلده النظر فی مصالحه و جعل ذلک عبادته التي تقر به من الله فماله
 نظر الا فی ذلک و جعله بسیطا حتی لا یعقل و لا ینام و لا ینشی فهو افظ الموجودات

المحذرة واضبطها لما علمه الله من فروب العلوم وقد كتبها كلها مسطرة في اللوح
 المحفوظ عن التبديل والتحريف وما كتب فيه فاشته علم التبديل اى علم ما تبديل
 وما يحرف في عالم التغير والاستحالة فهو على صورة علم لا يقبل التبديل فلما ولاد
 الله ما ولاد اعطاه من اسمه المدبر والمفضل من غير فكر وروية انتهى قال
 صاحب الانسان الكامل في الباب لثالث والخمسين ان العقل الاول هو محل شكل
 العلم الاكسى في الوجود لانه القلم الاعلى ثم ينزل منه العلم الى اللوح المحفوظ فهو محل
 اللوح المحفوظ واللوح تفصيله بل هو تفصيل العلم الاجمالى الالهى واللوح محل تعيينه
 وتنزله ثم ان في العقل الاول من الاسرار الالهية لا يسمعه اللوح المحفوظ كما ان
 في العلم الاكسى ما لا يكون العقل الاول محله فالعلم الاكسى هو ام الكتاب والعقل
 الاول هو الامام المبين واللوح هو الكتاب المبين فاللوح مأموم بالقلم تابع له والقلم
 الذى هو العقل الاول حاكم على اللوح منفصل المتضام بالجهة في دوات العلم الاكسى
 المصير عنها بالنون انتهى صاحب جواهر الحقائق كيفيت خلقت نفس كل راجنين
 بيان نوده است اعلم ان الحق تعالى اتجه للعقل الاول فرأى نذارة طلائعها
 ذلك لظل المتدعن ذات العقل من نور ذلك التجلى وكتافه المحدث بانظر الى
 اللطيف بخير نفساد هو اللوح المحفوظ وهذا الملك قول موجود ووجود عن سبب هو العقل
 الاول فالعقل الاول وجد عن الام لاكسى بلا سبب والنفس الكلية هى المدعو ومن
 الامر لاكسى والسبب كذا فى الفتوحات پس ابداع عقل الاول بامر الله يست

بنی توسط چیرمی و النفس الکلیه قد انبثت بتوسط العقل ابتعاث الصورة فی الملاء
و العالم اجمالی قد ظهرت بتوسط النفس الکلیه کذا فی اصل الاصول باجماع نفس کل
مر بر و متصرف در جسم کل است همچو تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان ازینجا
که آنرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفته اند و نیز باعث عقل است بر ایجاد اشیا و تنویر
مجدد پس از تنویر صور اشیا و کمال تعدیل آنها نفع صورت خاص از دوسه فرمایند
باید دانست که جمله عقول و نفوس از جسم آمدن عقل کل و نفس کل پیدا شده اند و طبیعت
کل وجود هر یک را معنی میوئی نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شده و شکل کل و جسم کل
از جسم آمدن طبیعت کل وجود هر یک را پیدا شده قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیه
اول منکوح لکن کما کونی فکل ما دونها فهو من عالم الله لک العقل ابوه و النفس امه و ظهور
نفس کل از عقل کل همچو ظهور است از آدم علیها السلام عقل کل را آدم معنوی
و نفس کل را حوا معنوی گویند و ظهور عقول و نفوس مجرد جزئی بکلیه بطور طبیعت
کل وجود هر یک را و شکل کل و عالم اجسام ازین هر دو مثل ظهور ذر و امانات عالم
از آدم و حوا می صورتی و نکاح و از دو عالم در میان عقل کل و نفس کل عبارت از اتم
مستویست میان زمین و جبین یعنی موثر و متاثر معنی الکلیه الساری فی جمیع الذرات
ازینجا توان دریافت اتم حاصل نفس کل را بدان سبب قلب عالم کبیر گویند که بعد
ظهور جمله عالم نفوس و اجسام است مانند قلب که بعد حیات جمیع میباشند و نیز مدبر
متصرف در جسم کل است مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان و نیز باید دانست

که کعبه و بیت المعمور با جنسیت و اتحاد یکدیگر و از نزدیک قلب انسان کبیر از آن سبب
واقع شده اند که حقیقت این هر دو حقیقت انسان صغیر که قلب حقیقی انسان
کبیر است یک صفت متصف افتاده یعنی چنانکه انسان صغیر منظر ذات با اسما و صفات
همچنان کعبه و بیت المعمور نیز منظر ذات با اسما و صفات و نیز بموجب تحقیق بعضی
محققین حقیقت جامعه انسان صغیر از کعبه و بیت المعمور بطور آمده و وجایتش از
بیت المعمور است که اشارت الیه الامام الا فخر مولانا الشیخ الاکبر حیث قال فالقلوب
کلهامن هذا البیت خلقت و جسمانیته از کعبه زیرا که کعبه محل تخمیر طینت آدم است
و نیز اصل طینت آدم از کوه خاک و اصل کوه خاک همین نقطه پاک است پس ثبات
صفت قلب که عبارت از جامعیت حقائق و جسمانیه است قبل از ظهور نشاء
انسانی اول کعبه و بیت المعمور حاصل گردیده یعنی بعد از انقلابات بسیار در آخر
ادوار بنفیس آگهی آنچنان تهذیبی بپا داشته حاصل شد و قبول نفسی کرد که اقرب
و اوفق است به نشاء انسانی و بموجب تحقیق بعضی محققین از علل و معدیات صغیر
حقیقت وحدانی اوست و آن نفس بیت معظم و قبله مکرم است که معبر میگردد و کعبه
و بیت المعمور چه حقیقتش جامع حقائق این هر دو است پس کعبه همین اعتبار
قلب انسان کبیر گفته شد و قبله توجیه سجاده و عبادت و فدا فانیوس کامله انسان صغیر
اضفی و اعقل و الطیف و افضل اند از نفس بیت معظم لهذا انسان صغیر قلب حقیقی
انسان کبیر است و از اینجا است که وجود آدم قبله ملائکه ارضی گردید و بشریت متر

مسجدیت رسید و لغم ما قیل **کعبه** هر چند می که خانه پراودست به قلب آدم
 نیز خانه ستر اوست به خلاصه اینکه اقرب چیز با انسان صغیر که در انسان کبریه
 قلبیه واقع شده اند و جو بیت معظم است لهذا بسبب مناسبت و جنسیت و سطر افق
 قلوب انسانیة افتاده و استفاضه قلوب از کعبه مانند استفاضه قلب است از قلب دیگر
 زیرا که مقتضای القلب هدی الی القلب انسانکه میان دلهای عالم نوع انسان صغیر
 راهی برای افاضه و استفاضه بنهاده اند همچنان برای افاضه و استفاضه میان دلهای
 عالم نوع انسان صغیر و بیت معظم که بحکم قلب انسان کبیر است نیز راهی گشاده اند
 و نیز بدانکه چون نزد محققین برای هر فردی از افراد مخلوقات روحی جبروتی
 و نفسی ملکوتی ثابت است لهذا برای بیت معظم که قبله عالم است بیت المهرج محل روح
 جبروتی است و کعبه مکرم منزل نفس ملکوتی ازینجا میتوان دریافت معنی حدیثی را
 که فاکمی از ابو هریره رضی الله عنه در بیان خلقت کعبه مکرم و بیت معظم روایت کرده
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الکعبة خلقت قبل الارض بالفی عام
 قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها ملک ان یسجد
 باللیل والنهار الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض و جعلها من تحت الکعبة جعل
 الکعبة وسط الارض یعنی دو ملک که عبارت از روح جبروتی و نفس ملکوتی بیت معظم اند
 دو هزار سال قبل از خلق جسد کعبه و ظهور زمین پیدا شده بودند زیرا که خلق باروخ
 دو هزار سال قبل از اجسام ثابت است قال القیسری فی شرح القصیده الفارسیة

الروح قبل البدن موجود ثابت عند اهل الحق لقوله عليه السلام ان الله خلق
 الارواح قبل الاجسام بالفي عام وذهب اليه الاشراقيون واليغاسن الحكماء
 انتفى وچون قائل ثبوت روح و نفس برای كعبه مكرمه شديد اعتراض اينكه ثابت
 ظهور جمله اسما و صفات در كعبه مكرمه كه از جمادات است و اصلا شائبة از روحانيت
 و عقل و ادراك ندارد چگونه متصور تواند بود مدفعي گرديد و حق آنست كه متحقق
 در جمله موجودات درك روحانيت و ادراك و شعور نموده اند و قائل ثبوت حيات
 و علم و قدرت و اراده و سميع و بصير و غيره صفات برای هر يك از ان بوده تا آنكه
 من حيث الشرح معنى آيات بينات و ان من شئ الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون
 تسبيحهم و كل شئ يسبح بحمده را بران شاهد آرند قال الشيخ الاكبر رضي الله عنه في
 الباب الثامن من الفتوحات ان المسبح بالجماد والنبات عندنا لهم ارواح
 بطنت غير ادراك اهل الكشف اياها في العادة فلا يحس بها مثل ما يحس بها من
 الحيوان فالكل عند اهل الكشف حيوان ناطق بل حي ناطق غير ان هذا المزاج الناعم
 يسمى انسانا لا غير ايضا قال حيث وجد الاصل وجد جميع لوازمه بحيث كان الوجود
 كان العلم والعقل لكن المنظر اذا لم يبلغ التسوية الانسانية اعنى الاعتدال لموجب
 تطور العقل والادراك بقى الحيوة والادراك في الباطن ولم ينظر على المحل فلا حصل
 ولا شعور كما لمسكوت والمنع عليه بالجماد والنبات و حيوة و ادراك في الباطن لا في
 الظاهر اى في جسده انتهى صدر اى شيرازى در رساله قضا و قدر گويد اعلم ان

اثبات الشعور والادراک بجمع الموجودات حتی الجادات والنباتات علی ما یلزم
من القرآن والاعادیث ما دلت علیہ المباحث البرہانیة وتمنیہات العلوم الذوقیة
وإدراک المقامات الکشفیة و هو مذہب کثیر من المتحققین کصاحب الاشراق والمتحقق
الطوسی والعلامة الرازی وصاحب الحاکمات وابن کیمونه وابو البرکات البغدادی
وفوق جم غفیر من المکاشفین منهم الشیخ العارف والمتحقق المکاشف محی الدین بن
العربی ومتابعوه الحاصل ہر مخلوقی را از جوہر و اعراض روحی جبروتی و نفسی ملکوتی
ثابت ست کعبہ منظر بہین جوہر روحانی در روز قیامت شفاعت حجاج و زوار خود
خواہد کرد کما ورد فی الخبر و ہمچنین شفاعت سور قرآنی و دیگر اعمال صالحہ در میر نہ رخ
در روز قیامت و گریستن خانہ و آواز دادن کوہی مرکوبی دیگر راہل مرکب احد
تذکر اللہ غیر کلمہ اجمار و بکای زمین و مساجد بزرگ مسلمانان بہین جوہر روحانی
ثابت ست فاما تفاوت علاقہ روحانی حیوانات و سائر مخلوقات آنست کہ تعلق
حیوانی و انسانی و مشابہ حلول سربانی باشد بخلاف تعلق ثانی کہ غیر انسانی و مثال
غزل طربانی است یعنی در صورت اول روح بجمع قوای حیوانیہ و طبیعیہ و نباتیہ
در آید و ہر رشتہ مکمل خود داخل می نماید و بہ تدبیر و تصرف در بدن و تغذیہ و تنمیہ
و احساس حرکت و انما مشغول می باشد و در صورت ثانی نہ تدبیر و تصرف و ارادہ
و ہر خود و نہ اثرش بتوسط روح حیوانی و بدن رسد ازین باعث تعلق آن ارواح
بہ ہر رشتہ از نظر اہم می مانند و ہر شریعی ہم بہ آئینہ متبرتب میگرد و و اگر درنگ

ارواح ملائکه که بآبدان خود با بدون توسط روح حیوانی تصرف می نمایند این ارواح
 نیز احیاء تا پیر تواتر خود بر اجسام خود می اندازد و در اوقات افعال و حرکات احیاء
 از باب عقل و شعور از اجسام مذکور نیز بالفرد و بطور میسر و آسان میجاست که تکلم احبار
 و اشجار با انبیاء بصرفه این ارواح بعضی اوقات بر وقوع آمد و باز پیر تواتر ارواح مذکور
 مجرب و مستور شد و در قرب قیامت این تعلق نیز قریب بدوام و سریان خواهد کشید
 چنانچه در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیز بسیار وارد است فاما در عالم آخر
 ظهور آثار این ارواح در آبدان نیز و دائمی خواهد گردید که مذکور است که خواهند بود و ادوات
 شهادت خواهند نمود و اغصان و اشجار بنیت بسبب قبول فرمان عیسیان خواهند پرداخت
 که انی جو اهرام حقائق و فتح الغریبه فائده و اگر کسی گوید که طور اسما و صفات در کعبه
 چنانکه در انسان برای العین مشاهدست هیچ درونی یا بهم پس چگونه این معنی تسلیم
 تو انیم کرد و جوابش آنست که بطور تجلیات آئینه در کعبه مکرر مانند طور تجلی او و سبحانه
 بر طور معنی برای شعور نیست بلکه بطور تجلی بر طوار آنی بود و این تجلی دوامیست
 گویا اهل ظاهر که فاقد البصیرت اند از در که آن محمد و موم باشند فاما از اهل باطن ارباب
 علوم حق هر ارباب هر ارباب بلکه زیاده از آن بدرک و مشاهده آتش فائز شده اند و مشغول
 و بر ثبوت و تحقق آن بهکلمان اتفاق دارند و سبب تخصیص خواص باین مشاهد است
 که این مشاهد موقوف بر نظر کشفیست و عوام ناتمام را از آن نظر غیر از کوری بصیرت
 حاصل نشده عوام مشاهد و عوام ناتمام در برابر مشاهد خواص مالی مقام هیچ و ملائکه

بان اگر محدود می چند از خواص درین مشاهده تصرف و اختصاص داشتند می بسبب
 مسلم بودن امکان اخطار فی الکشف تردود و اشتباه را تصدیق آن مجال اخلال
 می بود لیکن چون تعداد اهل این مشاهده از هزاران هزار هم گذشته است و ثبوت
 آن مجمع علیه جمله اهل بصیرت گشته عوام بیچاره را از تسلیم آن چاره نتواند بود و عیب
 از عوام که تبسلم حقیقت کعبه عذر و انکار را دارند اما حقیقت مجهوله فرامیسنی را از جمله
 مسلمات می انکارند با آنکه حقیقت فرامیسنی که هر آنکه کشف آن بر داخل شدن
 در آن زمره موقوف و منحصر میباشد نسبت عوام بجهنم مجهولتر از حقیقت کعبه مکرر است
 چه حقیقت کعبه هر قدر که بر رسم و عبارت گنجینه خود در اکثر کتب دینی مصرح و مبین
 گردیده است بخلاف حقیقت فرامیسنی که گویا مجهول محض است مگر جمله عوام آن حقیقت
 مجهوله را ورزی ننهاد و نادیده گواهی بر اصلیت و واقعیتش داده بعضی صفات هم بر آن
 فرامیسان ثابت می نمایند و ایشان را بدان می ستایند اینهمه قبول و استحسان حقیقت
 مجهوله فرامیسنی محض بنا بر آنست که صد بار مردم داخل آن زمره گردیده بر ثبوت و
 استحسانش اجماع و اتفاق ورزیده اند حال آنکه اکثر مردم که داخل آن زمره شده
 بشمار عوام آمده از خواص عالم مقام زیر که کمال علم و عقل و غیره هیچ از شرائط داخل
 شدن در آن زمره نیست پس هرگاه اتفاق جمعی از عوام بر قبول و استحسان حقیقت
 مجهوله فرامیسنی موجب تسلیم و یقین اکثر نا و اتفاقان گردیده و هرگز ایشان را بطریق
 رد و انکارش نکشیده حقیقت کعبه که واجب التصدیق و مجمع علیه را باب حل و عقد

و اصحاب تحقیق و تدقیق است و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زمان قدیم و بموجب
کتب سماوی و احباب تسلیم است و علاوه انبیای کرام علیهم السلام بسیار
از اولیای عالمیقام که تعداد آنجمله از مرتبه لکوک هم متجاوز گشته است فائز
مباشه آن حقیقت گردیده اند و اجماع و اتفاق بر آن میدارند عوام را از
قبولش کج راه فرار و کدام صورت روانکار است غایب مافی الباب از اهل نظر
کسیکه بفهم و فراست در انبای جنس خود پیشقدمی داشته باشد البته بحقیقت مجهول
فرا مینمی قبل از کشف آن انقدر رگمان خواهد کرد که شاید امری موه عام فریب باشد
که ارباب ادیان سطحی بحقیقت و افعی آن پی نبرده انقدر شیفه و فریفته اش گردیده اند
یا آنکه از قبیل و همیات خواه طلسمات و نیرنگات بود آری در حقیقت مجهول فرا مینمی
تطرق اینجمله مظنات و احتمالات آن صاحب فراست منرا و ارباب قبول ارباب کیاست
فامانه در حقیقت کعبه چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلا نیست که بجایمیت علوم ظاهر و باطن
فاقد المثل بوده قصب السبق بکتبای و بی همتای از جمله اصحاب تحقیق و تدقیق در برون
و قطع نظر از کمالاتی که در علوم دینی و معارف حقه یقینی حاصل دارند در علوم ظاهر
و حکم عقلیه نیز ملکه و دستگاه شان بدان غایت رسیده است که هیچ فرقه مرتبه تحقیق و
تدقیق ایشان را غیر مسلم نتواند گفت و کمال علم و عقل ایشان را از چشم قبول
ایل نظر نتواند منفعت پس در چیزی که این قسم ارباب حکمت و فراست و علم و عقل حجت و
اتفاق نموده یکدل و یک زبان بوده باشند چه جامی دخل و مجال همچو مظنه و خیال است آنچه

که گفتیم من در کشف حقیقت کعبه بود و اگر از بحث کشف حقیقتش در گذریم تو انیم
که درک جلال و عظمت کعبه که بسبب ثبوت آلهی آن عظمت و جلال ظهوری دائمی در کعبه
دارد نه موقوف بر نظر کشف است بلکه از خواص و عوالم زیر آن کعبه مکرره هر که تجزیه
نظر در آن حتی نگردد سکنیه و وقاری و عظمتی مقرون بجلال درمی یابد و می فهمد که در خوا
ش نیست عظیم که در هیچ مکان ظهور آن شان یافته نشود پس درک عظمت و جلال کعبه
که اول و اسهل مرتبه از مراتب ادراک حقیقت کعبه است نه موقوف است بر نظر کشف
بلکه از اجلاهی مظاهر و مشهود و مدرک همین عین ظاهر است فاما از اهل خواهر بعضی آنرا
در یابند و بعضی محروم از درک آن مانده اند و اگر کسی از قبول این معنی انکار و رد و گوید
که تخصیص ادراک امری بدیهی میض دون بعضی خلاف عقل است گویم هر امر بدیهی
نسبت بجهت اشخاص بدیهی بودن ضروری باشد و قد ذکر اهل الفن فی کتبهم ان البیهی
و النظری مختلف بالنسبه الی الاشخاص فرمایکون نظری لشخص بدیهی لشخص آخر
و بالعکس فقیده الحقیقه معتبر فی التعریف و ان لم یذکر و ابلكه نسبت لشخص و احکم
باین تفاوت اوقات بحثی گاهی بدیهی و گاهی نظری میباشد احوال از امور بدیهی
ظاهر و باحوال امور بدیهی که در کشف مختص بعضی دون بعضی بودنی یعنی وزن بیت از
احوال بدیهیه ظاهر است اما هر کس آنرا در نمی یابد یعنی بعضی مردم فهم جمله اقسام و وزن
می یابند و بعضی فهم هر قسمی از اقسام آن عاجز می ماند و فهم بعضی بر یافت بعضی
از امور بدیهیه ظاهر است و بعضی از امور نظریه که در کشف مختص بعضی دون بعضی بودنی

با آنکه از جمله بدیهیاتست موقوفست بر ذوقی خاص که هر کسی را آن ذوق میسر نیاید
 همچنان درک عظمت و جلالت کعبه که نیز از بدیهیاتست امریست ذوقی که بنا سبب
 و مذاق خاص مدرك میگردد و پس اگر از اهل قبله یک شخص عامی عظمت و جلالت ظاهر
 کعبه را بسبب حاصل داشتن مناسبت و مذاقش درک نماید و از اهل خلاف کیسه علم و کتاب
 هم دارد از شناخت آن عظمت و جلالت ظاهر و سبب محروم بودن از آن مناسبت
 و مذاق عاجز آید اینمغنی موجب نکار و استعجاب تواند بود زیرا که بسیار کسان با آنکه
 با انواع فنون و صناعات و دستگاهی دارند از تمیز کل اوزان یا اکثر یا بعض آن ناملمت
 باشند و لطف وزن را برابر یک کس عامی هم نشناسند آری شعر به

در شناسی بحر اوزان کابلست
 او چه داند لطف موزون را که است
 کینست موزون و عجیب لطف را
 لفظ موزون بخشدش فرح عظیم
 در حقش از خوبی وزن اسے ہمام
 بہر آن بطعمے کہ دارد ذوق وے
 مردش را والد و شہد اکند
 میر و ند اہل شعور اسی نیک خو
 می نگردد مدرك ہر خاص و عام

آنکہ از وزن عروضی جاہلست
 حکم نظم و نثر پیش او کیست
 جز بتقلبے بگوید بیت را
 و آنکہ دارد بہر از ذوق سلیم
 از یکے صدے شود لطف کلام
 بیت موزون در اثر آمد چوے
 وجد و شوقے دردش پیدا کند
 بیت یک بیتست و در فہمش دو سو
 بیت اصوات و حروف اسی نیکنام

چون بود بیتِ هوایِ آنچنین	چون بود بیتِ خدایِ انی مبین
بیتِ شاعر را بود این گونه حال	پس کن بیتِ مشاعر را خیال
بیتِ لفظ است و نداند هر کس پند	بیتِ معنی را چه داند هر نفس پند

قائده و علاوه غلط و جهالت که بفرحی در کعبه مکرمه مرئی و مشاهدست دیگر معجز
 آیات عظام است که طورش در آن بقعه عالیه بشاهده عینی بر خاص و عام در آمده
 و بالبداهه مرئی و محسوس گردیده است از انجمله باز ماندن و زندگان ست از کار
 جانوران یعنی چون جانور داخل مدرج شود درنده از تعاقبش بازگشته میرود
 و اصلا داخل مدرج نمیشود و از انجمله استیناس و اختلاطست میان آبهوائِ سیاه
 درنده و در حد و مدرج و از آنکه گذشتن طائران پرنده است از بالای سقف
 کعبه مکرمه یعنی در وقت پریدن چو زما مقابل بیت رسند بچپ است منحرف شوند
 و بالای سقفش پریده برگزینند از آنجمله جوشیدن و قالب چاه رسیدن آب زمزم
 و رسیدن البرق و از انجمله سیر شدن مردست از آب زمزم مانند سیری ایشان از
 طعم و از انجمله عدم حقوق مرض خدامست با حدی از متوطنان و مجاوران آنجا
 و از انجمله حصول خفت و صحتست باریاب این مرض بعد فائز شدن درین بلده
 بسیار که ثبوت اینهمه آیات از این بیهوده است که بیت از شک و شبهه را دران و نیست
 اگر چه اینست که اگر چه در این بیهوده است که بیت از شک و شبهه را دران و نیست
 اشخاصی که شسته و در پیش بیدار است و با سبب متفکران که صاحب فیم الفهم و فکر

که قبل سه شصت و یک بوده و زبان عدم مرور طیه را از بالای کعبه مظهر میسر باید قوله
و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گرست آنچه فقیر راقم عباد که از او اخر سه هفتاد و
چهار تا تمامی سه هفتاد و شش حاضر حرمین شیرین بود و بزبان حضور می فقیر نیز
این آیت با حسن وجه نمودی و شهودی و شست یعنی با آنکه لکوک کبوتران و فضای
حرم محترم پرورش می یابند و حوق جوق می پند اما این قسم گذشتن کبوتر می با صف
نگرانی و نقص بسیار جز یک دو بار نهانیه فقیه نگذشته و از اعجاب آیاتی که فقیر در آن بقا
مبارک دیده آنست که روزی این فقیر از بالاسر جبل ابو قیس بشرف زیارت ستفت
کعبه مکرمه بهره مند و سر بلند گردید چون نظر فقیر بر سطح فوقانی آن ستفت عرش نظیر افتاد
با همه کثرت کبوتران که از حد عدد گذشته است اثری از ذوق آنها به آن ستفت اطر
نظر در نه آمد بلکه سطح آنرا از بس لطیف و صفا و از جبر حسن و خاشاک پاک دریافتم معلوم شد
که همین وقت جاروب کشیده اند حال آنکه احدی بر ستفت کعبه بر نمی آید الا کمال خردیت
در سالی یکبار من کعبه ای دلمه و ابصار آنها حاصل قبلی از سه شصت و یک مرور طیه و
برین قسم هرگز بطور عدت هم واقع نگردیده بود و بجائنه احدی نرسیده هزاران مردم
آنوقت بزبان حضور می فقیر حرمین مکرهین موجود بود و ندانم که تا این زمان هم موجود اند
که بر عدم وقوع تخلف درین آیه مینه گاه بطور تندرست هم اتفاق ایشان سلا
چیل از جایگاه و از اثر ثبات شد چنانکه نقل است که شریف مرقوم عبدالمطلب بعد از
هفتاد سال که بحسب در قسطنطنیه گذرانیده بود چون در سه شصت و هفتاد از لادن بندر

یافته بحرم محترم رسید از آنجا که ارض طیبه مکه معظمه از ادب و شرف مرحوم بود
و بجز خودش گاهی اتفاق معاینه کین قسم مروری و بطور نیتنازه بدیدن این اعجاز
که در زمان غیبتش نو حادث شده بود خیلی بعجب ماند و بخدمت مولانا عبد الله غفری
رحمه الله علیه که در آن عهد مفتی مکه معظمه و از اخبار ناس بود و کمال درع و تقوی
اختصاص داشت آمده از وجه حدوث این امر جدید مستفسر گردید مولانا عبد الله غفری
فرمود که این همه از آثار قرب قیامت است و هیچگونه استعجاب را نمی خواهد در آن عهد
که شما کمال مراعات ادب و تعظیم این خانه از بطور معاینه میکردید در نوع آدمیان بچه مرتبه
تعظیم و کبر و عیش مرعی میشد یعنی احدی را در آن زمان مجال آن نبود که در مسجد محرم محترم
رفع صوت میان کلام کردن نماید یا سخن دنیا از زبان احدی برآید و درین زمان چون
خود آدمیان بحدی بی ادب گردیده اند که بحرم محترم از حیض و محب و غیظ و غضب و جاه
و مشامت و قصص و حکایات دنیا و کلمات جاه و سیاهی نمی دارند و بیچ ادب و تعظیمش
بجای آنکه از بطور بی ادبی از بعضی طایفه محل استبعاد و بنظر اهل شعورست چه همان انقلاب
زمانی که در نوع انسانی تغییر کرده در نوع طیور نیز تاثیر کرده باز فرمود که ای شریف چون
او سبحانه تعالی را تحزب دنیا منظور افتاد و آثار و علامات قرب ساعته باین عالم فرستاد
استبدای آنهمه آثار تحزب بیت مکرّم خود فرمود و آغاز تحزب بیت از تنگ دست
وی نمود همین است سبب حدوث چنین امر عجیب چه بدین اخص باجابه مولانا عبد الله
علیه رحمته الحی المجید و اصل مضمون این جواب باصوات طخود از ارشاد هدایت بنیاد

حضرت خاتم الرسالت صلی الله علیه وسلم کما ذکره الامام الهام حجة الاسلام فی
کتاب المسبب باحیاء علوم الدین راویا عن علی رضی الله عنه عن ابنی صلی الله علیه وسلم
قال قال الله تعالی اذ اردت ان اخرجک لدنیا بدات بیتی فخرت به ثم اخرجک لدنیا
علی اثره پس اگر کسی پرسد که استبدای تخریب از بیت بکدام علت است و بچه سبب
این تخریب بسبیل تدریجی رود و دفعی اتفاق نه افتاد و جوازش آنست که وجود بیت
در دنیا باعث حفظ و بقا و زینت و آبادی و نیاست لهذا برای تخریب دنیا تخریب
بیت معظم مقدم می باید چه از ترفع معلول باقیامی علت درست نه آید فاما این تخریب
اگر دفعه و واحدة اتفاق افتادی عالم دنیا دفعه و واحدة رو بکم عدم نهادی پس چون
تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت و صحت بود تخریب بیت کرم هم بیک مرتبه روشنود
و این استبدای تخریب از بیت بهشابه است که پادشاهی در شهری طرح دار السلطنت
انگند یا بمیدان خمیه زند و آن شهر میدان سبب مقرر سلطانی رونق آبادانی بنا
گیرد و باز اگر ویران کردنش خواهد و دار السلطنت و خمیه را از انجا بنزد و در رونق آبادی
آن مکان هرگز زود با غلط آنه آر و پس اگر بر دشمن خمیه و موقوف کردن دار السلطنت
از آن مقام بیک مرتبه موجب تخریب دفعی آن مقام و حدوث بزی تمام و خلاف مصالح
انتظام و اندک کند تا تعلقات خاصه دار السلطنت و خمیم دولت را بتدریج بردارند
یعنی بیک مرتبه ببرداشتن دفاتر و مرتبه دوم بنقل و تحویل خزائن و ذخائر امر نماید
و همچنین در مرتبه سوم و چهارم حکم جدا کردن تو شک خانه و دیگر لوازم شاهانه فرماید

اما آنکه پنجین جمله لوازم و خصوصیات خاصه شینا فشیئا از اینجا دور شده صورت در
 و خرابی آنکان بطور رسد اینهمه که گفته شد شرح جواب مولانا عبداللہ مرعشی بود
 رحمۃ اللہ علیہ اکنون بعضی وجوہ دیگر در اسے وجہی کہ مولانا عبداللہ رحمۃ اللہ افادہ
 فرمود بیان نموده میشود و وجہ اول بدانکہ ظهور کمالات و برکات کعبہ درین عالم منبسط
 بر ظهور کمالات و برکات اولیای الهی بوده است و ازینجاست کہ ہر گاہ کعبہ از تشریف
 زیارت ابدال و اوتاد محروم خواہد ماند و جودش ازینجانب بکلی مرتفع خواہد گردید کما
 ذکر صاحب احیاء علوم الدین لا تقرب الشمس من یوم الا یطوف بند البیت رجل من
 الابدال و لا یطلع الفجر من لیلة الا طاف به واحد من الابدال و اذا انقطع ہذا کان سبب
 من الارض فیصبح الناس و قد رقت الکعبۃ لایری الناس لها اثر و ہذا اذا اتی علیہا سلم
 سنین لم یجاہد ثم یرفع القرآن من المصاحف فاذا الورق ابيض یلوح لیس فیہ حرف
 ثم ینسخ القرآن من القلوب فلا یندر کلمۃ الا حاصل چون ظهور کمالات و برکات کعبہ
 منبسط بر ظهور کمالات و برکات اولیای الهی ست کمزادہ رین زمان چنانکہ خوارق و
 وکرات اولیا شینا فشیئا رو یا خفقا کشیدہ خوارق و کرامات کعبہ نیز ہمطاعت آن شینا
 فشیئا خفیف و منور میگیرد و وجہ دوم آنکہ قوت و ضعف روحانیت و کمی و زیادتی
 ظلمت و نورانیت کعبہ و قلوب انسان صغیر کہ از یکست نفس اند بارہر گزراست
 و در یکدیگر اثر می نماید و تاثیر یکدیگر کم میشود و می افزاید سیاق و کردین بحر بظلمت
 قلوب بیشتر روشن شدن قلوب یارت کعبہ و تفصیل مہر خیا آنکہ آئندہ مفصلاً مذکور خواہد شد

برین معنی دالالتی صریح دارد پس درین زمان چنانکه برکات و تاثیرات قلوب بسبب ضعف
و انحطاط ایمان کاسته نه چنان برکات و تاثیرات کعبه نیز ازین جهان برخاسته و بتدریج
چون کعبه قلب عالم است و از خلفای الهی است درین عالم پس بسبب غایت ترقی و درج
لطیفه قلبیه و کمال استغراقش در مشاهدۀ آئینه نهایت بی مناسبتی و کم توجهی ازین عالم
بهم رسانیده است لهذا ظهور بعضی خوارق و معجزات باهرات کعبه درین عالم کم نشمار آن وجه
و مناسبتش باین عالم بود شیئا فشیئا فتنه و منقطع گردیده و ازین قبل است آنچه بعضی
محققین قدس الله تعالی امر از هم درین زمان اخیر فی مناسبتی و کم توجهی روحانیت
آنسور و را علیه الصلوات و التسلیمات باین عالم بسبب کمال استغراق در مشاهدۀ آئینه
بیان فرموده اند و حدوث اکثر حوادث و فتن را درین آخر زمان نسبت بآن نموده
و وجه چهارم کعبه مکرمه همراه آدم و سبب آمدن درین عالم آمده بود یعنی تجربه سو که عظم
اجزا و اصل ماده بنای کعبه است بحیث آدم درین عالم فرو آورده و باز بیت المعمور هم چون
بپاس خاطر آدم باین عالم نازل شد لهذا بمعیت همین نوع انسانی رفیع گردنش هم ازین
عالم خواهند پس چنانکه کمالات نوع انسانی یومافیه ما و بتقصت و روال است همچنان
برکات و تاثیرات کعبه نیز ازین جهان شیئا فشیئا در آن اجتماع و اعتزال است و وجه پنجم
چون رفیع گردین جمله آیات هدایت و آثار برکت ازین عالم قبل قیام قیامت فرود
حتی که الفاظ و حروف قرآن از صفحات کتب و لوح قلوب محو و سلاطین حواری گردید
و بگویند که انذیر که این هم بانی نخواهد پس بسبب قرب قیامت که اکثرین مطالب

پیدا و هوید اگر دیده رفیع بعضی برکات و تاثیرات کعبه مکرمه نیز از نظر علامت است
 برای قرب قیامت و چه ششم قیامت نخواهد شد تا آنکه هیچ خلیفه از خلفای
 آنی در جهان ست زیرا که خلفای آنی واسطه وصول فیض حق بعالم و مدد بقای عالم باشند
 و ازینجاست که حضرات متحققین در حدیث لا تقوم الساعة و فی الارض من یقول الله الله
 از الله الله گویند و وجود خلیفه الله مراد گرفته اند که ما قال القولوی فی کتاب الفکوک
 و آنکه بالتکریر یرید و فی الارض من یقول الله قولاً حقیقیاً اذ لو اراد من یقول کلمة الله
 لم یؤکد بالتکریر و لا شک انه لا یدکر الله ذکره حقیقیاً و خصوصاً بهند الاسم الجامع الاعظم
 المنعوت بجمیع الاسماء الالهی یعرف الحق بالمعرفة التامة و اتم الخلق معرفة بالله فی کل
 عصر خلیفه الله و هو کامل ذلک بعض فکانه قال علیه السلام لا تقوم الساعة و فی الارض
 انسان کامل ایضاً قال القولوی فی کتاب الفکوک الانسان کامل الحقیقی هو البرزخ
 بین الوجود فی الامکان و المرءة الجامعین صفات القدیم و احکامه و بین صفات الحزین
 و هو الواسطه بین الحق و الخلق و به و من مرتبه یصل فیض الحق و المدد الالهی به سبب
 ماسوی الحق ای العالم کله علوا و سفلا و لوله من حیث برزخیته التي لا ینعزل الطرفین
 لم یقبل شیء من العالم المدد الالهی الوجدانی لعدم المناسبه و الارتباط و لم یصل الیه
 کما ینفیه استنبط پس چون کعبه مکرمه هم از خلفای آنی است و واسطه فیض و مدد
 او سبحانه و دین عالم است لهذا او تعالی بقرب ساعت نمیدش کردن خواسته است ازین سبب
 آیات و تاثیرات کعبه شریفاً ازین عالم رو بکنیم عدم می نهد و چه نفهم انحراف قوت قلب

و دیگر سائر قومی در سنه هزار و قریب عهد الغدام فروال ضروری می باشد پس
از آنجا که این زمانه اخیر و سنه هزار انسان کبیر است هر چیزی را درین زمان به عالم
انخطاطی پیدا است لهذا انخطاط قوت قلب عالم یعنی کعبه مکرم نیز از همین سبب پیدا
دروشی را پر سیدند که هر قدر قوت تاثیرات و امور خوارق عادات از اولیا
پیشین زمان ظاهر و عیان میشد سبب چیست که طوآن درین زمان نمی بینیم آیا
زمانه از وجود اولیا خالی شده یا خود وجود اولیا محروم از ان مناصب عالی شده بجا
فرمود که اولیا چنانکه در زمان سابق بودند درین عهد نیز موجود اند و سلسله فیض و لایق
برابر جاری است شعر بنو زان ابر فیسان درفشانست بدی می میخانه با محضر نشست
اما چون عالم را زمان پیرست در هر چیز و کمائی نسبت با زمانه سابقه انخطاط
فروالی راه یافته است نمی بینیم مردم این زمانه را نه آن قدر قوامت و قوت و صباست
که مردم زمانه سابق را بود و قال تعالی و شهود الذین جاوا العصر بالواو نه در علوم و
حکم مانند علما و حکما آن روزگار اند و نه منین و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدا
دار زانی هر چیز چنانکه در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتی که در هر چیزی نمود
از آنهمه کثرت و برکت درین زمان جز افسانه باقی نمانده است پس هر گاه در عالم
هر جزو کل رو با انخطاط و تنزل است ظهور قوت ولایت هم موافق مزاج عالم تواند بود
بالحق در ویش خوش نگرته گفته و عجب در معنی سفته لیکن بعضی برین سخن اعتراض کنند
و گویند که ظهور انخطاط در جمله امور نمی بینیم بلکه در بعضی اشیا ترقیها پیدا است بشوایان

فرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند آنهمه ایجادات در عهود سابقه کجا بود و نیز نظم
نسق خاصه طرق و شوارع و بند و بست و اک و ایجاد آلات رسد کوکب و درستی
و انضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب آن و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور
نمود و از منته سابقه کجا بود و جالبش آنست که طور ترقیات درین قسم امور عین نقصان
زمان اخیر و شایان شان پیری انسان کبیرست چه اگر چه کمال حدت ذمین جود
طبع و افزونی و ترقی در جمله صفات نوعیکه در عهد شباب بود و در عهد پیری هرگز نبود
بلکه برای جمله صفات چنانکه عهد شباب او ان عروج کمال سته همچنان عهد شب
زمان انحطاط و زوال است فاما فاضائل و کمالاتی که ترقی آن منوط بر زیادت مشق
و تجربه بود البته در عین عهد پیری مزید ترقی می یابد زیرا که مشق و تجربه پیران از جوانان
لا محاله اکثر و زیاده تر میباشد و ازین ست که در فن طبابت طبیب پیرانه سال را
بر طبیب نو عمر ترجیحی دهند بلکه تجربه کل صرف را بمقابله طبیب عالم محض زیاده تر و تجربه
می دهند خلاصه اینکه در امور تجربه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنعت اشیاء که منوط
بر کثرت مشاقی بود انسان را در عین سته نهال و عهد نهال ترقیات کمال است
میدد لیکن ترقی این قسم کمالات در عهد پیری نه دلیل بر ثبوت عدم تنزل
دیگر سائر کمالات و حالات در آن عهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل است اگر چه ترقی
بعضی فنون تجربه در عین پیری حاصل آید بلکه در حقیقت زمان افزونی و ترقی و تحصیل
و تکمیل جمله کمالات ابتدای عمر است و اکثر طبیب و هر اوستاد صنعت غریب کمال فن خود را

در ابتدا حاصل کرده و نهایت رسوخ و ملکه مشاقش را تا اتمام سنه و قوف که گویا در
در بیان عهد پیری و جوانی است بدست آورده همین ماهر فن که در عهد پیری علم
سبقت می افرازد اگر در ابتدای عمر به تحصیل و تکمیل فن خود نمی پرداخت بلکه در آخر
عمر خود را آماده تحصیل و تکمیلش می ساخت تحصیل و تکمیل این فن هرگز میسر نش می آمد
زیرا که در عمر آخر قوت ذهن و حافظه اصلا مساعدت به تحصیل و تکمیل فنون و کمالات
نم نماید گو مدت زمانی بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد از نیمه مرتبه
تحصیل و تکمیل است چون در ان عهد انسان جامع تجارب و معلومات کثیره بود و آن بهم
تجارب و معلومات کثیره را که از بدایت سنه شعور تا نهایت سنه و قوف حاصل
گشته بود ترویج و تعلیم شائع و ذائع میگردد و انها از ان به بنی نوع خود می رساند
و باظهار و امتحان تجارب که در اول جمع کرده بود می پردازد و چنانکه خود حاصل
کرده بود دیگرانرا تعلیم می سازد گویا از ابتدای سنه شعور تا انتهای سنه و قوف
زمان علم و تحقیق و بعد از ان تا آخر عمر زمان عمل و تعلیم آنمه علوم مکتسبه می باشد و شک نیست
که مرتبه اول از ثانی افضل و اکمل است لیکن چون کمال ملکه مشاقه در فنون علمی
بعد پیری دست می دهد و نیز از کثرت تجارب و معلومات و کمال حصول قوت
مشاقه در پیچیدگی اختلات و اختراعات و تراکیب جدیده عجیبه و طرق صنائع و تدبیر
بخرجه حاصل میگردد و قوت ذهنیه و فائق تجربه و حکم علیمه را بعد از جامعیت و حصول
ملکه را نسخه بسوالت در می یابد لهذا در عهد پیری ابلغ و اکمل تر از عهد جوانی میباشد

و با وصف بودن بمرتبه دوم از مرتبه اول اشرف و افضل بنظر درمی آید تفصیلش بدین
 تمثیل خاطر نشان توان کرد که مثلا محقق بقوت تحقیق وفتیش چنان دوا می رادریافت
 که طرح آن بر نحاس نحاس را بزرگ فضا منصف میگرداند اما صلابت قوام نحاس را
 بحدی نیست فضا منیر سازد و محقق دیگر دوا می دیگر عکس این دوا در اثر دریافت و یک
 سوم که رتبه تحقیق ندارد بلکه از جمله مقلدانست علم این هر دو جز را علل و علل از ان
 هر دو محققان حاصل کرد پس اگر این مقلد بجمع و ترکیب آن هر دو جز بر صنعت فضا
 کردن نحاس قادر گردد و با آنکه قدری که با استفاده تحقیق آن هر دو محققان حاصل این مقلد
 منظر مزید کمال است نه چندان دقیق و اشکال است بلکه عقده وقت و اشکال همان بود
 که انامل تحقیق هر دو محققانش یکشود و اما به سبب آنکه این مقلد جامع علوم آن هر دو
 محققان افتاده مزج و ترکیب جدید داده است و فائده مزج و ترکیبش از هر دو فوائد
 سابق نافع و مفید تر برآمد و نفی که هر دو محققان با هم به سبقت فضل و کمال محروم از ان
 مانده بودند ازین مزج و ترکیب جدید با حسن و جوی حاصل گردید لا محاله این مقلد عقل
 و اکمل و اشرف و افضل از ان هر دو محققان بنظر بینندگان خواهد بود پس کمال استادان
 بهوشیاران فرنگ و صنعت های عجیب و حرفتهای غریبه و امور حسیه فون تجربه کدیرن زمان
 ظهور کرده مقتضای همین عهد اخیر انسان پیرست چه درین عهد اخیر و بر فنی و صنعتی تحقیقات
 و ترقیقات کثیر از حکما و محققان گذشته جمع گشته است چون عقلای فرنگ شوق مع
 واکتساب علوم و فون دارند لذا انیمه نافع خطبه و فوائد کثیره از ان بر سه دارند

و با کثر صنایع و کارها استقامت یگانه زمانه نشود و اندک بسا صنایع و کارها که از محققان پیشین
 زمان گاهی بطور نرسیده از عقلای فرنگ بافرهنگ بدولت همین جامعیت و استفا
 علوم سابقین با سهل و جوی ظاهر گردیده و با اقتضای همان عهد پیری جانست علم تحمل
 و بر دباری و با هم اتفاق داشتن ایشان و کارها را با تامل و تدبیر کردن و در هیچ
 طلبی و مطالعه عجلت و نصه و بی تعبیری و ملون طبع بکار نبردن و برای جمله مشاغل
 و ضرورات حکم عملیه ساختن و تسبیل جمله امور و کارها پر دختن و سلطنت را باشتی
 و اتفاق متصرف بودن و ازان مشاغل امور و لعب که خلاف مقصود و منافی حکمت باشد
 گریز نمودن و با یقینای عهد و کوشیدن و مال کار را قبل از سالها سال دیدن و صلح را
 بر حرب مقدم داشتن و همت بر ترقی قوم خود بر گماشتن و کمال حریص بودن و پیر
 دنیا و تسخیر ملکا و مصلح گردیدن در میان سلاطین و ملوک و بر بهر یک انظار حسن سلوک
 و نیز بر بهر یک انظار نمری مزاج و نیکو نگا بد داشتن پاس خاطر از دین و امور و خجده امور
 که بهر یک ازان مقتضای پیری و تجربه کاری بود و مقتضای عهد اخیر انسان کبیر
 سر معنی اهل صبر و اهل آخر الدهر اینجا سنکشف کرد و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 فارس نطقه او نطقه ان ثم لا فارس بعد با ابد او الروم ذات القرون کما ملک قرن خلفه
 قرن اهل صبر و اهل آخر الدهر هم اصحابکم ما دام فی العیش خیر الحاصل چون نوع انسان
 صغیر انسان کبیر را بجای قلب است و چنانکه قلب مجمع انواع صفات و حالات بود
 همچنان در نوع انسان نیز انواع صفات و حالات نهاده اند و هر صنف و فردی را

ازان نوع صفت و مزاجی خاص دادہ پس صفات مناسبہ عہد اخیر عالم پیر چون در
 نصاریٰ زیادہ تر بود غلبہ این صنف در زمان اخیر گویا غلبہ آن صفات ست در عالم
 پیر یعنی چون غلبہ ہر صفت را از صفات تقلید عہدی از عمر معین بود پس صفات مناسبہ
 عالم پیری در زمان آخر غلبہ کردہ ازین ست کہ قوم نصاریٰ اکثر بلاد را تحت قبضہ و
 تصرف خود در آورده و تیر باقتضای عہد پیری جہانست اکٹفای ایشان تحصیل تکمیل
 علومیکہ صرف اغراض و کار ہائے این جہان بدان متعلق ست و دیگر اکثر انواع علوم را
 فضول و بیکار دانستہ گذاشت و اصلاً اعتنائے بآن نہ داشتند زیرا کہ ہر چند انسان
 در عہد شباب خود بسیاری از فنون و علوم ضروری و غیر ضروری آموختہ و از ہر جنس
 کمالات پایہ اندوختہ باشد قیام در عہد پیری جز بعلوم ضروریہ کہ در دین خواہ و دنیا کما کما
 صرف اوقات بدرگراشغال فضول کمتر نماید پس روشش مرد و مائل در عہد پیری از شوق
 بیرون نبود اگر طالب خداست ہمہ اوقات خود را بتجلیل عبادات و تحصیل سعادات اوقویہ
 مصروف سازد و اگر از اہل دنیا ست جز باشغال و نیویہ نپردازد و ازین ست کہ کمالت
 این ہر دو شان درین جہان باخر زمان ظہور کردہ یعنی ظہور تکمیل توجہ منفرط بطرف حضرت
 حق بعد جملہ انبیاء بمبعوث شدن حضرت خیر الوری جلویہ گرشدہ و ظہور تکمیل توجہ منفرط
 بدستی انتظام دنیا بعد سلاطین ہمہ قوم محابہ تسلط حکام قوم نصاریٰ بنظور آمدہ پس
 اعقل الاقوام من حیث الدنیا قوم نصاریٰ ست و اعقل الناس من حیث التقویٰ افراد
 کاملان است حضرت خیر الوری مولانا شیخ یحییٰ افندی رحمۃ اللہ علیہ کہ در کتب

مرتبه حکومت و منصب پاشائی داشت و بار بار اوس تنگیده و در بسیاری از بلاد
 یورپ سیاحت گردیده و با خرم ترک دنیا گفته و بگوشه در که مغفیه خود را به مفتحه بود و در
 بسبیل تذکره با فقیر راقم حماله فرمود که من در تمام دنیا و گرو و عجیب و غریب دیده ام
 و آن هر دو را از جمله جهانیان بر چیده یکی قوم نصاری دوم طبقه تصوفیه صافی فی القندقم
 طرز سلوک این هر دو فیر تق بیک طریق یافته ام یعنی مدار سلوک هر دو بر اینست که طلب
 مقصود می بر نیارند و کمال درجه همت در طلب گمارند و از ناخیر حصول مامول بچیز
 تخم یاس و هراس بر زمین دل غریمت منزل نگارند و سوا می مقصود هیچ چیزی سرے
 و کاری ندارند پس مسلک واحدست و غایات مختلف اینان روی بسجود بطرف دنیا
 فانی بنهاده اند و آنان دیده آرزو بسوی خدا سے باقی بکشاده تم قوله رحمه الله علیه
 لیکن مخفی نماند که مراد او وقوع بعثت آن حضرت باخر زمان و وقوع آن در وقت زوال
 و نقصان اینجهان است زیرا که کمال دینی از مراتب کمالات باطنیه علمیه است که غایت
 خروج آن بمنتهای جوانی که سنه وقوف انسانی است صورت می بندد و از ریخت
 که هیچ نبی پیش از چهل سالگی مبعوث نشده و همچنین کمال دینی از مراتب کمالات
 ظاهریه علمیه است که شباب آن در عین عهد پیری انسان بطور می پیوند و چون
 نقطه نهایت سنه وقوف و کمال با نقطه برایت سنه پیری و زوال غایت اتصال دارد
 و پیش و پیش یکدیگر واقع است لهذا بطور هر دو شان در عهد اخیر انسان کبیر گفته شده
 و بر تریب وقوع آمده که اولاً تکمیل مراتب نبی که عبارت از ظهور و بعثت حضرت تاملت رسالت است

علیه الصلوة والتسلیات بمنتهای سعة وقوف انسان کبیر صورت بسته و بعد از آن وعده
 زوال تکمیل مراتب دنیوی بطور پیوسته و بسبب همین اتصال کمال عهد آنسرو
 کون و مکان با سنده زوال و زمان انتقال جهان وارد شده است کان یقول صلی الله
 علیه وسلم بعثت انا و النساء کماتین و یحیی بین السبابة و انخفض و از نجاتوان دریافت
 معنی آنچه گفته اند که اول علامات قیامت ظهور آنسرو است چه هرگاه بطور آنسرو عالم را
 غایت کمال حاصل شد بعد از کمال جز زوال نبود و لذا غایت کمال دلیل زوال آمد
 گریه صدیق اکبر و روایه که میاید ایوم اکملت لکم دینکم که دیگران را موجب عجب بود
 ازین سبب بود و خلاصه اینکه ظهور بعثت آنحضرت نه در عهد نقصان و سده انحطاط جهان بطور
 رسیده بلکه بمقطعیته کمال واقع گردیده لیکن چون بوفات آنسرو آفتاب کمال عالم
 رو بزوال نهاد و عهد شبابش معبر الضراض افتاد یعنی زمان نبوت که مرتبه غایت
 کمال است منقطع گردید و نوبت باستبدای عهد ولایت که نسبت بان نقصان زوال
 رسید پس هنگامیکه عهد شباب جهان بوفات سرور کون و مکان ختم شد گویا جمله جهان
 ختم شد چه هرگاه جوانی نماند همانا که زندگانی نماند زیرا که خلاصه زندگانی همین عهد جوانی
 چنانکه گفته اند شهر جوانی شد و زندگانی نماند به جهان گومان چون جوانی نماند به
 لهذا یک مرتبه موت این جهان و فات آنسرو رکون و مکان است و در حقیقت قیامت
 کبری همانست زیرا که موت بر دو قسم بود موت حقیقی روحانی و موت مجازی جسمانی
 موت حقیقی روحانی آن باشد که غالب نفس ناطقه انسانی از کمالات ایمانی و فضائل روحانی

نی بهره گردد و بمیرد و حریان ابدی پذیرد و موت مجازی جسمانی عبارت
از انتقال مکانی بود یعنی نفس انسانی تعلق جهان فانی و قید جسمانی را بگذارد و در
بعالمی دیگر آرد قال تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أحياءٌ پس متعال
انحضرت را از اینجا بمنزله موت روحانی حقیقی جهان توان گفت که عالم از فضائل
و کمالات محروم و مجبور افتاده و آنهمه فضائل و کمالات از عالم دور افتاده پس عالم
بعد آنسرور زنده نماند و زنده اش نتوان خواند مگر بحیات جسمی و طور نمی کشند در کو
مگر کمالات جسمی که انعام آن حیات و احتتام آن کمالات بر قیام ساعت ^{ششم} مخمس
پس هرگاه ساعت بیاید موت جسمی عالم رونماید تطویل تعالی تا چند از اصل مراد دور
نباید افتاد اینهمه نظم و نسق و رونق و ترقی که از بهر شیاریان فرنگ نگ ظهور گرفته
نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط آنست در ابتدای زمان ترقی و عهد شباب
اسلام که نه کتب احادیث و فقه مدون گردیده بودند صورت انضباط اینهمه قوانین
و قواعد اصولیه بطور رسیده دریافت و آشکافت ادنی مسئله چه قدر مشکل می افتاد
و مسئله که درین زمان بر عامه مومنان سهل و عیالست در تحقیق و تنقیح آن محققان
پیشین زمان را چه قدر وقت و مشقتبار و میداد آنچه بر حضرات مجتهدان آن زمان مشکل بود
درین عهد بادی استعدادی سل آن توان نمود تا ایفائی که متاخران رست از متقدمان
کجاست پس بطور ترقیات این قسم نظم و انضباط در میخیزد تنزل و انحطاط نه دلیل ترقی است
نزد اولی الا فهام ست و اگر کسی گوید که در عهد سیدنا مهدی رضی الله عنه و عن آبائهم

چه قدر ظهور ترقیات ثابت است پس انسان کبیر را در عهد اخیر انجین ترقی کثیر مکنون
 حاصل خواهد گردید گوئیم آن معجزه از معجزات الهیه است که از زمان پیر احوال جوائے
 بلکه از مرده آثار زندگانی بنظر خواهد آورد یا آنکه از قبیل افاقه الموت است چنانکه
 در انسان صغیر که از غلبه امراض کمال ضعیف گردیده و نوبت بسبب طاقت فقدان
 حسن حرکت رسیده باشد بقرب وقت موت دفعه کمال قوتی پدید آید و آن ضعیف بجان
 یک ساعت صاحبقت و توان بنماید فائده چون از بیان سابق معلوم کردی
 که انسان صغیر قلب حقیقی انسان کبیر است و نیز دریافته که حقیقت قلب و قبله
 از یک عالم است پس اکنون رمز سجود شدن آدم علیه السلام نیز دریاب یعنی چون
 وجود آدم قلب عالم بود لذا قبله هم واقع شد بنا بر آن محققین فرموده اند که آدم
 علیه السلام مانند کعبه سجود الیه آن سجده بود نه معبود و سجود خلاصه اینکه چون آدم
 و کعبه هر دو بحکم قلب و قبله در یک عالم اند خداوند هر دو عالم گاهی بواسطه یک قلب قبله
 برستیده شد و گاهی بواسطه قلب قبله دوم سجود و بسجود گشت شعور کعبه هر چند
 که خانه بر اوست به قلب آدم نیز خانه بر اوست به و نیز مشنبه که مکرم مکرمه چای
 بلا و همچو مکرم حبه آدم است بر جمله اجساد و تعظیم حرم محترم و صورت بیتی کعبه مکرمه
 تعظیم صدر و صفه قلب آدم است زیرا که سپای غصری و بیکل ظاهری انسان که عقل
 و نقل بر اجسام سایر حیوانات بلکه بر اجرام سموات هم مکرم آمده این مکرم و
 نه بواسطه صورت ظاهری و نیست که جز گوشت و پوست و استخوان نباشد چنانکه

حیوانات را نیز بود بلکه مکرم جسم عنصری وی بنا بر آنست که انسان درک حقائق معنویات
 و جامع جلد صفات ملکوتیه و جبروتیه است و این قوت و جامعیت که در وی یافته میشود
 نه جز رحسی و نیست بلکه لطیفه ایست معنوی که تعلق بقلب مخروطی دارد و معبرست
 بحقیقه القلب پس چون بیکر عنصری انسان شتمست بر قلب مخروطی و آن قلب
 مخروطی محل تعلق لطیفه معنوی است لهذا جسم وی بر اجساد جمله حیوانات و دیگر ساز
 مخلوقات دین عالم مکرم افتاده و ندای ولقد کرمنا نبی آدم در تمامی الکائنات عالم خبر از
 فخر و کرامتش در داده جمله افراد این عالم را با طاعت و خدمتگزاری وی حکم فرمودند
 و پیش وی ذلیل ساختند و مطیع و منقاد وی نمودند همچنین مکرم و تعظیم مکرمه و صورت
 کعبه مظهره بواسطه آنست که این بلد مکرم و بیت معظم از دیگر ارضی و بیوت و بلاد
 بظاهرا تمیازی و تفرقه داشته است چه ظاهر صورت آن ارض طیبه آن خیر الیوت
 و آن انصل البلاد و الامصار همین شکل زمین و هیئت ترکیبی ماده ماوین یعنی بهتقف
 وجهه اربعین و اجز و اجز است که جمله ارضی و بیوت و بلاد را بود بلکه مسجد و مکرم آن
 مکعبه مظهره بواسطه آنست که مشتملست بر حرم و حرم بر کعبه و کعبه بر حقیقه غطی که بنش
 گذشت و آن حقیقت و ظاهر معبرست باضافت کعبه یا سبحانه و قد ذکر وافی الکتاب
 ان الکعبه لغة بمعنى الحجة و عرفانها یصل الی نحو ما من الارض السابعة الی السمار السابعة
 عما یخاذه الی الکعبه و هی ای الکعبه قبله لاهل حرم و احرام لاهل مکة و مکة للافاقی علی اقال
 بعض المشایخ توسعة علی الناس کما فی المفاهیج پس در حقیقت این همه وسائط اندو

و مقصود و سجود دیگرست و چنانکه جسد انسان واسطه تکمیل حقیقت وی واقع شده
و دیگر مخلوقات از این مطیع و منقاد آمدند همچنان صورت کعبه نیز واسطه تکمیل حقیقت
واقع شد که جمله مومنان بطاعت و خضوع پیش وی مامور گشتند سوال هرگاه قلب
و کعبه هر دو در دو جنبین و از یک عالم اند و منظر همان یک ذات با اسما و صفات هستند
کعبه کبریم که سجود الیه عالم برای دوام قرار یافت آدم از سجود الیه بودن چرا ممنوع
شد جواب اگر چه ظهور ذات با اسما و صفات چنانکه در صورت کعبه است همچنین در صورت
انسانیه است لیکن هر دو ظهور با هم نوعی از اختلاف بهم دارد چه در صورت انسانیه
ظهور ذات با اسما و صفات فعلیه الیمیه و با صفات کونییه منفعله هر دو است لهذا انسان
منظر اتم است بخلاف کعبه که در وی ظهور جمیع صفات منفعله کونییه نیست و نیست
ظاهرا در وی مگر ذات با اسما و صفات الیمیه کو کعبه هم آمیزشی بکونییت دارد و از
اکوان است اما ظهور صفات کونییه در وی بمقابلت انسان کالعدم است پس کعبه بشرفیه
بسبب غلبه ظهور اسما و صفات الیمیه محلی آله است لهذا قبله گردیده انسان جواب
دوم آنچه از تفسیر غزیری واضح میگردد آنست که قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی
مخلوقات را در حکمت الهمی شرط بدو چیز است اول آنکه آن قبله همجنس خود نباید
بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه قبله همجنس خود باشد تو هم اشتراک
و اعتقاد استقلال پیدا میشود ما خدا سجود برای تصاویر صلیحا که از جنس آدم و جن گشته اند
و آدم و جن درین امر یک جنس اند زیرا که در احکام تخلیفه هر دو شریک اند و هم آنکه

این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیرا که چیزی را وسیله تقرب الی الله
گردانیدن موقوف بر تطویر نشان الهی است در آن وقت باین طور خاص علم تطویر
متجدد از آن قبیل نیست که عقل بسیج مخلوقی بخودی خود آنرا تواند دریافت جواب
سوم چون سجده عبادت برای اظهار کمال تزل می باشد و خداوند احکام الهی کمین
قادر و مختار است بر آنکه هر چته و چیزی را که خواهد قبله یعنی طرف آن سجده مقرر فرماید
و بواسطه اش صفت معبودیت و مسجودیت خود را ظاهر سازد لیکن برای انبیا کمال
تزل می باید که مسجودانیه بنظر ظاهر ساجد بمرتبه غایت انحراف افتاده باشند لهذا
ظاهر کعبه معنی از خاک و احجار که بنظر جن و انس حقیرترین مخلوقات است قبله جن و انس
مقرر گردید و حکم سجده بطرف آن شد هر حکمی که ملائکه را برای سجده بطرف آدم علیه السلام
شده بود همین بوده یعنی آدم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده بود و حقیرتر مخلوق شده لهذا
خود را از آدم بهتر تصور دیده بودند و ویران بنظر کبریا هست و استحقاق رمیدند قالوا اتجمل
فیها من یفسد فیها ویسفک الدمار و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و البیس لعین که مرتبه
معلم المملکوتی داشت گفت خلقته من نار و خلقته من طین پس همگان مامور شدند
بسجده طرف آدم و آدم در آنوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله بودن آدم موقت بود
و قبله بودن کعبه بمرگم مؤبد است و نیز قبله بودن آدم مخصوص بود در حق ملائکه و قبله بودن
کعبه بمرگم عام برای جن و انس و ملائکه قبله ساختن اول چون بنا بر جامعیت است باید
لذا مشرف شد بخطاب خلیفه و قبله ساختن دوم چون بنظر جهتیت است لهذا کعبه

مخاطب بیتی چون ملائکه بندگان و خدمتگاران و فرمان برداران و کارگذاران حضرت
 حق اند ما مورد سجد سجد طرف غلیفه یعنی قائم مقام و خود آن غلیفه ما مورد سجد
 طرف بیت یعنی مقام و این بشابه باشد که عساکر و خدام تعظیم مخصوصه حضرت سلطان
 بطرف وزیر سلطان بموجب امر سلطانی بجا آرند و خود آن وزیر تحت سلطان را تعظیم
 کند و بوسه دهد و سر پیشش بندد از بنجامی باید دریافت تفاوت مراتب که در ملائکه
 سوال اگر سجود کنانیدن آدم بسبب تکریم حقیقت انسانی بود اکمل افرادان ^{حقیقت}
 کلیه را که ذات حضرت سرور کائنات مغفور موجودات است چرا سجود کنانیدن جواب
 مقصود از سجود کنانیدن بطرف آدم اظهار تکریم نوع انسانی بوده لهذا فرد اول آن
 نوع را که بعد جمله افراد نوعیه بود مسجود کنانیدن جواب دو هم سجده که بطرف آدم
 واقع شده در حقیقت بطریق آنحضرت واقع شده علیها الصلوات و التسلیات زیرا که
 آدم علیه السلام حامل نور آنسرور بود صلی الله علیه و سلم و بسبب آن نور برکات
 ظهور مسجود ملائکه گردید لهذا اکثری از محققین نور آنسرور را که در آدم و دلالت بوده
 مسجود له یا مسجود الیه آن سجده که بسبب عبادت یا از سر تحیت علی اختلاف اقوال
 واقع شده بود گفته اند و خود ظاهر است که چون سجده اکمل و جبره تعظیم است مسجود الیه
 یا مسجود له آن نیز اکمل در استحقاق تعظیم و احرری بالتکریم می باید و آن در آدم بکام
 مسجودیت وی جز نور آن سرور نبوده علیها الصلوات و التسلیات و نیز چون سبب
 سجده حقیقت انسانی واقع شده بود و حقیقت انسانی که حقیقت جامع است چنانکه

عارج معارج فضل و کمال است چنان در ارج مدارج نقص و زوال است و از اینجا است که
 افضل و اکمل و انقص و اذل زیاده تر از انسان نتوان یافت بعضی افرادش بغایت
 درجه فضل و علو رسیده اند و بعضی بنهایت مرتبه تسفل و دنو ملحق گردیده پس حقیقت
 انسانی مسجود الیه نباشد مگر باعتبار خصوصیت افرادی و چون مسجود الیه یا مسجود نشین
 اکمل و جود عظیم است لائق بان نبود مگر اکمل افراد که بغایت نقطه فضل رسیده باشند و آن
 اکمل افراد وجود با خود حضرت خیر العباد است علیه الصلوة والسلام الی یوم القيام
 سوال آدم علیه السلام را بسبب نور آنحضرت مسجود کنانید نمود و ذات آنحضرت را
 علیه الصلوة مسجود نمودند و سر چه بود جواب مصلحت الهی مقتضی آن شده بود که بعد از این تکرار
 آدم را معتبور فرمایند و بیدلت از جنت بیرون سازند و از اوج آسمان برین بختیض بین
 بیندازند و سر در توپین بعد التکریم هم آن بوده که انسان حقیقت جامع است هر جمله ظاهر
 جمال و جلال و هدایت و اضلال را لهذا اظهار غایت تکریم و توپین هر دو در حق حضرت
 ابوالبشر که سبب و مجمع جملة افراد مکرمه و اشخاص مودنه آن نوع کلی بودند منظور افتاد و ملاحظه
 چون آدم بامر حضرت حق مسجود شد و مسجودیت خاصه حضرت حق است چه فعل سجده از آنحضرت
 عبادالتست که جز برای حضرت حق لائق نبود لهذا بعد از این تکریم تحقیق نسبت وی خود
 تا آنکه معبودیت وی بطول حق در وی چنانکه مذہب بعضی اهل بطلانست بر خیزد
 و معلوم گردد که اینهمه تعظیم و تحقیر آدم علیه السلام بامر حضرت ملک علام واقع شده بود
 و حضرت حق قادرست بر اعزاز و اذلال هر دو شوم آنکه اگر چه از رانده شدن شیطان

یقین برین امر حاصل گردیده که طاعت موجب قرب عزت است و معصیت باعث طرد
و مذلت لیکن علم اینکه معتبوب اگر تائب گردد و خطای وی آمرزیده میشود دیانه در پرده حجب
ماند بود و لهذا معتبوب گردیدن و تائب شده باز بر توبه خود رسیدن آدم دلیل انکار
این معنی هم شد پس از آنجا که بدین مصالح تکریم آدم را توفیقی و عقوبت بود چنین تکریم را
که باخر منضم به توفیقی باشد برای آنحضرت نخواهند نمود لهذا بطریق نورا آنحضرت که مودع
در آدم بود آدم را بدین شرف بنواختند پس این شرف مسجودیت که با آدم حاصل شده
بشابه شرف شهادت است که بحجاب سبعین مکرمین حضرت حسن و جناب حسین رضی الله عنهما
به نیابت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل شده چنانچه محققین علمای اهل سنت و جماعت
شکر الله تعالی اسعیم بمرآن رسیده اند و وجه شهادت حسنین را رضی الله عنهما در
سر الشهادتین و غیره کتب و تفسیر و تصریح بیان فرموده و فرموده اند که چون ذات آنحضرت
علیه الصلوات جامع جمله کمالات بود و یکی از جمله کمالات شهادت است لیکن حصول شهادت
کامله بآن سرور مستلزم نوعی از امانت و ضرر در دین متین بوده لهذا حضرت حکیم عالم
قدرت هر دو فرزند دلبندان سرور را نائب امت مقرر آیتش برای تکمیل جامعیت
و تحصیل منصب هر دو قسم شهادت مقرر فرمود آری خوش گفته اند مصرع اگر بد پر نتواند
پسر تمام کند چنانچه می توان گفت که چون مسجودیت اعظم و جوه تعظیم و اکرام انعامی تکریم
بود و لیکن حصول مانند شهادت مستلزم نوعی از امانت بوده چنانچه بیانش نمیشد
لذا جد آن حضرت را در وقتیکه حامل نورا آنحضرت بود برای اعطای این شرف خلیفه

از طرف لازم الشرف به حضرت مقرر فرمودند و اگر کسی گوید که پس قایم مقام پدر می تواند
 شده عکس این گوئیم در امور اکتسابیه مثل منصب شجاعت و غیره پدر را نائب پسر
 گردیدن و بسبب خلافت پسر بآن شرف رسیدن خلاف است چه قصدی امور اکتسابیه
 بر نفس ذات شخص لازم بود مگر در صورتیکه آن شخص از تحصیل بنفس خود مقدور و مجبور باشد
 آنوقت بحکم ضرورت پسر ویرا که جزئی از اجزای پدر و فرع و نیست و بحکم فرعیت تابع
 اصل است منصوب بجای وی سازند پس آن منصب حاصل کردن پسر که تابع پست
 بحکم حاصل کردن پدر که متبوع پست میباشد و بسبب فرعیت و نیابت در صفات اصل
 و منسوب محسوب میگردد و اما مکرم و مشرف شدن بفضائل غیر اکتسابیه که خارج از قدرت
 نائب منسوب برود باشند و بعضی و مهابت که حاصل آیند مانند شرف مسجودیت که بحقیق موجب
 اوسعانه حاصل گردیده پس برای حصول چنین فضائل و مهابت پدر هم نائب پسر میتواند شد
 ممکن است که تعظیم پدر بکنند بواسطه نور نظری که طورش از وی مبرجوع بوده باشد و این شبهه
 خدمت و محافظت و مکرم و محبت اصل و شجر مبراد شمر بود مثلاً دختی را که انبه آن بسیار
 عمده و بهتر باشد دوست و مکرم تر دارند و خیلی خدمت و محافظتش بجا آرند پس مقصود
 از خدمت و محافظت و مکرم و محبت شمر بود نه شجره اما شجره بواسطه آنکه ماده شمر در بوی
 کامن است به نیابت شمر خدمت و محافظت کرده شود جواب و هم مرتبه عبودیت
 اکمل مراتب انسانست و ذات آن سرور کائنات مخصوص بدانست هیچ کس از مقرران
 در مرتبه عبودیت بآن سرور نرسیده لهذا عبده و رسول از صفات مختصه آنحضرت مقرر گردید

یعنی چنانکه آنحضرت در مرتبه رسالت همتای خود ندارد همچنان در مرتبه عبودیت
 بی بدیل و فاقد المثل و العدیل است پس از آنجا که مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود
 اقتضای کمال عبودیت آنحضرت را ضعیف مسجودیت علانیه نگردیده و این شرف لطیف
 آنحضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده خلاصه اینکه چون در مسجودیت علانیه خلاف
 مرضی مبارک دیدند در پرده آدم آنحضرت را مسجود ملائکه گنا میزدند فائده در بعضی
 لطائف و اسرار متعلقه حقیقت قلب قبله بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیره
 و مضغه قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان کبیره است و حجرا سود بحکم
 قلب کعبه یا آنکه در مضغه قلب انسان صغیر چنانکه سویدای نهاده اند همچنان قلب انسان
 کبیر را که کعبه است بحجرا سود سویدای داده اند و از اینجا است که چنانکه قلب بنده مومن
 با رکاب معاصی سیاه میگردد همچنان حجرا سود نیز بمعاصی و خطایای بنی آدم سیاه
 گردیده است قال صلوات الله علیه وسلم نزل الحجر الاسود اشد بياض من اللبن فسوته
 خطایا بنی آدم چه از آنجا که قلب و کعبه هر دو از یک جنس اند و حجرا سود قلب کعبه است
 یعنی قلب قلب است یا سوید است از آن قلب لهذا از اثر قلوب اهل معاصی حجرا سود
 ظلمت و گرفته و نورانیت از وی بیرون رفته زیرا که قلوب انسانی را با همدگر
 آثیری مانند تاثیر آئینه ای متقابل بود که آنچه در یکی از آن از صفا و کدورت
 و نور و ظلمت پدید می آید انعکاس آن در دیگری با بصر و ظهور می نماید مخفی نماند که چون
 در قیقه عتسان صفات عالم اکوان و قیود و تعلقات آن غالب تر مست نقطه سوید است

قلب انسانی که مرکز جهان خط ظلمانی است در اصل خلقت سیاه آمد بخلاف حقیقت کعبه
 که در آن ظهور ذات با اسما و صفات غالب ترست پس نورانی الاصل بودن حجر ازین
 رنگد رست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامع است مرصعات کونیه و آلبیه را ایندا
 چه خط نفس و چه شیطانی و چه ملکی و چه رحمانی همه در وی موجود است و بهین سبب محققان
 خطرات قلبی را منقسم فرموده اند ملکی و رحمانی و نفسی و شیطانی که قالوا ان الخطر
 اربعة خاطر من الحق و هو علم يقفده الله تعالى من الغيب في قلوب اهل القرب المحضو
 من غير واسطه و خاطر من الملك و هو الذي يحث على الطاعة و يرغب في الخيرات و يحذر
 من المعاصي و المكاره و يوصي على ارتكاب المعاصي و التحالفات و على التكاسل من
 الموافقات و خاطر من النفس و هو الذي يتقاضى الحفظ العاجلة و ينظر الى عاوی
 و خاطر من الشيطان و يسمى بخاطر العدو و اذ الشيطان عدو للمسلم و هو الذي يدعو
 الى المعاصي و المناهی و المكاره پس در احوال قلب توای مختلفه و اردست جای بودن
 سیاهی قلب محل تصرف حصه شيطان و جای بودن قلب بین دو اصبع از اصابع
 رحمان بخلاف قلب انسان کبیره یعنی کعبه مکرمه که مجلای آله است و ظهور صفات آلبیه
 در آن غالب تر افتاده است و آمارگی نفس و وسوسه انداز می شيطان را در آن بوی
 نیست لکن اجرا سود که حکم سویدای آن قلب یا قلب است مختصر آید بصفت ملکیت
 زیرا که کعبه مظهر صفت معبودیت و مطر طاعت است پس ملکیت که صفت و ترغیب خیر و حث
 از مقتضیات و نیست اختصاصی بآن یافته است و نیز از سبب مجانست قلبت کعبه است

آنچه مروی شده که حجر اسود شایسته بر اعمال عاجیان و طائفان و مستملان چه شهادت بهم از صفات و خصوصیات قلب بود کما ورد لکنتموا الشهادة و من یکتمها فانه اثم قلبه و نیز بدانکه تخصیص سیدنا ابراهیم علیه افضل الصلوة و التسلیم بامر بنی کعبه بکریمه و تطهیر شش و نیز تخصیص نبی ماعلیه کمال الصلوات و افضل التسلیمات بامر حج و طواف کعبه بکریم بنابر آنست که کعبه بکریمه بکمال دل ست و دل موطن خاص و مکن با اختصاص خلعت و محبت باشد پس خداوند حکیم علیم حضرت غلیل و حبیب جلیل خود را بدین خصوصیت خاص مشرف ساخته و بدین فضل و شرف بنواخته و نیز سر مناسبت مابین حدیثین احدیها انظر الی الکعبه عبادۃ و ثانیها النظرا فی وجه علی عبادۃ و اشترک سیدنا علی کرم الله وجهه درین شرف با کعبه بکریمه از بنیاد باقیست یعنی هرگاه حقیقت کعبه و دل از یک عالم است و بدین مناسبت هر دو قبله توجه الی الله واقع شده اند لهذا چنانکه نظر مسبوی کعبه عبادتست همچنان نظر بروی علی کرم الله وجهه که سر آمد اهل دل و در عالم ولایت قبله مبدی سلسلست عبادت آمد چه دیدن وی رضی الله عنه دیدن حقیقت کعبه عالم صغیر باشد چنانچه حضرات صوفیه صافیه قدس الله تعالی اسرار بهم این حدیث را دلیل اثبات ذکر رابط گفته اند و سر تخصیص سیدنا علی کرم الله وجهه بدین فضیلت همین بیان کنند که چون غالباً شیوع فیض دل و شروع اکثر سلسل از ذات مرقضوئیست رضی الله عنه بلکه ذات که امت آیات و معجزاتی رضی الله عنه مرکز دایره ولایت اقتاده است لهذا دیدن ویرا که ذکر رابط است عبادت فرمودن چه ذکر رابط از جمله اشغال موصل الی الله است

و معمول حضرات شایع است که صورت خارجی یا ذهنیه شیخ را پیش خود ملحوظ نموده مقول
بذکر الله شوند و این طریق را موصلترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بسبب قلب بودن
کعبه است وقوع آن در محل حار و تبرا کم جبال بسیار چنانکه در عالم صغیر احر مواضع قلب
بود که در حصار استخوانها که جبال عالم صغیر است واقع گردیده اما وقوع قلب در وسط
جبال و حرارت کمال بنا بر آنست که قلب مخزن معرفت و محبت و اسرار آئینه بود و در شستن
مخزن بجل صعوبت دشوار گذاری باید و نیز کمال حرارت و طپش از لوازم محبت باشد
و نیز بدانکه در وقوع مواخذه خطرات و ارادات قلبیه بسبب نین حرم محرم چند
سبب است اول آنکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیر است که در آن بسز زمین ظهور می گرفته است
پس جایکه قلب خود حکم ظهور داشته باشد امور قلبیه را در آنجا حکم امور ظاهریه بود و دوم آنکه
چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و حکم قلب محسوس امور قلبیه او در قلب حکم ظاهریه بود زیرا چه
ذهنیات را حکم خفا نسبت بظرف خارج است نه نسبت بنفس ظرف ذهن زیرا در اینجا
در ذهن است نسبت بذهن ظاهری است لهذا گویند ظرفی القلب و انکشف سوم آنکه
چون کعبه قلب عالم است امورات قلبیه بحکم القلب مرآة القلب از قلب عالم صغیر به قلب
عالم کبیر منعکس گردد و صورت ظهور گیرد و از اینجا است که ظلمات معاصی بندگان که ظلمات
قلبیه است در حجر اسود بظرف حسی محسوس و معائن گردیده و از خلوت کده بطون بر صر
ظهور رسیده است و نیز از همین جا است که کعبه را بعضی کسان محک امتحان گفته اند و گفته اند
که آنچه از گوئی و بدی در قلب انسان مخفی و مبطن میباشد بعد رسیدن بکعبه مخفی نمی ماند

بلکه کمال ظهوری و انجلائی میگیرد لیکن معنی محاکم امتحان بودن کعبه و ظهور نمودن
 صفات مبطنه مردم بظاهر کعبه محل بحث و کلام است چنانچه در غامته الکتاب باید چهارم
 آنکه چون کعبه برای هدایت قلوب است و مرجع و مرکز است مرقوب اهل ایمان را
 و مقصد اهم از حضوری در حرم تنزیب و تصفیه قلوب و بواطن است لهذا هر خطره قلبیه
 گرفته شود در اینجا و سبب آنرا مثل امور خارجی که در و نیز بدانکه حکم طایفه لطیفین
 الم مبتنی بر قلب بودن کعبه مکرر است زیرا که مراد از طهارت و در اینجا طهارت از انجاس
 شرک است یعنی ارجاس تبان و الواث اوئان نه از نجاسات مصطلحه فقهیه چه نجاسات
 مصطلحه فقهیه در کعبه نبوده تا حکم تطهیر از ان می فرمودند چون کافران در آن زمان تبان را
 در کعبه نهاده بودند و کعبه بحکم قلب و از جنس قلب است بسبب آنکه تبان را در قلب حکم
 نجاست بود که بار جاس شرک متلیم میگردد اند حکم تطهیر کعبه مکرر از ان نجاست فرموده
 یعنی چنانکه تطهیر قلب از الواث و ارجاس آله انفسه و افاقی لازم باشد همچنین تطهیر کعبه
 از معابد باطله لازم ساختند زیرا که در خانه خدای یگانه آله باطله را دخل و ادن
 شرک است نجاست با طهارت جمع نه آید و اتفاق دوست با دشمن نشاید اما سراسر اینکه
 اعتناء را در زمان جاویدت کعبه مکرر چه اگر افتاده بود پس بدانکه چون کعبه
 قلب عالم است آله باطله را در قلب برای نفی و ابطال در و و امثال گذر افتادن
 ضروری بود چنانکه خود معنی کلمه طیبه برین معنی گواه است و اول جز کلمه لا آله است
 تا تصور آله باطله را برای نفی و ابطال در قلب جانیه از هر گرفتاری آسختن و بی

استیجاب اولاً قلب متوجه بآله باطله میشود تا آنرا نفی بنماید بعد نفی آنهار و بآله حق و محبوب
 حقیقی آرد و قدم بعرضه اثبات بگذارد چه دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید و بدین
 رفع موانع رسیدن بمطلوب حاصل نماید چنانچه بعضی محققان صوفیه صافی در تفسیر آیه
 وافی الهدایه فلما رای الشمس بازعه حقیقت این معنی بوضاحت و صراحت افاده نموده اند
 پس دخل و مرور آله باطله در قلب برای مزید اثبات و تحقیق و ایقان و تصدیق آله
 حق ارفع میگردد فان حقائق الاشیا رتعرف باخذها تا حقیقت علمت ندانی نور را از
 غلظت تفرقه کردن نتوانی آسمان حاصل مرور تبان در قلب عالم کبیر از سرفشی و ابطل بود
 نه از رگزد راعز از و اجمال پس ظهور دلیل کامل آله حق یعنی ذات معجز آیات آنست
 علیه الصلوات و التسلیات آنهمه معابد باطله گویا کشتند و بعد دم در پیوستند سر من
 جبار الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً از اینجا توان دریافت یعنی باطل در حقیقت
 از اول نابود بوده و دخل و مرور تبان در کعبه واقع نشده بود مگر ضرورت نفی و ابطل
 آنهمان بواسطه استحقاق تبان باین مکان پس اگر کسی گوید که مرور تبان در کعبه بظرف نفی
 و ابطل لازم در اول حال بودند در زمان وسط بطریق اغلال یعنی این قسم ظهور مرور
 در عهد آدم علیه السلام می بایست گویم وقت این قسم مرور و خطور آله باطله قبل از
 اهل شعورند در اول بود بلکه بنای حالت اولی جز بر تصدیق و اثبات آله حق نباشد
 و هرگز در آن حالت سری و کاری و اعتنای و اعتباری از آله باطله نبود و از اینجاست
 که فرموده اند کل مولود یولد علی الفطرة پس زبان آدم علیه السلام که زبان فطرت

و معصومیت عالم بود این قسم مرور آئینه باطله در قلب عالم چگونه در آن عهد ظهور می نمود
 و از جهت فطرت و معصومیت آن عهد بوده که بیت المعمور از افلاک زیرین فرود آمد
 یعنی قبله ملائکه معصومین و قبله نوع انسان در آن زمان متحد شدند و دیگر در مرور و ظهور
 بتان کعبه مکرّمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبه به سبب عظمت ذاتیه است
 بلکه بعضی امور و سببها جهت سجده واقع شده است و الا در مرتبه نفیس جهت بودن چنانکه
 قبله عبادات حقّه است قبله عبادات باطله هم میتواند شد و تیر تا واضح گردد که کعبه مکرّمه
 عقلا صلاحیت معبودیت و سجدیت بالذات ندارد زیرا که بیش از بتی نیست و وجودیت
 نمی باشد مگر از توابع و متعلقات صاحب بت و برای منافع و کارهای ذاتیه و می نه آنکه
 وجودی مستقل مقصود بالذات داشته باشد و از اینهاست که کفار اشترار نیز هرگاه کعبه را
 قبله عبادت خود گرفتند مسجود له نشناختند بلکه صوراً مننام را مسجود له خود قرار دادند و
 صاحب خانه فرض کرده اند و چون کعبه مکرّمه بخاندن پس هرگاه کفار اشترار هم غلبه شرک
 سجده عبادت برای کعبه مکرّمه نکردند و بیش از جهتش نشمردند مسلمانان که تنفروا بای
 کلی از شرک دارند کجا ممکن است که کعبه را معبود خود انکارند یا ادنی و ایهمه مسجود له
 بودند بخاطر دارند قائده بدانکه چون یکی از القاب که معظّمات عالم و نافع زمین
 مشهور است بعضی گمان کنند که مکّه معظّمه بیت مکرّم در وسط زمین واقع است و بین آفتاب
 و مقب بلقب نافع زمین و نافع عالم گردیده لیکن صحت این معنی مورد حریف و کلام خوابان
 تفصیل است بیا نشانی که تقدیر تسلیم گرویت ارض وسط بودن کعبه مکرّمه بسیار چگونه

محال و محل اشکال نمی ناید چه در سطح کره هر نقطه که فرض کنند اطلاق وسط بر آن درست
 می تواند شد و تخصیص اطلاق وسط بر کعبه در مصورت بنا بر آن خواهد بود که جمله کره زمین
 از همین نقطه برآمده و منبسط شده است تا ما در صورت عدم تسلیم کرد میت ارض صحت
 این سخن مقدوح است چه اگر کعبه معظّمه در وسط ارض بودی بالعز و بر وسط حقیقی خط استوا
 افتادی و اگر اطلاق این اسم بروی باعتبار وقوعش در وسط ربع سکون می بود
 در اقلیم چهارم واقع شدی حال آنکه آنجا سهواً ثبت درجه بطرف شمال واقع است و نیز
 در اقلیم دوم واقع است چهارم پس معنی ناف عالم و ناف زمین بودن کعبه برین تقدیر
 آن باشد که از بام کعبه تا بیت المعمور بلکه تا عرش اعظم نورسیت همگوار که رابطست میان
 آسمان و زمین و چنانکه جنین را در رحم مادر غذا بواسطه ناف میرسد همچنان فیوض
 و برکات سماویّه بواسطه کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لکن کعبه را ناف زمین گفتند
 و مجازاً بریکه معظّمه اطلاق این اسم مجوز گردیده و اگر گوئی که هرگاه کعبه قلب عالم
 چرا بواسطه واقع نگردید گویم وقوع قلب نه در وسط ضروری بود چه هویداست که قلب
 انسان موضوع در جانب ایسر و ایست نه در وسط قائمه در وجه بنامی کعبه چار
 رکن و جداول بدانکه چون اعظم کتب آسمانی چهارست لهذا بنامی کعبه نیز بر چهار رکن
 استوار نهاده تا دلیل بود بر آنکه این بیت برای نوسل و تنسک اهل هر چهار ملت
 بکافی و دوافی است یا آنکه منظم است در هر چهار ملل یا آنکه قبله دینی است که حاویست
 هر چهار دین را یعنی چنانکه متضمن احکام مستقله خودست چنان بر اصول احکام

کتاب که گانه دیگر هم اشتغال دارد و وجه دوم چون دین اسلام مشتمل است بر چهار رکن
 که صوم و صلوة و حج و زکوة باشد لهذا عام قلم قبله اهل اسلام نیز بر عدد چهار انحصار
 یافت و وجه سوم چون اشاعت و ترویج این دین متین بخلقهای اربعه صورت بسته
 و ذوات بابرکات آن هر چهار حضرات چار آتشچ مزلج اسلام و چار دیوار بنای شریع
 نبوی علیه الصلوة والسلام است لهذا بناهای قبله اسلامیان نیز بر چهار رکن متبني گردید
 تا مشعر بود که این قبله دینی است که ترویج آن در چار سوی جهان بچار ارکان صورت
 گرفته است و بنای ظهور و شیوعش بچار سوی زمین بهین چهار رکن که کین قیام
 پذیرفته و وجه چهارم از آنجا که شریعت غرای این ملت بیضاد ابر و مقسم بذاهب اربعه
 حقه بود قائم کردن بنای قبله اش بر چهار رکن که کین مناسب نمود و گویا هر رکن
 و طرفی از آن قبله حصه مذہبی از مذاہب اربعه افتاده است لهذا می بینی هر چهار
 مصل را بچار سوی کعبه مکرر محیط گردیده و وجه پنجم چنانکه فضائل نوع انسان چهار
 چنان اقبناهای کعبه بر چهار دعامه استوار است گویا در اقبناهای کعبه بارکان اربعه
 اشاره است لطیف بر آنکه کعبه مصدر فیض هر چهار فضائل است یا آنکه اهل این قبله
 احق و سابق اند بفضائل چهار گانه و وجه ششم کعبه بحیث آنکه قبله بنی آدم است و تحقیق
 با حقیقت آدم یک رنگ افتاده مشتمل آمد بر چهار رکن مانند اشتغال بهیئت جسدی آدم
 بر چهار اطراف که کین و بسیار و قدام و خلف بود و وجه هفتم تحقیق کعبه بنظر اسما و صفات
 جلالتی و جلالی و تنزیهی و تشبیح است لهذا بناهای صورتش بچار دعامه قائم گردیده و وجه

کعبه مکرمه نائب مناب عرش اعظم است درین عالم پس چون عالمان عرش چهار اند
 و عالم کعبه نیز بعد و چهار اقصا دارد و اما وجه اشتغال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت
 کعبه و قلب از یک عالم است و هر دو دو جنبین افتاده اند لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه
 دل را دور است همچنان برای کعبه نیز دو در مقرر شد صاحب فتح الغریر فرموده که نزد
 اهل طریقت قلب او دو در و از او است یک در و از او آن که سمت نفس است مسمی است
 بصدور و از او دوم که سمت روح است بسیار کشاده و وسیع است و صدر نسبت
 بآن در و از او بسیار تنگ واقع شده و بعضی مشایخ دیگر فرموده اند که فتحاب فوقانی
 قلب موقوف بر ذکر جهر باشد و فتحاب تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل آنکه کعبه مکرمه
 را مانند قلب دو در مقرر شده است روی یکی ازان هر دو بطرف عالم ناموس است
 و روی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و آرزینجا توان دریافت وجه فراز بولین
 باب دوم یعنی چون آن باب مخفی و راه معنوی است لهذا از چشم اهل نظر او پنهان و
 داشته اند فائده بدانکه قلب انسان کامل که خلیفه الله در هر عصر باشد مانند شمس
 منیر است و قلب عالم کبیر که کعبه مکرمه است بر مثال قمر مستغیر چنانکه جرم قمر اقتباس
 نور از شمس نماید همچنان کعبه از قلب خلیفه عصر که مری تمام عالم است استفاضه
 برکات و تجلیات حاصل آید فاما قلوب دیگر مقررین و ابرار پس بر مثال دگر نجوم
 ثابت و سیار اند فلک هر چند بنور کواکب مستور اما زمین بنور انیت کعبه الله و قلوب
 اولیاء الله از سطح سمار انور بر ضیاء تر واقع شده و ازینجا است که آنحضرت فرمود در حق

اصحاب خود اصحابی کما تجزوم بایتم اقتدایم اقتدایم و عده ترویجی که تشبیه اصحاب مقرران
حضرت رب الارباب بانجوم است که اگر چه بانجوم را باجمد گرفتفاوت و عظمت نور
ثابت باشد اما کبارش بسبب کمال رفعت و غایت بلندی باصفا برابر نمانند و جمله کواکب
مانند آبی منشور بر یک سطح مستوی بنظر آیند و شناخت قرب و بعد و مرتبت یکی بر دیگر
خیلی مشکل بود و همچنین ست حال اصحاب و اولیای عالی جناب که نظر عقلی در ادراک
فرق مراتب ایشان کفایت نه نماید و شناخت ترجیح و تفضیل یکی بر دیگری جز بصینک
دور نامی حدیث و کتاب حاصل نه آید و ازین است که اوسمهانه در حدیث قدسی
ارشاد فرموده اولیائی تحت قیائی لا یفر فهم سوائی فخر المتأخرین حضرت قطب الاقطاب
مقبول رب الارباب برگزیده خداوند مجید مولانا و سیدنا میرزا منظر جانجنانان شهید
رحمة الله علیه سوال کرده شد از تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام
الخانقین محبوب سبحانی مولانا و مرشدنا الشیخ محی الدین سید عبدالقادر جیلانی
و حضرت امام ربانی غوث صدائی مولانا و مرشدنا الشیخ احمد السمرهندی المقلب
بجود الالف الثانی رضی الله عنهما که هر دو بزرگان از پیران طریقت حضرت ایشان
شهید بوده اند فرمود اینقدر دانم که این هر دو بر مطهر بر سر فقیر می بارند و تبریح
فیض کثشت مراد فقیر را سر سبز همیدارند اما دانم که کدام یک ازین هر دو بسما
نزدیکتر است فلنعم ما احباب مولانا المستطاب آتقی سخن در تفاوت مراتب همچو بزرگان
که هر یک از ایشان بقطعه نهایت وصول رسیده است و بغایت رفعت و مرتبت عالیه

مصاعد گردیده خلی دشوار و موجب بسا قباح و مضارست آنچه ضرورست
 همین قدرست که رعایت حسن ادب با جمله بزرگان ملحوظ و مد نظر دارد و هر یکی را
 از ایشان قبله جهت تحقیق و رهنمای طریق توفیق انکار و ایندافرموده اند بایهم اقتیم
 اهدتیم و نیز بدانکه تمثیل قبله با قمر و تشبیه قلوب او صلیا و کواکب و گریبان نفس
 عظمت و نورانیت قبله و قلوب است فاما نسبتی که قلوب را با قبله باعتبار اکتساب استغناء
 قلوب از قبله ثابت است کعبه مکرمه باعتبار آن نسبت مانند خورشید است جمانتاب
 و حرم محترم و درنگ حلقه خطوط شعاعیه است بجوای آن و حصار مواقیت مانند دایره
 محیط آن حلقه است که در استنارت و استنضارت از ماعدات فائق بود و بعد از آن
 شام روی زمین بطل این آفتاب در گرفته شده است لیکن چنانکه از نور آفتاب
 جز اجسام لطیفه و مواد قابل مثل جوهر و آبگینه با و اجزای مائیه و زجاجیه مقبسر
 نگردد و همچنین از انوار و برکات کعبه مکرمه مستفی و مستنیر و مکتسب اثر پذیر نمی شود مگر
 قلوب قابله اولیا و اصفیا و دیگر صالحین عباد علی قدر القابلیه و الاستعداد پس قلوب
 اهل طواهر از عوام مومنین در رنگ ذرات پیش آفتاب بود یعنی هر قلبه ادنی بزرگو
 از آفتاب جمال کعبه مکرمه در یوزره نماید و اندک لمعانی بقدر حوصله و استعداد خود می پذیرد
 فاما قلوب اهل ضلالی بسبب ظلمت کفر که مانند رنگ آئینه بر آنها غالب بوده نورانیت
 قطری آنخا دور و مستور نموده است ازین اقتباس و انعکاس محروم باشند لهذا عظمت
 رجالات قبله را هیچ نشنا سندر است گفته اند شعر گزیده بنید بر دوش پره چشم پانچم

آفتاب را چه گناه چه تپس چنانکه یک آفتاب در تمام جهانست همچنان یک قبله
در تمام است و چنانکه فیض آفتاب در تمام جهان یک است همچنان نسبت قبله با جمله
ساجدان و مستقبلان یکست آنکه تکیه از یک گنبد انظر و از اینجا است که تمام روی
زمین مسجد است برای مسلمانان و هیچ حاجز جسمانی و بعد مکانی مانع سجده طرف قبله
نکرده و عائق باستفاضه از برکات کعبه مخطئه نگردد و بالفرض اگر حجاب جسمانی را مقداری
همیان بود پیش از جلباب سحاب بر روی آفتاب عالمتاب نباشد فائده در بیان
و وجه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بجوانی بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام بابت
قبل ظهور و بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ثابت است بلکه نطن غالب این نوع
از عهد اسمعیل علیه نبینا و علیه السلام مجاور این مقام معلوم میگردد و ذکر ابو الولید
محمد بن عبد الله بن احمد لازرقی فی تاریخ قال حدثنی جدی عن سلم بن خالد الزنجی
عن ابن جریج عن کثیر بن کثیر عن سعید ابن جبیر عن بن عباس رضی الله عنه
قال لما اخرج الله ما رزمزم لام اسمعیل نبینا ہی علی ذالک اذ مر کب من جرهم
تافلین من الشام فی الطریق السفلی فرائی الکرکب الطیبه علی المار فقال بعضهم ما کان
بهذا الوادی من مار ولا انیس یقول ابن عباس فارسلوا جریمین لهم حتی اتیا اسمعیل
فکلبا یا ثم رجعا الی ركبهما فاخبرا هم بمکاننا قال فرجع الکرکب کلهم حتی میوهافروت علیم
وقالوا لمن هذا المار قالت ام اسمعیل یهوئی قالوا لها اما ذنین لنا ان ننزل معک
علیه قالت نعم یقول ابن عباس قال ابو القاسم علیه و سلم القی ذالک ام اسمعیل

وقد احبت الانس فزلوا وبعثوا الى ابا ليم قدّموا اليهم سكنوا تحت الدوح واعتشوا
 عليها العرش فكانت معهم هي وابنها حتى ترعرع الغلام ونفسوا فيه والعجبم وتوفيت
 ام اسمعيل وطعامهم الصيد يخرجون من الحرم ويخرج معهم اسمعيل فيصيد فلما بلغ احو
 جارية منهم انتبه پس اگر مراد از طير حمام است کما تدل عليه غلبة الظن در نصوص
 اول کاریکه مشيت حکيم مطلق بحسب علم اسباب از مجاورت حمام در انتقام گرفت
 دفع وحشت حضرت اسمعيل و ام اسمعيل بود که در عالم تنهایی بموانست اين طيور
 نقش طور بسته پس ملاقی شدن قوم جرهم بود با اسمعيل و ام اسمعيل که بقرینه پر
 همین طيور مر و آن قوم بعد تفحص در اینجا واقع شد و استبدادی بنامی تمدن و آبادی
 در اینجا از جهان وقت بطور آمد و بعد اخير یعنی در زمان بعثت آنسر و علی الصلوات
 و التسلیات اعظم منافع و کارها که از حمام صورت بطور گرفت و وقوع حمام بود و بجهت
 آنسر و بروی غار برای دفع فتنه کفار اشرار آنها کثرت و برکت نسل حمام در نیتقام
 پس ثمره دعای آنحضرت است علیه الصلوة والسلام و نیز ثمره حسن خدمتی است که این
 نوع روز هجرت بوقوع رسیده و روی ابن وهب آن حمام که اظلت البنی صلی الله
 علیه وسلم یوم فتحها فدعی لها بالکثرة و روی البرزانی مسنده ان الله تبارک تعالی
 امر انکبوت فنبحت علی وجا الفار و ارسل حمامین وحشیتین فوقها علی وجه انفا
 و ان ذلک ما عهد المشرکین عنہ صلی الله علیه وسلم و ان حمام الحرم من نسل
 تنک الحامتین دیگر و حیکه در قیام حمام در نیتقام است آنست که چون کعبه بمطهره بلکه تمام

بلکه مکرمه منظر جمیبت و جلال آنکی ست لهذا نسل حمام را ذرا بخالق فرمودند
و مقیم ساختند تا دلهاییکه از دبدبه و جلال آن مقام جمیبت زده می باشد تماشای
این طیور حطی از موافقت دریا پذیرا که مجاورت و تماشای حمام واقع وحشت نما
حصول انشست که هو ظاهر قدر روی ابن السنی فی عمل الیوم واللیله عن خالد بن محمد
عن معاذ بن جبل رضی اللہ عنہما قال ان علیاً رضی اللہ عنہ شکلی الی النبی صلی اللہ
علیه وسلم الوحشته فامره ان یخذله ورج حمام وان یدکر اللہ تعالیٰ عند بدیره و
ایضاً روی ابن عدی فی الکامل فی ترجمه میمون بن موسی عن علی رضی اللہ عنہ
انه شکلی الی النبی صلی اللہ علیه وسلم الوحشته فقال له یخذله ورجین من حمام یوشک
و تعیب من فراخه و یوقظک للصلوٰۃ تبغیرها او یخذلک یاوشک و یوقظک للصلوٰۃ
وقال عباده بن الصامت رضی اللہ عنہ شکلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الوحشته فقال له النبی صلی اللہ علیه وسلم یخذله ورج من حمام رواه الطبرانی و
و یکر انکله و سبحانه نوع حمام را بوضعی خلق فرموده که اکثر پریدنش بطریق و در طواف
بود پس عظمت کعبه را بروی ظاهر ساخت و کمال محبتش بدل دی انداخت و طریقی او
و طواف کردن این بیت مکرم را و را آموخت ازین ست که جوق جوق کبوتران مانند
مردم طواف این بیت مکرم می نمایند و تعظیم این بیت را بنوعی نگاه میدارند که پاس
ادب از بالای سقفش هرگز پریده نگذرند تا بدین این آیه عجیبه و معجزه غریبه عظمت
و جلالت کعبه مکرمه بدل مردم و ثوق تمام گیرد و شک و اشتباهی در ان باقی نماند

در این

وچند دیگر آنکه بدیر کبوتران و با یکدیگر ملاعبت و بازی کردن و زوهای شان اهل
دل را سبب مشغولی بیا و حضرت حق بود و محک و جود و شوق و محبت و ذوق باشد

ذکر بعضی صفات و خصوصیات نفع حمام

ذکر الشیخ و غیره عن وهب ابن منبه فی قوله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و ینتخا قال بخار
من النعم الضان و من الطیر الحام و روی ابن القانع و الطبرانی عن عیین بن عبد الله بن
کبشه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یحبه النظر الی الاترج و حمام
الاحمر کان فی منزله صلی الله علیه و سلم حمام احمر اسمه ابو وردان و روی فی ترجمته
محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم اتخذوا حمام المتعاصی فی بیتکم فانما تلحق الجن عن
صبیائکم قال صاحب حیوة الحیوان علیه الرحمة و الرضوان فی بیان طبع الحمام خصوصیات
الخاصة و ربها صطید و غاب عن وطنه عشر حجج فاکثر ثم هو علی ثبات عقله و قوّة
حفظه و سر و عد الی وطنه حتی یجد فرسه و یمیر الیه و من عجیب طبیعته فیه ما حکا و ین قتیبه
فی عیون الانبار عن المثنی ابن زهیر انه قال لم أر شیئاً قط من رجل و امراة الا و قد استیت
فی الحمام رائت حمامة لا ترید الا ذکر یا و ذکر الایمید الا اثناء الی ان یمسک احدهما و
یفقد و رائت حمامة تنین للذکر حین یریدها و رائت حمامة لما زوج و هی تمکن آخر
تحدو و رائت حمامة تقط حمامة و ینال انها تمیض غیر ذلک و لکن لا یمکن لذلک
البیض فراخ انتی و رائت ذکر القیط ذکر او رائت ذکر القیط کل من لقی و لا ینزع

وانشی یقطا کل من راها من الذکور ولا تراوح و لیس من الحيوان من يستعمل لتقبل
 عند السفاد والا الانسان من الذکر والایجا وزا محام وهو غفیف فی السفاد یجبر ذنبه
 لیضع اثر الانشی ویجهد فی اخفائه وقد یسقط تمام سته اشهر والانشی تحل اربعه عشر یوما
 تبین بختین یخرج من الاولی ذکر ومن الثانیة انشی و بین الاولی والثانیة یوم
 و لیلته والذکر یجلس علی البیض ویسخره جزا من النهار والانشی یقیة النهار کذا یک
 فی الیل اذا باضت الانشی وابت الدخول علی بعضها لامرأها الذکر واضطربا
 للدخول و اذا اراد الذکر ان یسقط الانشی اخرج فرأه عن الکر وقد التهم النوع ان فرغ
 او اخرجت من البیض بان یضع الذکر ثرا با ما یطعمها یا به لیس یسبل یسبل المطعم
 فیجان اللطیف الخیر الذی اتی کل نفس بها و چون دریاقتی که مقتضای شهر
 هر کسی که دور ماند از اصل خویش بد باز جوید روزگار وصل خویش بد رجوع
 بالطبع بطرف منزل اصل و فراموش نکردنش در هیچ وقتی و عالی و چنین تصاف
 ب دیگر بعضی صفات و خصوصیات انسانی چنانکه تفصیلش گذشته از لوازم ذاتیه
 نوع حمام است پس بدانکه مخصص فرمودن این نوع از سایر انواع حیوانات بشرت
 مجاورت بیت گرم برای آنست معلوم کنی که هرگاه حیوان را نیز جهت ادراک
 شرف مجاورت این بیت تصاف بصفات انسانی لازم افتاده است انسان را
 باید که برای تحمیل این مرتبت از نوع حمام بلندتر پرد و خود را متصف بصفات
 ملکیه کرده گوی سبقت از حیوانات پرد و اگر اینهم ممکن نگردد لا اقل متصف بودن

انسان بصفات انسانی شرط است در نه از خلاف صورت انسانی که مخلوق محسوسات
میوانی باشد از ای مراتب ادب این بیت مکرر و شوار و خای از حیر عقل و اعتبار

حاشیه کتاب

در بیان آنکه شکایت طائفه حجاج که اکثر بزبان عوام میگذرد علت آن چیست
بدانکه شکایتیکه نسبت به حجاج بیت الاحرام زبان زد عوام شده منشأ آن حسد
سو منطن محض و سفسطه بحث نبوده است لیکن اصل علت حدوثش آنست که چون
عمل حج هجرت الی الله و جهاد بالفنس گمراه است و ترک جمله مقتضیات نفسانیت
و تشرف بحضور حضرت رحمانی لهذا بادی الرأی حکم میکند که هر مرد حجاج از جمله
نقائص و عیوب نفسانی پاک شده است و شایسته از بشیریت در وی میباشد
پس از آنجا که وقوع معصیت از حاجیان نه محال و خای از حیرت کائنات محال است
هرگاه امری خلاف مفروض از حجاج بنظر در می آید خیلی تحیر و عجب می افزاید
زیرا چه دستور است که نظر انسان بر خلاف مفروضات و مطلقوات بیشتر افتد
و تعجب و تحیر در آن اکثر لاحق گردد پس این معنی صرف بطائفه حجاج مختص نبوده است
بلکه هر امر خلاف مفروض و مستبعد از اقتضای فهم از هر فرقه که بوقوع آید موجب
باشد حیرت و استعجاب کثیر را مثلاً بسیاری از عوام کالانعام متکلم انواع فسق و فجور
میگردند و یکس را اعتنا بحال آخانی باشد فاما اگر از عالمی یاد درویشی و متعبدی ادنی
از خلاف شرع و دین احیاناً بنظر آید نظر هر کس بر آن می افتد و موجب تحیر

واستعجاب کثیر بنظر هر صغير و کبير ميگرد و پس اينهمه تعجب و تعجب و حقيقت
 بر مفروضات و خيالات خود مي باشد چو آب در دو قسم است مبرور
 و غير مبرور چ مبرور چ مقبول را گویند و عجب نيست که نشان قبوليت آن بود
 که منقلب گردد و ماهيت انسان در آن و پير و پسر از معاصي و منيات لازم احوال
 او شود و هوایي نفسانيه از سرش بيرون رود و اين جز بخواص بندگان
 نصيب نگردد و اما چ غير مبرور پس چون تاثير از ان در انسان بطور نه آيد
 و حالش اصلا به تغير و انقلاب نگرايد کمذا صدور افعال قبيحه پس از گذاردن
 چ غير مبرور و مذکور نبود چو آب سوخته بعضي گویند که چون اکثر حجاج
 در سفر حرمین شریفین را و هاما الله شرفاً و تعظيماً معاصب و نکاليفت بش ايش
 پيش می آید لهذا بکشیدن خفيها سخت دلی در ايشان پيدا ميگردد و راقم گویا بگر
 مراد از پيدا اگر دیدن سخت دلی بکشیدن صعوبات آنست که انسان بکشیدن صعوبات
 سخت دل يفته عادی و تحمل خفيها ميگردد و نرمی آسایش و ناز پرورگی از وی
 دور می شود و خلاص و اگر مراد آنست که کشیدن خفيها باعث حدوث سخت دل
 و پير چي در انسان می باشد اين خود خلاف بداهت عقل است چه به يد هست که
 کسيکه سختی مصيبت خواهد کشيد از كيف صعوبت آن خوب آگاه خواهد گردید و ديگري
 از ايناي جنس خود هرگز آمار نخواهد پسندید بخلاف کسيکه از لذت مصيبت بهر
 واقفيت نداشته باشد مثل مشهورست که لاغريب سوا الغريب انيس بلکه شانت

قدر عافیت هم بر ذوق لذت مصیبت موقوف بود فیضد هاتمین الاشیاء سعدی
 گوید قدر عافیت کسی داند که بمصیبت گرفتار آید غرض که دریافت قدر مصیبت دکان
 درک ذائقه مصیبت در کارست خوش گفت کسی که گفت شکر تندرستان را نباشد
 در دریش به جز بهم دور می گویم در خویش به گفتن از زنبور بی حاصل بود
 یا یکی در عمر خود ناخورده نیش به نشنیده که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام
 چون قحط سالی پدید آمده بود وی علیه السلام هرگز سیر نخوردی تا اگر سنگان را
 فراموش نکند جواب چهارم حکیمه بر یا گزارد و نسبی که بعضی اظهار بر مرم
 بهما آنرا نیکو رخت دلی خواه و گداز انواع مناسی را از ارباب آن عجب نتوان داشت
 چه هرگاه مرد حاج در بوجوب قاع مبرکه که و مواقع خاصه رسیده تعلق بقبول فیوض
 و برکات و مشاثر مشمول انوار هدایات نگردد و دیده یعنی ریا در آنجا هم نگذاشته
 در همین حضور می دوری داشته دیگر از او امید ظهور خیر و نکوئیها کجا شهر
 هر که اندر حضور بی بهرست + دور اگر رفت دلی کور ترست +
 جواب پنجم جواب است که در عوام مشهورست و آن اینکه حق تبارک و تعالی
 حق را خاصه حکمت آفریده است پس چنانکه از طلب و خالص بر معیار رسیده اصل
 حقیقت خود را ظاهر می سازد و چنین هر که حج فائز میشود حقیقت مستوره اش از نقاب
 احتیاج بر می آید و از کفن احتجاب بنصفه ظهور جلوه گر میگردد و ظاهر تقریر این جواب
 منافیت عموم افاد و حج را بلکه در حق بعضی مضر بودنش ثابت می نماید احتیاج کلام

در مقام آن است که مراد از محک امتحان بودن حج و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
انسان از وی نه آن باشد که از حج کردن در بعضی خوبی و نکوئیهای افزاید و در بعضی
دشمنیهای منضمه بطنه از کمین خفا بر می آید بلکه غرض آنست که بسیاری بدیهه که در بعضی
پی سپران طریق ناروایا از بعضی جو فروشان گندم نه بصورت نکوئیها در نظر جلوه گر
می باشد بدولت حج معدوم و منتفی گردیده حقیقت اصلیه آن ظاهر و باهر می شود
تا بینندگان باز فریب بان نخورند و سرابی را چشمه آبی گمان نبرند لیکن ظاهر جهان
حقیقت شناس برقع آن زشتی های خوبی ناراد حقیقت فقدان و دفع خوبیه
تصوریده قائل بطور وحدوث نکوئیدگی و زشتی و بعضی مردم بسبب حج کردن
گردند و حج را محک عیار این اعتبار قرار دهند مثلا شخصی قبل حج کردن مبدر بود
و برکت حج صفت بتذیر از وی منقطع گردید ظاهر بنیان در باد می نظر عدم ظهور
تذیر را که بحقیقت صفت قبیه بود تعبیر نمایند برقع صفت حسنه سخا و حدوث قبیه
بخل و هوید است که این جز نادانی و غلط فہمی نباشد زیرا چه تذیر در حقیقت
نکویی نیست بلکه بدترین بدیهه است عقلا و شرعا قال تعالی ان المبدین كانوا
انخوان اشیا طین و همچنین شخصی صوم و صلوٰۃ و غیره حسنات و عبادات را قبل
حج کردن بحض سعه دریا و فریب بندگان خدا بجا آوردی و برکت حج صفت ریا
از دور گردیده اما آن مرتبه درع و تقوی و مراقبت احکام شرع بد حاصل نگردید
که التزام عبادت بوحی نماید که گاهی ترک کند پس چون از رفاه علت ریا مستلزم گردید

از ارتفاع معلول را که التزام عبادات و حسنات ریائی بود اهل ظواهر آنرا بطریق حقیقت صلیه
 و بروز ماکان فی القوة موجه ساختند حج را بدین اعتبار معیار قرار دهند و تمت رفع التزام
 حسنات بروی نهند حال آنکه حج در اینجا علت نشده است مگر رفع صفت ریاد اعمال
 ریائی را که فریب محض بوده با جمله بسیاری از احوال است که شبیه بود و نقصان کل
 و در حقیقت از فضائل نباشد چنانچه بایش در کتب حکمت و اخلاق بشرح و بسط
 تمام مذکور و مسطور است و انموذجی از آن از کتاب اخلاق ناصری در اینجا نقل کرده
 می آید و هو بند اعمل اغضا صادر شود از کسانی که عقیف النفس نباشند مانند جماعتی که از
 شهوات و لذات دنیا و می اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از آن لذت
 و زیاده ازان در مقدار بکشم بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجتناس فی شیب
 بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از مهارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی بابائی
 صحرا و کوه باد بیا بیا و در دستا نیجهای که از شهر یاد و تر افتاده باشند و یا بسبب آنکه
 از توان تر تناول و اومان عروق و اوجیه ایشان با تملک متلاکشت باشند حالت کلال
 بحال و آلت راه یافته و یا بسبب نمود شهوت و نقصان خلقتی که در سبب رفق است
 یا از جهت اختلال ترکیب بنه حادث شده باشد و یا بسبب استسما رخو نمیکه از تناول
 توقع دارند مانند خوف آلام و امراضی که از لواحق افراط و ماست بود یا از جهت
 بانمی دیگر از موانع و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان
 منتفی باشد مانند کسانی که مال بدل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریاد یا

بطبع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عوض محرم
و یا ایشار کنند بر کسی که نسبت استحقاق موسوم نباشد چون اهل شر یکا یکمه
بمخون و مضاحک و انواع ملبیات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیاده کنند
و این فعل مانند افعال تجار و اهل مزاج بود و بسبب بذل اموال در اشغال این طایفه
و صدور اعمال اخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شمره مبتلا باشند جمعی
بطبیعت لاف زدن و ریا و برنجی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهبی نیز باشند
که بذل ایشان بر سهیل تذبذب بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال و خیال
بیشتر و ارشمان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب صعوبت جمع بخیر باشند چنان
مدخل صعب بود و همچنین سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مروی که سنگ گران بر کوه
تمنایند بر دو از آنجا فرو گذار و باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگ اگر است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذار شدن آن سنگ
بسوی نشیب و احتیاج بکمال ضرورت و تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت
و فضیلت و اکساب آن از وجوه ستوده متعذر چه کاسب جمیل اندک است و بلکه
طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالغات نکنند کیفیت اکساب آسان
و بدین سبب بیشتر کسانی که بجهت تمحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از نجات
و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناسبتوده
جمع مال کنند فراح دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند تم عبارت

و ازین بیان نیکو باید دریافت که فضا لیکه از علل ناستوده یا از موانع غیر محموده
 نیز و گو بظاهر مانا بفضائل بود اما در حقیقت از زرائع بود پس بار تفاع همچنین علل
 ناستوده و موانع غیر محموده عام است از آنکه ببرکت ج باشد یا بسبب دیگر اگر زوال
 فضائی رود یا زوالی از کمین فضا بر صحنه ظهور نند ج را علت آن نباید انگاشت
 چه ج در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع علل ناستوده و موانع غیر محموده و تفاعل
 و شتاع و نکو بهید گیها را و بعید نیست که توجیه ظهور بعضی قبائح از بعضی حجاج
 بعد ج گزاردن بدین پنج کرده آید که حصول بعضی صفات حسنه انرج بعضی اوقات
 ممکن که مستلزم گردد ظهور بعضی قبائح را تبعاً چنانکه از دوائی نافع بالذات بتبا
 حدود بعضی مضرات لازم آید مثلاً شخصی قبل حج کردن خوبی اعمال شرعیه قدر
 و منزلت آنرا نمیدانست لهذا گاهی تفاخر بآن نمیکرد چه انسان تفاخر نمی کند
 مگر بصفته و کمائی که آنرا مفتخر داند و بعد حج کردن چون انکشاف خوبی و قدر
 و منزلت اعمال و افعال شرعیه بر و گردیده و او را بجد تفاخر بآن کشیده توان گفت
 که حج در حق این کس علت حدوث صفت ریاء و افتخار شده است لیکن اگر منظر
 تحقیق معائنه رود در اینجا هم حج علت نشده است مگر صفتی را که انکشاف حسن و
 خوبی اعمال شرعیه و شناخت قدر و منزلت احکام الهیه باشند حدوث صفت
 تفاخر را زیرا که ماده و صفت تفاخر در عکس از قبل بوده نه آنکه حج کردن این صفت
 در وی افزوده است مگر عدم تفاخرش با اعمال شرعیه در آن زمان ازان بود که انکشاف

حسن خوبی اعمال شریعه حاصل نیست و سرمایه افتخارش نمی انگاشت جو ایش ششم
اگرچه غلبه شوق مردم بزیارت کعبه مکرر است بفا الله تعالی در حالت موری از وی نیاورده
و عدا باشد اما این غلبه شوق از دو وجه پدید می آید یکی از جهت اتباع امر الهی و طلبا رضایه سبحان
این شوق و تمنا پدید آید و دیگری چنان باشد که در محل علت حد و ثبات این شوق در آنجا سینه
و قفسه غائب بلاد و از جنس انسانی تلاقی و تمام افراد بود و خاصه بدیدن کعبه زیاده تر شغفه
داشتند پس بدلیل کمال تعجب و تحیری که از نسبت و اضافت خاصه می بذات او سبحانه بایشان
لاحق گرد و پس بعد فوز بان مقام تبرک ازین طائفه هر که چشم اقیان و دیده بصیرتش دیده و دله
و شیفه عظمت بهما القش گردیده و فیض اله و اگر از شامت نفس و تصور هم آن تعمیر بر پائین
راستی از بیوت گمان کرد و و شوق و محبتی که همراه برده بود و خلل و نقصانی پدید آورد این خلل نقصان
موجب باشد خرابی احوال و حصول انواع و اقسام و کمال اعاذنا الله و جمع المؤمنین من ملک
فاحمد الله الذی بغیرت من بلادهم اصالحات و صلوة و اسلام علی بنیامحمد و سالت له البرة الهی
قطع تاریخ خیریه و سید حسین صاحب متخلص منوچهر میری وزارت حضرت شاه

کشت مطبوع چو اینج کشته است	نیک مطبوع دل جهان آمد	پای تو رفین مسیحی گویا هست	روح در قالب ایمان آمد
سیرین باغ و بهار اسلام	واجب از بهر مسلمان آمد	دوست از دید حق بین نکرد	و دشمن از گفته شبیهان آمد
مصرع سال منور گفت	پاسخ منکر از کان آمد		

خاتمه الطبع شکر خدای شکور که این کتاب متبرک سمنی بغایه الشکوبه حجج المبرور
ور مطبع جناب نشی نول کشور واقع کشور بلوچستان بمیر ۱۳۳۸ ع مطابق ماه شوال ۱۳۵۹ هجری مطبع

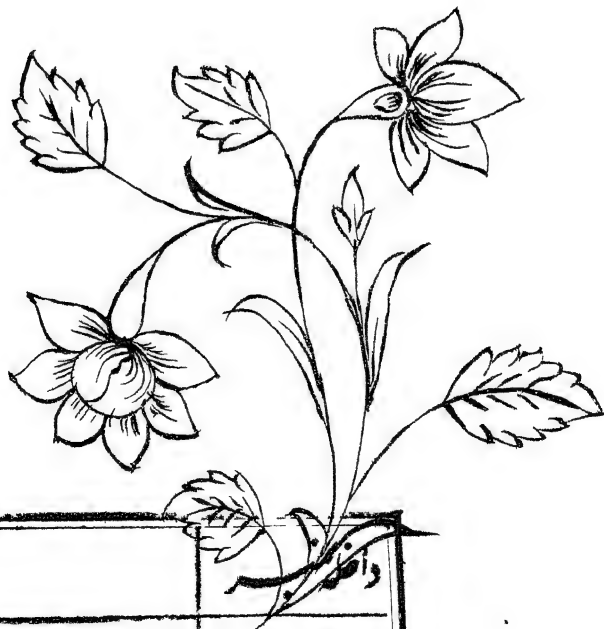
فهرست کتاب حج

۹۹	فصل سوم در وجوه و اسرار احرام	۳	باب اول در بیان اعتراض معتزخان
۱۰۱	فصل چهارم در وجوه اسرار طواف		بر مناسک حج و تفسیر چوالبشبح جو عقاید این
۱۰۵	فصل پنجم در وجوه و اسرار اضطیاع		باب ششم در بحث ادله اعجاز قرآن و بسا
۱۱۲	فصل ششم در وجوه و اسرار تعقیل		فوائد دیگر -
	حج اسود -	۵۴	باب دوم در بیان بعضی مقدمات که در پیش
۱۱۶	فصل هفتم در وجوه و اسرار تعین مقام		قبل از شرح علل و نکات بدلائل و احتجاجات
	ابراریم برای مصلحت -		مناسک حج ضروریست -
۱۱۷	فصل هشتم در وجوه و اسرار شیر بن فرم	۴۰	باب سوم در بیان وجوه و اسرار نفس
	و این فصل ششست سبک بر بعضی مسائل و احکام است		فرصت حج -
۱۳۴	فصل نهم در وجوه و اسرار سعی میان	۴۳	باب چهارم در بیان وجوه و اسرار تعین
	صفاء و مروءه -		زمانی و تخصیص مکانی برای حج -
۱۳۶	فصل دهم در وجوه و اسرار رمی جمار	۴۲	باب پنجم در بیان علل وجوه کلیدی مناسک
۱۴۵	فصل یازدهم در وجوه و اسرار انحراف	۴۶	باب ششم در بیان علل اسرار خصوصیات
۱۵۲	فصل دوازدهم در وجوه و اسرار طواف قصر		مناسک بطریق اجمال -
۱۵۵	فصل سیزدهم در وجوه و اسرار وقوف	۴۱	باب هفتم در بیان تفصیل وجوه و اسرار
	و قیام به وقت -		مناسک علیحدہ علیحدہ مثل چند فصول
۱۵۷	فصل چهاردهم در وجوه و اسرار		فصل اول در وجوه و اسرار وقوف -
	ترتیب مناسک -		فصل دوم در وجوه و اسرار تکبیر
	فصل پانزدهم در بیان بعضی نکات		و این فصل ششست بر بیان وجوه اسرار
	متفرقه مناسک حج و نیز بیان فوائد و وجوه		وجوه که کسان و دیگر افعال عبادت است

تخصیص مواقع استجابت نمود و حرم محترم ۱۶۳
 فصل شانزدهم در وجوه اسرار عمده ۱۶۴
 باب ششم در بعضی سوال و جوابهای متعلق ۱۶۵
 وجوه و اسرار مبهمه سابق سبب مثل فرجه ایگه
 و کرات و غیره مشتمل بر بحث انگیزه فعال
 عبادت مفیده شش و ترقی و در تکلفات خاصه
 در اگر نه —
 فصل هفتم در بیان وجوه و اسرار عمده ۱۶۶
 فصل اول در بیان کیفیت خلق
 کعبه مکرمه و بیان تغییر حالات بنایش
 در از مینه مختلفه —
 فصل دوم در بیان وجوه اسرار عمده ۱۶۷
 متعلق بصورت کعبه است مشتمل بر بحث و تحقیق
 و نکات غریبه و بیان اسرار و ذل اسرار
 و چراغ مقام و سبب اختصاص حجر استو با و
 و با احتمال و نفس بنای کعبه —
 فصل سوم در بیان حقیقت کعبه ۱۶۸
 و اسرار آن مثل بر کسب فواید و اسرار —
 قائده در بیان اسرار تخصیص خلایق ۱۶۹
 با انسان و اسرار قبله بودن کعبه —

قائده در بیان حقیقت عقل کل ۱۵۲
 و نفس کل و حقائق انواع ملائکه —
 قائده در بیان ظهور اسما و صفات الهی ۲۰۹
 در وجود کعبه مکرمه و کیفیت درک آن —
 قائده در بیان ظهور بعضی آیات عظیمه ۲۰۹
 و کعبه مکرمه که منشأ کبره عینی به ثبوت در وجود
 و بیان وجوه رفع بعضی از آن آیات در آخر
 از زمان و نیز بیان وجوه ترقیات سلطنت
 آخر زمان و وجه ظهور این دین متین در آن
 قائده در بیان وجه قبله بودن کعبه ۳۱۰
 و وجه میان ترمسجود شدن آدم علیه السلام
 و دیگر بعضی اسرار متعلق حقیقت کعبه مکرمه —
 قائده در بیان آنکه وجود انسان چرا ۳۱۱
 قبله عبادت قرار نیافت و نیز بیان آنکه
 حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم چرا نهند
 حضرت آدم علیه السلام سجود ملائکه اگر ملائکه
 قائده در بیان کیفیت ناف عالم ۳۱۲
 بودن کعبه —
 قائده در بیان بعضی اسرار و دقائق ۳۱۳
 حقیقت قلب قبله و نکات و توجهات
 متعلقه آن و بیان اسرار نیکه خلل مر و تیرا

<p>در بیان کیفیت افاده و استفاده میان قبله و استقبالان -</p>	<p>در کعبه بانی بایام جا به لیت چه الظهور کرد - فائده در بیان وجوه اتناهی کعبه</p>
<p>فائده در بیان کیفیت مجاورت ۳۳ حامیه بیت الله الحرام و بعضی وجوه اسرار متعلقه آن -</p>	<p>بر چهار رکن و بیان بعضی اسرار متعلق باول کعبه و نیز بیان آنکه کعبه در زمان بابین بچه سبب از منصب قبله بودن محفل مانده بود</p>
<p>خاتمه الکتاب در بعضی اعتراضات ۳۴ که عوام مردم بر طائفه حجاج مینمایند -</p>	<p>فائده در بیان نسبت کعبه با قلب انسان ۳۵ کامل و قلوب دیگر سائر ائمه از خواص خود</p>



داغی

فن نمبر

تحت منبر

اطلاع

مخفی مباد که قبل ازین این کتاب مستطاب شد هجری در مطبع سرنی دار السلطنت کلکتہ
 علیہ الطباع پوشیده بود لیکن چون شروع آن طبع اولین از فرط شوق قدر دانان به مجرد
 اتمام تالیف بدان زودی صورت بسته که حضرت مؤلف والا شانش را بهمنوز اتفاق
 نظر اخیر هم بر مسوده رقم زده خود نه افتاده بود و از تقدیرات الهی همینکه سر آغاز طبعش
 میزدند طبع والا ی حضرت مؤلف بهمان زمان منحرف از جاده اعتدال گردیده قریب کیسال
 مبتلای امراض صعبه ماند و از ان ابتلا نظر اصلاح اخیر این نسخه و پذیر چنانکه بهنگام طبع او بیشتر
 منظور فیض اثر حضرت مؤلف بود دست نمود گرفت پس آن نسخه طبع اولین بدین وجه
 بدون نظر اصلاح اخیر منطبق گردیده بخرداران رسیده بود و از اینجا که پس از انقسام نسخ
 طبع اولین خریداران دیگر خواهشمند خریدایش بودند و شوق الطباع مکرر شش مطبع منشی
 ظاهر مینمودند لهذا بتحریک آمادگی بعض قدر دانان باغ و شان خاطر خاطر جناب فیضآب
 مروج الفنون والکمالات مستجمع محامد و صفات جناب منشی نو کشتور صاحب بازاری
 بهمن گلزار حقائق و اسرار را بنوبهار طبع سنگین تازه آراشتی داد و از سر نو این خرید
 رعنا منظور مشتاقان قدر دان افتاد پس مقام بهراران بهر ارشاد و سپاس خداوند
 حافظ نفوس و انفس است که بسلاست ذات فیض آیات حضرت مؤلف در نیوت طبع مکرر
 این نسخه مبرکه چنانکه پس از نظر اصلاح اخیر مرغوب و پذیر بود و همچنان طرز وقوع بسته
 و هر انچه تصحیح و توضیح نظر اخیر واجب و لازم مینمود و نیوت با این وجه بطور پیوسته
 و الحمد لله حمد الشاکرین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

[illegible]

همین ملک اندین هکذا لیتقی
 شریعت بار ایت جمع دهها کتی نبو
 و آن نادان که باطن هم نهان است
 چنین نام آن اگر چه ز طاعت جهان
 نماند حق معاند الله که ز بس نماند

بقا بعد از فنا این در کیهان گشت
 صراط ایم نیست از خلعین باشد
 و پاشا محسوب فی هذا عالمی
 مگر اعمی از دیدار عالمین باشد
 طمس این عالم غفلت غفلت است

همین مریب بوده است هم دنیا وین
 غرض استیسیا چو نادان بسوزد
 چو شد فی هذا عالمی بقیه بقین
 ز اهل الجنة که نماند این بود مقصود
 بقا غفلت شیشا باطنین باشد

شرح این که این است خدا یک عجا که جدا گانه بنظم و شعر مناسب بنامه سپرده وقف مطلع کرده شد
 و تهاستند ز نباید بود بلکه تن بلذات مای روحانی لذت پذیر شوند نام سه ساله اسراف غفلت اسم
 بهسمی است فیکینک که اکنون از جهان سخن میرود لاجرم گوش جان گاست پس جان سخن
 این است که جان انیمه عبادات طاعات محبت است از محبت بود بدعا راه و یحیی که کتب الله

نرس شد از محبتش آگاه
 خصص الله فی مود ۹۵
 و وجو و محبت از بسش
 چندی آن سخنو کشته است
 و با امانه آن آتش در کوه
 و با امانه آن آتش در کوه
 از این سخن و او حلاله
 کاهل است که خور بود
 قرب آتش اگر چه منور است
 که از این با عشق است
 که در عشق است از در
 که در عشق است از در

جز حبیب خدا رسول الله
 ذات پاکش محبت مطلق
 زان حبیب خدا بود نقشب
 چندی آنکه قادر و باقی است
 فاکمل الله ان الله ملا قیوم
 گویند را خاں کرد و شعله او
 حرق القلب حرقا
 که کند آتش در جهان اسرو
 این عجب آتش که مطبوع است
 مگر عشق حق که سازد از خود کم
 رخ دنیا و دین بی آر و
 آنکه تاحق رساند عشق

نراک الله فی محبت
 منظر باشد از محبت حق
 عشق چیزی که شد با ظاهر
 گر بخود و کرد تعجب حبیت
 ان الله نازین نور
 ایها الغافلون فالتبھوا
 گاه تارست و گاه نور بود
 که کند حکم نازک و بی بس
 از خدا خواهم این عتاب بود
 نه فسادات خوردن گندم
 نعم الله ان الله انا آت
 که جزا و هر چه باشد آن منق

یا اَیُّ تَوَلَّی نَظِیرَ طَیِّبِ	در همین عشق ر بنابندید	اگر عشق حقیقی در دل نشاند	اگر از قید این زن آزاد
بِعَمِّ عَشْقٍ مَبْدَأُ کَرَامِ	از عم این آن با گردان	شاد باشم همیشه غم عشق	خوق باشم در غم عشق
در دنیا یک چشم من جز دوست	هر چه بینم بدانش همه است	غیر من نه نامم و یکا حق	هیچ در دل ندارد الا حق
خوش اگر کنم بذات اله	همه خود را کنم فدای الله	تا باران عشق و اشق کاه	نور بی نام عشق و او یلا
بان خبر دار ای طَیِّبِ خُش	بشاکوش خصل دیده به	سخن از رخ چون زیاده مگو	جز طریق بهی طریق نجو
تو این رتبه فنا فی الله	حاصل کوه کی شود پرگاه	من نم تو قوی خداوند	تو بر آرزو بی خداوند
کنه تا بنگیت قبول	چیز بیا باین مظلوم بول	دست عفو خفیه بفرست	توبه ای حق من ذلک
اعتصم الله به بغفر تک	عجز الصفا لیس صفتک	تَبَّ عَلَیْکَ فَإِنَّکَ التَّوَّابُ	هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ یَا وَهَّابُ
این طَیِّبِ غریق را در یاب	اگر جام محبت سیراب	این شکر را طَیِّبِ ساکت باش	هم فزون از طَیِّبِ صامت باش

بلحان الله گما بودم بجا رسیدم الحق که در مقام عشق و محبت ز نام دل و دست عقل بی ماندگر
 احتیاسی محبت او نیست تا که خود بندد از ان سو نیست آدمی را جمال و قابو نیست ^{سجده} این
 بزور بازو نیست تا نه بخشد ندای بخشنده پس از اینجا توان است که بشیر تقدیم محبت از جانب است
 که همان جز محبت ترا بخود می کشد که بشیر لفظی می کشد آه به است بعد از اینجا دل و لب تر ارباب نمی باشد
 که گفته شد ^ع یُحِبُّهُوَ وَ یُحِبُّونَ چو فرمودی محبت همیش از محبت پیدا نکرد و لب ترا بخود می کشد
 تقدیر است از تر زینون نه من اصلا مرا که با تو محبت بجای خوب است که هر خط تو را خواست ^{نفس}
 ما را ترا که هیچ من حاجت و غرض نبود بخیر هم که ترا این محبت است چرا پس ای عزیز جان همه طاعت
 صوم و صلوة حج و زکوة و تمام حسنات و خیرات همین یک محبت است و پس سبیل نهم محبت است
 تبعیت حبیب و ست صلی الله علیه و سلم که می فرماید قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِی
 یُحِبِّبْ کُمُ اللّٰهُ و یُخْرِجْ مِنْکُمُ الذِّمَّهَ و یُخْرِجْ مِنْکُمُ الذِّمَّهَ و یُخْرِجْ مِنْکُمُ الذِّمَّهَ
 از اینجا است که می فرماید وَالَّذِیْنَ احْسَنُوا لَیْسَ لَکُمْ عَلَيْهِمْ جُزَاءٌ شَیْءٌ و یُخْرِجْ مِنْکُمُ الذِّمَّهَ
 و الا از مزدوری و اجرا و از بهشت بیش نیست که حسب مال خود گفته میشود ^ع این طاعت

که عادت آبابی است برسم پدری بود عبادت بنوم که از طبع بهشت طاعت کردم این صفت بنفش
من است طاعت بنوم در خون قهر سبب بنو طاعت ابرجری حرکت بنو ارادت بنوم زمین خون
و طمع اگر بود مردوری است با کومر و بولی محبت بنوم در خون حجاب طمع دیدار است البتة بنز
حال غلت بنوم آن خون و طمع که خوانده در قرآن این است مراد نار و جنت بنوم الکنون باطل
حکایت می آیم که طول بیان خارج از بحث غالب که بر دل های صاحبان طول محل نباشد ولی غیر
نمایا که در مقام عشق و محبت غلبه از دوست بل بکند از دوست می رود و لاجرم دوستی و هم بخا
که بدست می رود دوستی بدل نعم که دل از دوست می رود و پس اصل سخن همان حکایت امام فخر راز
و حضرت نجم الدین کبری بی بود است که هرگاه تبصره توجبه باطنی حضرت نجم الدین کبری علم است
اکتسابی و کتابی از صفی سینه فخر رازی سلب محو شدن آمازش فریاد بر آورد که ما علم فخر
را چنان مشتقت و ریاضات مدته العمر حاصل کرده ام که هزار دلیل عقلی بر واحد انبیا صادقین
بودن آن واحد بر حق قایم کرده ام که چگونه محبت های عقلی گسی فتواند بر دوست این علم نعمت حاصله
سلب و هزل شدن چگونه پسند آورم که ارشاد شد که این معقول ظاهر بی بان علم منقول باطنی
جمع نمی تواند شد لاجرم تا کافحه لوح سینه از آن نقوش معقول اکتسابی صاف و پاک نشو نقوش
دیگر که عبارت از علوم باطنی است چگونه بر آن منتقش تواند شد تا انیکه امام فخر رازی از استقامت
علوم باطنی خد رنموده بر همان علوم استدلال اکتسابی ظاهر بی اکتفا فرمود از همین مقام حضرت
مولانا علیه الرحمه خبر می دهند که که منطبق کار و بار دین با دینی و فخر رازی راز دین با
الحکایت چون است ارادت بدامن مرشد کامل محکم زده بودند اخذ حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمه
تعلیم آن که از یک حرف بیش نبود بر دقت خود داشت که بر دقت استحضار در کار شد از اینجا
که میگویند هرگاه وقت و وفات امام فخر رازی علیه الرحمه قریب تر رسیده و هنگام استحضار
در آمد که ملائک عذاب ثواب قاصدان روح بنظر آمدند و چنان وقت اخیر که شیطان بهم نظر در آمد
که منقول است والعهد علی ناکله می گویند که بدین محبت در آمد و دلیل عقلی بر اثبات

ذات واجب بوجود طلب کرد امام فخر رازی یک یک حجت و دلیل عقلی بیان می کرد و شیطان دمی کرد
تا انیکه تمام ترکش خالی شد و آن هزار تمام دلائل عقلی را رد و بدینود و بنه کرد که امام راجحتی و دلیلی ندارد
که دفعه در همان وقت بتلقاضی تصرف باطنی حضرت نجم الدین گسری بر سر وقتش سید گفت که چرا
چون یک حرف نمی گوئی که **سید** بدینی است ذات پاک خدا نبود حاجت دلیل او را و اگر بدینی
هم بنوشته پس شما و اقیه از امام نظری گرشاهی دانید و کافرانیه برود و رشوبه الی آخره
چنانکه بالا مرقوم است لاجرم از اینجا باصل سخن توان سید که منتهمان این مقام که هر سه درجه یقین
علم یقین و عین یقین طی کرده و حجاب علم و عقل همین جا گذاشته ببال محبت پریده بمقام حق یقین
سیده اند انما التفات به وجود لائل عقلی که می فرمایند که آنچه او شمار عقل و دلائل ثابت می کنم آنها
برای عین معاینه می فرمایند که **چشم** بکشا که جلوه دلدار متجلی است اندر و دیوار والی آخره
که قصیده بسط از حضرت شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمه معروف است پس مقام یقین احاطه است
نام است که شریعت ظاهر عبارت ازین است لاجرم این شریعت بمنزله لفظ توان نیست که
از کتابت چشم توان دید و از لفظ گویش توان شنید بعد ازین مقام علم یقین است که مقام شمس
عالم ملکوت نام است طریقت عبارت ازین است چنانکه شریعت لفظ است طریقت معنی آن
لفظ است آن علم ظاهر شریعت که مرئی است بواسطه کتابت از سفینه بسفینه تبادری کند
و این مقام طریقت که معنوی است از سینه بسینه تعادری می کند که مرئی نیست بعد ازین مرتبه
عین یقین است که مقام شمس عالم جبروت نام است این بمنزله مدعاست این نیز غیر مرئی است
که از تعلیم تمام و ولایت چشم بهر دست کار بدل افتاد است تا اینجا عقل و علم همراه است این مقام
حقیقت است پس ازینیم بالاتر که ببال محبت پریده توان رسید این مقام حق یقین است
که عالم لامهوت نام این است عین نفس المدهاست و حقیقت تا حقیقت و معرفت عبارت از
که مرتبه فنا فی الله است چنانکه جاست پس تا اینجا رسانید هر کس بقدر حاصل خویش عالی حد
ظاهر بشود اگر خوش از قالب غصری مفارقت کرد تا جان بجان سید اگر تا مبعاد اهل مسمی

درین عالم ناسوت او گذاشتند تا عاقلش مختلف بقدر حال خویش باشد بعضی را زبان گویایی میکنند
 اثر که خیرش خبرش باز نیاید بعضی را که و محروم و گوشه غاری گرفته اند حکامی الهی چون لقمان افغان
 و از سالکان طریقت چون بلبلان و بوعالی قند و بعضی که ضعیف و ناتوانند در عالم ظاهر نیز تازیانه شریعت آمده و با خیرت
 عالمیان اند چون سحریر از جرم فتنه پاخیزد حسین منصف و از لفظ انا الحق و بعضی که بعد مقام فنا باز درین عالم ناسوت
 زندمانند و در پیش شریعت محرم میشوند که بقایا بفناء عبادت ازین تازیانچا توان داشت که اول از خیرین شریعت
 شریعت لفظ و طریقت معنی و حقیقت مدعا و حقیقت الحقیقت نفس الهی است پس حقیقت این هر چا
 مقام با هر یک لازم و ملزوم اند که معنی و مدعا و نفس الهی مدعا از لفظ جدا نمی تواند شد که گفته شد

شریعت است طریقت چو لازمه لازم	کلی با دین که تمام کالمعایم	ایکدام اشبع است منکر است
چنانکه تمام طریقت این کن بخون	زهر و گریه هم کیسکه شد کامل	بویان که ری نیز بالیقین قابل
که عقل که بود حکم شرع پیوست	چو عشق آمده و عقل فتنه مغرور	نوح که اهل طریقت به از شریعت
چنانکه اهل حقیقت بخیر طریقت	سوا این دیگر صریح بر خط	طریق چو خط البته واجب بخیر

پس ترتیب التزام این هر سه مقام را در صراط المستقیم سالکان طریقت است و شرح این دراز است
 که بقدر حقیقت ضرورت مقام و کتاب مشاهدت احوال شرح داده شد فلینک خط کشید ایم مقام
 منتحیان اسخ الایمان است که در مقدمات احکام شرعی و مقصودات قرآنی لب چون چرانی کشاید
 و هسته لایعقل نمی جویند و بجای ال تسلیم می کنند که همین اسلام نام است در ویدن بدل
 عبارت از ایمان است که نتیجی محبت است کیس لیکه حال منتحیان است و قسم دیگر از بتدیان مقلد
 عموم است این پیارگان که محبت و دلائل عقلی نمی دانند و نمی فهمند همین که دانه محبت الهی مرغ بل
 کشیده اند بهر چه شارع و مرشد حکم بجهان و چنان به تقلال تمام میزند که اگر حرفی خلافت آن
 تا جان دادن مرغ نمی کنند و بیک و چنگ در می آورند و بحکم شارع بمقام تقلید و پیروی و دلیل عقلی
 نمی جویند بهر خط اگر مرشد کامل است این شریعت را هم منزلت رساند این که تا او ان انتهاست با
 ماندم مامور و متوسطان که نه مقلد و نه محقق میباشند این ذلک لا اله الا هو لا

وَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا كُفَّاءَ لَهُ كَمَا شَرَّكَ أَكْثَرُ النَّاسِ شُرَكَاءَ هُوَ لَا يَدْرِيونَ شَرِعَاتِ ظَاهِرِ كَيْسٍ وَمَدِیْلِ عَقْلِی بَرَاوَمِ وَأَحْكَامِ مَقْصُومِ
 نَجْوِیْمِ تَاهِمِ مَانِیَانِیَانِ أَحْصَا شَرِیْعَتِ مَنَزَلِ رَسَا نَزَلَ شَرِیْعَتِ مَرَاةِ الْمُسْتَقِیْمِ سِتِّیْسِ
 اِنْ مَنَزَلِ شَرِیْعَتِ ظَاهِرِ تَابَتْ وَحُورٌ وَقُصُوفُ مَنَیْسِ سَتِّیْسِ كَمَا مَنَزَلِ حَقِیْقَتِ اِیْنِ اَلْبَیْسِ
 هَمَّتْ مِی كُوْنِیْدَ كَلْبِیْنِ اَلْزَهْرَةِ بِرِیْكَانِ اَلْبَسْتِ اَهْلَ الْجَنَّةِ لَبْلُكُ عِبَارَتِ اَزْ هَمَّتْ چِنَاكُ اَبَا
 وَاضِحِ تَرْمَذِ كُوْرِشِ تَا اِنْجَا بِخَرِیْتِ وَفَنِیْمِ سَتِّیْسِ كَرَا نَصِیْتِ مِیْشُوْشِ شَیْطَانِ فَرِیْبِ نَفْسِ كِهْ بِرِیْنِ كَلَانِ
 مَنَیْسِ اَدْنِیْ یَا بَدِ كِهْ اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَكَ عَلَیْكَ هُوْ سُلْطَانُ كِهْ بِجَانِبِ مَتْنِ اَعْلَامِ اَعْتِنَا نَزَلَ كِهْ
 مَحْكُومِ خُومِ دَاغِدِ بَرِ اِیْمِ مَسْوَطَانِ چِهْ كَفْتِ اَیْدِ كِهْ چِهْ فَرِیْبِ بَا وَجِهِ دَاوِدِ كَارِ دَاوِدِ كِهْ كَفْتِ شَرِیْعَتِ
 شَیْطَانِ سَرِیْتِ نَفْسِ مَنَیْسِ وَجِهِ اَحْمَدِ اَحْمَدِ سَتِّیْسِ مِنَ الْجَنَّةِ وَالتَّاسِ كُوَاهِ بَلِیْسِ مَنَیْسِ چِهْ كِهْ كَلْمِ شَیْطَانِ
 اَلْاَحْوَالِ اَلْاَحْوَالِ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ اَلْاَجْمِ دُكْرِیْ رَا چِهْ كُوْمِ خُومِ خُومِ اَلْاَحْوَالِ كُوْمِ كِهْ بَخُوفِ تَاوِیْدِ
 شَرِیْعَتِ اَلْاَجْمِ بِرِیْزَانِ نِیَارِ مَلِكِ سَتِّیْسِ كِهْ بَدَلِ نَفْسِ شَیْطَانِ بِرِیْزَانِ عَقْلِ فَرِیْبِ خَاوِشِ خَلِیْقِ اَلْمَسْكُوْرَةِ
 كِهْ زَیْنِ وَزْدِ دُشْتِیْنِ دُفَاكُ كِهْ دُنِ نَشِیْتِ بِرِیْزَانِ دُنِ نَشِیْتِ دُنِ نَشِیْتِ دُنِ نَشِیْتِ دُنِ نَشِیْتِ
 اَنْ اَدِ اَكْرَزِیْنِ سَعِیْ وَصَفَاوِ مَوْدِ وَوَرَانِ كِرْدِیْنِ تَقْضِیْلِ مَحْرَسُوْكَ اَنْ اَدِ غَنِیْ چِهْ مِی كَشَا یَدِ كِهْ بِرِیْزَانِ
 دُرْمِیْ اَیْدِیْسِ بَخُوفِ تَاوِیْدِ شَرِیْعَتِ چِهْ خِیَالَاتِ فَرِیْبِ نَفْسِ شَیْطَانِ اَبِرِیْزَانِ اَرْدِ وَبَاهِمِ اَكْرَزِیْنِ
 بَظَاهِرِ اَحْكَامِ شَرِیْعَتِ بِرِیْزَانِ اَدِیْ كُنْدِ مَآخِظِ رُودِ كِهْ بِخِشْمِ مَادِ مَظَاهِرِ بِیَارِ عِبَادِ وَزَادِ وَتَقِیْ حَاجِیْ نَازِ كِرْدِ
 رُودِ دَاوِدِ وَبَظَرِ عَالَمِ بَدَاتِ الصُّدُورِ مَتَكِرْ وَكَافِ مَطْلُوقِ رِیْآئِیْ سَتِّیْسِ كِهْ بَظَاهِرِ شَرِیْعَتِ مَعْنَا سَتِّیْسِ
 هَمْدِ ثَوَابِ عَذَابِ بِرِیْزَانِ خِیَالَاتِ قَلْبِیْ مَتَرْتَبِ مِیْشُوْشِ كِهْ مِی فَرَا یَدِ اِنْ لَبَكُ وَامَا فِیْ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تَخْفَوْ
 بِحَاكِبِكُمْ بِهِنَّ اَللّٰهُ فِیْغُضُّ لِهِنَّ لِكْشَاءُ اَللّٰهُ عَلَیْكَ لِكْشَاءُ قَدِیْرِ بَعْضِیْ وَاحْكَامِ شَرِیْعَتِ
 كُنْكَوْ وَخِیَالَاتِ كِرْدِ دِلِیْلِ عَقْلِیْ خَوَانِدِ كِهْ دُرْجَا سَتِّیْسِ خِلَاطِ مَتَعْنَفِ فَقَطِ اَشْتِ شَوِیْتِ بَا
 وَ اَبَرِیْتِ مَهَارَتِ كَالِیْ شُوْشِ وَبِجَرْدِ خُولِ بِلَا اَنْزَالِ كِهْ شَشْتِیْنِ وَغَسْلِ تَمَامِ بَدَنِیْ اَجِبِ مِیْشُوْشِ
 قَلْعَةِ تَحْكُمِ وَضُوْیْكِ بَاوِ بِرِیْزَانِ شُوْشِ كِهْ مَعْقُولِ تَوَانِدِ بِرِیْزَانِ دُرْجَا سَتِّیْسِ كَلَامِ اَللّٰهُ تَاوِیْلَاتِ
 مِی كُنْدِ كِهْ اَزْ سَلَهْ حَالِ بِیْرُونِ نِیْسِتِ كِهْ اَحْكَامِ حُرْدِ وَوَقْصَا صَوِ اَوَامِرِ وَنَوَاهِیْ دُومِ فَرَاغِ

عبادات بدنی و مالی و غیرت و نفقات ستم قصص و حکایات پس مراد حاکم از اجرائی احکام میل
می باشد نه اینکه حکمنامه حاکم را تعمیل کنند و بار بار حکمنامه را حفظ و تلاوت به ادای غلج و قورات
و احمان می کرده باشند پس ازین بار بار خواندن و خوب حفظ کردن و بجانب تعمیل التفاتی نه کردن
مایه خوشنودی و رضامندی حاکم کی معقول تواند بود علی هذا الفن عبادات همه عمل کردن می باشد
نه بار بار خواندن و قصص و حکایات هم یکبار شنیدن و دانستن و مضامین معلوم و دانشی می باشند
نه وظیفه کردن پس این امر روز بار بار خواندن و حفظ کردن چه ضرورت دارد و پس ازین قبیل چها
که تیرک تلاوت خدرات قائم کرده جوابات معقول می خواهند علی نهاده صوم و صلوة چه حجت های
عقلی می خواهند که آن زاق مطلق که بنیان دادن گرسنه چه تاکید می فرماید که **لَطِيعُ عَمَلِ الطَّعَامِ**
عَلَى حَبِّهِ مَسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ اَسِيرًا چنین وزی رسان علم اچه حاصل میشود که نه از
رازق بی منت بی طلب میرساند و بر هیچ مزوق حکم ترک رزق نبوده است فقط همین انسان
اشرف المخلوقات را بنام صوم حکم ترک آب و طعام نعمت شامه عامه کردن کی معقول تواند
بود به نماز هم تقدیر و قات و ارکان خاص را بر شستن و برخاستن آن ذات غنی مستغنیست
که **وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْعِبَادِ** خود می فرماید پس اینهم معقول نمی تواند داشت بعضی بهیودگان
بر زبان آورده جواب معقول می خواهند را باب شرع بر جرد و تو بیخ و ترک خطاب التفات بجا بتر
می کنند و نسبت ندقه و تکفیری فرمایند بعضی سکوت می کنند که جواب جا بلان باشد خوشی
و از منقولات منصومات قرآن حدیث بدنی شود و تسلیم نمی کنند که جواب معقول می خواهد
نه منقول و آن شبه انکاری مضععت ایمان و لیش قوت می پذیرد و کار بدوری رساند و بعضی
که بر عایت ظاهر اسلام اگر چه همچو شبهات انکاری بر زبان می آرند مگر فریب نفس شیطان
و لهامی شان چنان کار می کنند که آن عالم بذات الصدور همه می اندومی بیند پس هر قدر
بشر در دل خود غوغا کرده خیال کند که از همچو شبهات خطرات شیطانی کمتر کسی غالی بوده باشد
لَا لِنَاسٍ عَلَى نَفْسِهِ بِحَبِيرَةٍ وَلَوْ اَلْفَى مَعَادٍ پس از همچو شبهات که عوام لا یعلم

و نه تیان محکوم منقولات از ابتدا بری بود و اندک من این نام فریب نفس شیطان برای ماست
 است و آنچه فریب نفس را بر کارهای کند شیطان نمیند که کارش از وسوسه پیش نیست که یک استغفار
 و لا حول و دفع می شود که گفته شد هر کس اعوذ برود باشد بناد + الله پناه او نماید و الله
 شیطان بدیش نمی یابد راه + لا حول و لا قوة الا بالله پس برای جرم دفع شیطان
 مرد و دانی که باز یانه لا حول سنگ استعاذ و از ازل بدست ما داده اند که می فرماید و الله
 یکر عذاکم الشیطان یخرج فاستعذ بالله کمر دشمن و بغل حضرت نفس که مثل شیطان مرد و دانی
 نبوده است بلکه دشمن حمایتی است که یاکونها النفس المضطربة ارجع الی ربک
 رکضیه مرضیه و برای جسم این حکم نیست بلکه به اصلاح و تادیب تعلیم و رعایت انجمن
 است که لا یكلف الله نفسا الا وسعها انیک به تعاده و لا حول هم دفع نمیشود و نه حکم بر دفع
 نیست نه کسی اختیار بر نفس و دشمن او داده اند که قل لا املاک نفسی نفعاً ولا ضرراً الی اخره
 حکم جمیع خود می فرماید و در مقام بی اختیاری مکابین نفسی الی اخره از زبان حضرت یوسف
 علیه السلام خود می فرماید و نفسی بیک در هر سخن قول حبیب است و نفسی ماسبق
 فاکونها فجوراً و لا تقو لها خود می فرماید و حال عالمانندگان نفس نیست گفته شد
 شیطان بکنده او ان اگر او که گم ایم پس شیطان چه گناه + کار شیطان کنم
 بخوانم لا حول + لا حول و لا قوة الا بالله پس انیکه حال نفوس بی اختیاری یا
 ما مردم است شیطان در کنار همین فریب نفس را و برود عقل ظاهر و آمده حجت های و اهل عقل
 در منقولات احکام منصوصه و عبادات مکتوبه بر نفس مکتوبه الصده بخوانم هر گاه و اهل عقل از این
 بجز خبر و تکفیر یافت تا الاموالین فسادات انکاری در نفس قائم و مستحکم تر نشود که بظاهر به احکام
 شرعی بجای آورد و بر نفس از انکار و طلب الی عقل است خالی تواند بود و نصیحت بانجام کارش نظر
 باید کرد که کارش معاذ الله بجای کشد و ازین مرض که کسی از نفس شر خالی تواند بود که کتب به
 شریست الاجرم علی دفع همچو شبهات فسادات نفس تلاوت قرآن و صوم و صدق آنچه بر خا

امسی وار و گزیده کتاب ترغیب الفرقان و مرافقه حکمه قضا و قد و رساله عاجل نفس و محاسبه انفس
 بقدر مناسب مقامات و معصیه خود و آنچه در طبع و آند در طبع آمد که مطبوع علی طبع خاص عام است باقی در کتاب
 نظایر الاسلام است که تا حالت این تحریر نوبت لطبعش نرسید و آنچه شبهات در وجوب غسل و طهارت
 و غیره حضرت نفس بر خاطر می آرایند و دلائل عقلی طلب می کنند جوابات موجه و معقول آن مدلل
 و مستند در رساله که نامش آجوبه عجیبه است مع جواب اکثر شبهات که از همین قبیل بفریب نفس و طحا
 واقع میشوند و تقریر مناسب نوشته شده البته دیدنی دارد که سیدنا و مولانا مولانا
 عنایت حسین صاحب سید بنوری مترجم فتوح الشام برای افاده عام طبع کنانیده و وقف علم فرموده
 پس آنچه شبهات فریب نفس که در عبادات و احکام منصوصه مصدر الصدق واقع می شدند بمعالج
 اصلاح آن کجاست که قواعد الصدق بقدر امکان امکان پذیرفت مگر علاج این سببی در مان که در مساب
 حج شبهات نفسانی بفریب نفس و طحا واقع میشوند بجهت گریز که گوی سبقت بود و لا جرم ده
 این منضم مندرجین کتاب جواب دیده شد که اسم با سبی غایت الشعو و حجج الحج المبرور
 نام دارد چه گویم که چه برای معنی سفته است که یک یک حرفش دل بودنی آید و حال وجدانی که
 گریز دل وارد میشود دل می داند که وجدانی است نه بیانی همه احکام منصوص این معقولیت بدلائل
 عقلی موجه و مدلل بر دلها انقضایست به نسبت با نفوس مطمئه نماده است که عقل سلیم تسلیم می کند پس نیز
 نفس مطمئه که عوام دارند و عصای شریعت محکم گرفته اند نه آنها را شعوب و خیالات فاسد و فریب
 بر دل و سوسه می کند نه بگوشت و انجمنی دهند و عقل ناقص آنها در منقولات کاری و دخیلی می کنند آنچه
 خلاف حکم شارع دیدند و شنیدند بجز آنکه کفر دانستند نه آنیکه تنجید او بخیرت نوبت بسفک و ماء
 می رسانند و در نفوس مطمئه خواص خود دخل همچو خیالات فاسد را داخل نبود بهست که محتاج
 است دلال باشند چنانکه بالا و حکایت شیخ نجم الدین کبری واضح تر شرح داده شد آری درین
 متوسطان ارباب استدلال دو قسم بوده اند یکی هدایت پذیر که بر منقولات منصوصه نظر نمی آید
 او را که همچو دلائل موجه عقلی هم بر دل نشینند و عقل سلیم او سبقت می گیرد کارش و بالا و پند

پذیرند که می‌بصیرت الله فلا مضل له پس این شان هدایت مادی مطلق است که بمقادیر الهی
 السبیل از خامه مولف این کتاب بزرگ کرده جزا الله فی الدارین خیر او قسم ثانی
 نفوس ضاله بوده اند که از جهل و انکار و محبت و کفر هرگز باز نمی آیند از توابع ابو جهل اند که سواد
 حکیمه اند که همواره تمسک بر حق و کتب نبوی و حق شان آنهاست اینجا غنیمت اثر کنند عمل ج
 من یضلل الله فکما حدک مصداق این مردم است غالب که اگر غلط نکنم حضرت مولانا و مادی نامت
 کتاب بیجا و همین مره جهل ضلال از نام نامی خود وین کتاب نشان نداده اند و این کتاب تقریظ میر
 خواجه انیسویس جهل و ضلال نفیر نفس شیطان و جانمخ و نسبت داده به هدایت پذیر بری خوبست با
 پذیرفته سبحان الله با همه لالک موجب معقوله عاقل پسند تر عبارت چه قدر صاف و قریب هم می
 از منکلف نظمی هم خالی نبوده است فقط این فقره که زیرا که نفس انسانی هم بر شوق تفحص مجبول محبول
 اقتاد است ملاحظه رود که چه بزرگ کاری کند این تی کلفت آمد قلم اوست نه آورد و تحاشش زیاده
 ازین چه توان گفت که نظیرش بجز مصحف غنیمت نتوان یافت که میفرماید و هم ینفون عنه و
 ینفون عنه من اوله الی آخره جزو (د) رکوع (ه) این نکته باریک از خرق عادت و کرات
 مولف کتاب توان است که سوای رعایت صنعت لفظی بر مضمون این آیه از یک آیه بالا
 ملاحظه کردنی است که عقیده باین مقام زیبا ترست که نسبت به چنین جهل ضاله فرماید و امنهم
 من ینفون عنک و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان ینفقه و فی اذانهم وقران
 و ان ین یر و اکل الیه لایق منوا به کحتی ذاکما فی اذینهم و لولیک یقول الله
 کفر و ان هذا الا اساطیر الا قالین و هو ینفون عنه و یقول کمنسب
 الی اخر الایه بعد ازین صفحه (ه) سطر (ه) که در شرح بیان آیه که عمیل ناخس منزلنا الذکر
 فوق و معنی حق لنا و انزلنا آنچه نکته باریک نشان می دهد که من فوجم فوجم ازین م
 بالا تر مرتبه تجز و استحضار مولف کتاب ملاحظه کردنی است که فقط در بیان اثبات کلام الله که از
 کلام تکلم حقیقی است بجه شمس و بسط بسط داده که تا صفح (ه) بسط پذیرفته حال آنکه

حاجت بسط نبود که منکران این با انیمه بدویات نمایان هنوز از انکار بدی باز نیامده اند پس این
مهم منکران بدی از مکر اسلام کی بوده اند خطاب بجانب انما کی بوده است که جوابات آتی و انما نام انیا
نشنیدند فیکه ناوانت همچو منکران اگر از معجزات قرآنی سیر حبال قطع ارض و کلام مردگان هم
مشاهده می کردند کی بیان می آوردند تا گفته و دلایل عقلی و او شواهدی که خود می فرمایند و کلمات قرآنی
سُيِّرَتْ بِالْجَبَالِ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْكَرْخُ وَ كَلَّمَ بِهِ الْمُتَوَكِّلُ بِاللَّهِ أَكْفَرُ مَجْجَعًا بِسْمِ
تقدم کلام از جانب خدا تقدیر الحفظه توان نیست که منکران با بدی جواب فاقوا السُّؤَالَ لَهُمْ مَقْتَلُهُ
می تواند گفت که بسیار تصانیف در عالم بوده اند که هر یک مصنف خاص چنان اختصاص بر گرفته
گه سرا بدعی پرورشند که کسی دیگر مثل آن گفتن نتوانست چنانکه تا این مانی یک کتاب عجا و خرو
و شتوی سحر حلال از اهل تیرازی متعارف است که جواب مثل آن هنوز دیده و شنیده نشده پس یک
کتابان بعدی سهل متع معروف است که جواب این اکثر کلامان منتفی از زبانان مثل سولانا می
جامی علیه الرحمه بهارستان و قاتنی گلستان گفت که گلستان سعدی غیر سدی از شاعران
نوزده بیت مشعشع خاص گفت و انعام صله گرفت و سر بدعی بر داشت که کسی تمام نامه
اگر بیدیت هم همین صنعت خاص گفته و خط شاد گردی او می دهم و هیچگونه با همه منادی عام
ایک صوته نیست که می گوید رستم ز نوزده بیتی مشعشع خامه فکر می طوی مبارکباد
شهر اوده دوران به بوم مصر سبع تاریخ و لیس منقوط هر بیتی و دیگر به نقطه ای بیت و تویه شش
بدین عنوان کسی گزین خط مشعشع تواند گفت بسم الله انشا کردی او خط می دهم و حضرت سلطان
پیر خجندی که بدی می تواند گفت که بسیار تصانیف استانده بوده اند که مثل و هنوز کسی گفتن نتوان
اگر معجزه کلام آتی نیز بر همین عدم امکان و جو مثل بس کرده آید تا ترجمه و تحقیق کلام الهی همین
صفت خاص چه تواند بود پس جواب همین ایراد حفظه ما تقدم از معجزه قرآنی ملاحظه توان فرمود
که از معجزه نمی آید که می تواند بالایافته می شود و اگر بعضی منکران نامسلمان گویند یا فریب نشسته
در دلها نشینند که آنچه دخل و تصرف بر جمله کتب و خرق و خرق و و گشت و نخت

و بی ادبی یا کرده شود معاذ الله با کلام الله هم می توان کرد باز تخصیص و ترجیح و تخصیص کلام الهی چه توان کرد
 اما چه حجت بقین توان نیست که کلام الهی است لاجرم برای کلام خدا تخصیص صفتی خاص برکاست که در
 ذکر کتاب مکان پذیر نباشد فکیف که در کلام مجید همین یک فرق می آید اختلاف دارند که بعضی شیعیه
 دیگر می گویند که تقویم عثمان است و دو بار در این که خلیفه سوم غایب کرده اند بهنگام ظهور امام آخر از دنیا
 ظهور خواهند گرفت هر چند جوابات همچو تر بات راجع به اهل سنت جماعت موجب وسکست داده اند که از
 متاخرین حال کتاب طعن لسان متعارف است مگر برابر حقیقت کی بجواب این التفات فرموده اوقات
 غریز خود را ضائع می کنند که همین یک سخن آنها بجواب همه با جواب تمام است که می گویند مستمر از
 هفتاد و سه فرقه در پیش می گویند - سرگردانند و در کعبه ویرجایا میجویند - پس حیرانند - سرشته
 پست یک طایفه است - در ویشاندند - باقی تکلف سخنی میگویند - او شایسته اندازی این مخالفت بعد
 پیش منکران غیبه است شبهه حجت الزامی را قوت می بخشد پس اینهم که موجب معقول - لال عقل
 داده اند که محمدیان مصوت عقل سلیم تسلیم می توانند کرد و اذ الیس فلیکس پس مارا در سخن فیه
 برای نفع اعتراضات و شبهات چه عین استدلالی سخن کافی می نماید که از معترض منکر اول سوال کنیم که
 اسی شخص قرآن نبوت ایمان ایقان اری یا نداری اگر داری پس آنچه در قرآن حکمست و احادیث نبویه
 تصدیق و تاکید و تاکیدان نبوت ابر پیسته و هم فعل و عمل نبویه و صحابه کرام و تابعین تبع تابعین و سلوک
 مسلمین بران استند و پذیرفته پس که بقرآن نبوت ایمان آورده است او را وجه نکاو اعتراض چه
 و اذ الیس فلیکس چنانکه حضرت مولف سلمه الله در ابتدای سخن بر همین یک حرف سخن تمام فرموده اند
 که اول که دیر را می که مثبت حقیقت و استحسان قرآنست اول و بر این اثبات حقیقت و استحسان حج
 نیز همان است و مهوید است که اول نبوت حقیقت و استحسان قرآن مجید نیست از احصاء خبر و مشخو است
 بدان هزاران کتب و فائز و طوایف فقط سبحان الله که در چنین مواقع طبیعت مصنف در عالم دیگر نظر برضا
 چنان مستغرق می شد که رعایت لفظ و عبارت و قوافی و صنایع لفظی باقی نمی ماند که گفته شد -
 او اسی مطلب گماشتار تمام بر هم خود و قیمنی بهج در تلاش قوافی و لفظ و اجتماع لغت نشینی

چه اگر دل یک بود لیکن هزار باست مدعاست در وجود سپیدی باین و یا بدخ مدعا بپیشی هر یک از این
 که درین کتاب از اول تا آخر به بطور که نظری کنیم دل افتاده است به یکو چاش مراره مشکل افتاده است
 می بینیم که سوای توحی و حسی بندگی مضامین کلیه و حالیه عایان و صناع نفطی بهم بناسبت به واقع و مقام
 از دست گرفته است و چنان یافته می شود که این التزام رعایت صنایع نفطی که با بندگی مضامین معانی
 جمع است به اراده و قصد مصنف نبوده است که آورده باشد بلکه است که در مای معنی جوش نه باور یا بی لفظ
 بهم در آمیخته معنی هر چه الجبرین یکتبیاں پیدای کند این از مبالغه شاعرانه گفته می شود که از بنای سخن
 از کجاست که فائز ایضاً و من مثله شان است فائز کجاست که گدا پس از جوش
 بحر جملوم نفطی معنوی است که بجای یک حرف از خامه می افتد بر آوره اندر دیر دو کسی هست که با و بنا
 بهار است که گفته اند در سر پرده دل نه نفس از می هست که درین خانه نهان خانه بر اندازی است
 پس تقصیر معاف که سیاحان عالم معنی ملکین امی بنیده مکان ایس این صدا بنام **سج** از حج زبان
 پهلوی از گیتی بر آمده است که کعبه مکان است در هر چه که باشد که چون مصرع چهارم **اَنَا عَطَيْنَا**
لَكَ هَذَا كُلَّهُ الکثیر در شان او شایان است از اینجا بجان سخن توان رسید که دل خانه نیست
 و این که ازین لفظ من بر می آید اطلاق لفظ من در تمام اعضای ظاهری که ظاهر اند و باطنی مثل
 دل و جگر و سپرد و گره که می اندر که صادق تواند آمد پس در مقصود تقصیر معاف حضرت مولانا
 سلمه الله تعالی این تصور نماید که من نوشته ام بل ایس نوشته است که من انتم **مَنْ كَيْسَمِ دَلَم**
 چه بود چیست گفتیم بشنوند و خوب بگوید دل هم به است آن + از اندرون خانه چو آید نادر و نوحه
 از گیس من و مقصود از مکان + روح و روان جان و دل و نفس و جوهر است + من گفتن از زبان من از
 برون نشان به چو روح را فغان برون که از کجاست + قولش گفتت و فغان گواهی دهد بران ایس از
 همین جان بجان اصل سخن توان رسید که این جواب معجزه کلام الله که خوشگل کلام بلفظ فائز ایضاً
 من مثله از روز ازل تمام کرده است که بحسب توضیح مولف هنوز کسی مثل آن حرفی نگفت نه تا به
 تواند گفت جز آنکه اکثر تصانیف استاده نوده اند که مثل آن کسی گفتن نتوانستند و ایشان صاحبان

بیانات در بر متجلی شوند + و در بنیات نو زده کم شد چو در شمار + آن نو زده حروف کند چو بر آرد
 که در شمار هر دو برابر شد + اشکار + این صنعتی است + همچو از قدرت خدا + انسان همچو صنعت نمی آرد
 اختیار + چون شد شیتش به نظر مقتضی + و در حقه حکم شد + املها در شمار آید + کنون آن در
 معترض که در کلام الهی کلام می کند کجاست که بر همین یک حرف قول فصیح است + همین میدان
 همین چو گمان همین گوشت کسی گزین نمط حرف تو را نگفت جز لیس + بشاگردی او خطمی به
 انبیک **تکلیف الدین** پس مقرر آنی در حرف یک سینه است که یک حرف نه است و در حرف
 سینه زبر و بنیات هر دو برابر اند که عاقل هر شناسانند که ل در می آید که از کجاست فافصح
 و تادیه و انسکت استی معترض غافل نافع شایان است خدا این است که در عقل و فهم انسان
 نه آید که نقطه عطف دارد و نتواند شد زیرا که فهم انسانی پذیرا می خطا است + آنچه در عقلت نه آید
 آن خدایت پس آنچه ذات او بفهم ناقص ما مردم نه آید افعال احکام او که در عبادات و معاملات
 و حج و مناسکات آن مخصوص است کی بعقل ناقص بنده تواند آید + که مثل حضرت موسی
 نه حکمش فهمید + سه بار عذر رفت و بخت بد نگذاشت + در احکام سلاطین مجازی گفته اند که هر صبح
 بر من مصلحت ملک خسران اند + فکیت که شهنشاه حقیقی در سلاطین مجاز اگر ملازم محکوم اعظم کند
 که این حکم بجا آید که تواند گفت که این حکم بعقل من نمی آید چو نه بجا آرم باری بنده محکوم که عباد
 مملکتی که لا یقدر علی الشیء شایان است چگونگی در تعمیم او و در بیان معجزه حقیقی که عالم بذات الصفا
 و خفا مخلوق تواند کرد که چنین حکم بی حاصل بعقل من نمی آید که از فاقه کنانیدن بنام روزه و نداشت
 و بر سخت بنام نماز و بادیه پائی بنام حج و جان فرسائی و جان آفرینی بنام جهاد حاکم را چه حاصل در اینجا
 چه رتبه رافت و اغماض او دل نمادنی بلکه دل آفرینی است که حکام مجازی بدانند که عدول حکم و عذر
 و امان املها در خود چگونگی پیش آید و او بایه قدرت و ملکیت همچو خیالات فریب نفس نمی بیند و
 تا هم اغماض کرد و در برای تعقل و انعام تو چنان بندگان خاص خود را القا کرد که همه منقولات را بعقل
 در آورده چنین کتابی موجب و مدلل مستند بنام حج حج برای تو مرتب کرد تا هم اگر ندانی تو دانستی

پس آنچه نام بالا کرده ام چه معلوم دوا
 که خط با فضل الهانه خالی از اضرار
 در هر چه هست و در آن آرزو نفس
 سوائی مصلحت نیست آن نه
 که فضل او معلوم در بیاضی حکم
 چون فوج آن نشنا سدا را نگرید
 ولی چو فضل فخر بجای غم نشاود
 در آن بان نشنا سدا که صیت نافع و
 بخواب غفلت و باز می بیدار
 در آن مان که در صحت نمی کشاید
 بهوای نفس است آنچه خوش نام
 از چو فهم غلط یارب ذکر مبدار
 عطا و منع سوال دعا و قبول
 تو خالق همه افعال و فاعل حق

که نفس را بود و اگر او و نفع آن بسیار
 ز خیر این خبر می او نگردد هوای
 بخیر شو تو آن شنبه با خبر کار
 مگر چو مصلحت آن نفهم من ناید
 چه حسب این نفس است سازد
 اگر چه جوهر علم کمال در حجت
 نه از منفعت خود آگاهی بدهد مضاف
 شود به فضل توبه عقل و جوش آرد
 چو شمع بند شود آذر مان شوم بیدار
 غضب که در صحت محض تر غضب دامن
 بجای گیرید نماید مسرت بسیار
 مکن معالجه یا حسب این شل من
 تمام از تو کمالات و هم ز تو کز او
 دل که همیشه در سست توئی تا می خشم

و ز آنچه نام بر حجت تو بلندید صبر است
 ز شر این عکس است که است
 خلاف نفس است آنچه محض حجت
 بلا و توبه نعم نام هم شوم چیز
 و اگر نماند بی تعلیم جز و توبه پیش
 تمام خواهرش نفس است مایه اضرار
 مگر چه جوهر جان فضل تابش شعور
 منم که تادم آخر نمی شوم نهش
 بجز نغمان و حسرت جوی تو انم کرد
 بهای شکر کنم شکوه تو لیل و نهار
 تمام عمر میری برم درین غلط
 و یابدونت بلا و مصیبتم خوش و آ
 که با سوختمه در دست قدرت
 حکم میرا به که بشد بجز توبه طلبا

برامو رجو واجب خدا و تسلیم است چنان حکم و انصاف ناید تکرار



صحت نامه کتاب حج

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۹	حرت	حرارت	۴۸	۲	اختیار	اختیار	۱۱۵	۱۳	سل	سبل
۹	۱۰	استقرار	تفحص و تقرا	۴۵	۱۶	تمغا	تمغا	۱۱۶	۲	معانته	معانته
۱۵	۴	انقسم	انقسم	۹۱	۴	برزیات	برزیات	۱۱۹	۱۰	بنوره	بنوده
۱۹	۱۵	مسترب	مسترب	۹۲	۶	جبریل	جبریل	۱۲۰	۸	الطیسی	الطیسی
۲۳	۱۲	قرارت	قرارات	۹۳	۱۲	زبان	زبان	۱۲۱	۵	لقین	لقین
۲۵	۵	تمنیز	تمنیز	۹۴	۱۶	حلی	حلی	۱۲۲	۱۴	نفل	نفس
۳۴	۲	معبود	معبود	۹۵	۱۶	ذکر	ذکر	۱۲۴	۲	جا	جا
۳۵	۱	برباطن	برباطن	۹۶	۶	لقوه	لقوه	۱۲۵	۱۵	مفیہ	مفیہ
۴۲	۱۵	درینجا	درینجا	۹۸	۱۰	دوشان	دوشان	۱۲۶	۴	حکما	حکما
۴۵	۱	بجده	بجده	۱۰۳	۱۴	نظر	نظر	۱۲۷	۵	فاعالج	فاعالج
۴۸	۱۴	احسات	احسات	۱۰۵	۱	بنای	بنای	۱۲۸	۸	لقسیم	لقسیم
۴۹	۶	نواند	نواند	۱۰۶	۳	کرتی	کرتی	۱۲۹	۱۱	لیستی	لیستی
۵۲	۶	دقائق	دقائق	۱۱۰	۱۶	نیاز	نیاز	۱۳۰	۱۶	الصف	الصف
۵۴	۲	برکشاده اند	برکشاده اند	۱۱۳	۶	تذلل	تذلل	۱۳۱	۱۳	وال	قال
۵۶	۱	واکثر	واکثر	۱۱۴	۴	جلول	جلول	۱۳۲	۱۴	الشفاء	الشفاء
۵۷	۲	نیر	نیر	۱۱۵	۴	حلی	حلی	۱۳۳	۱۵	لست	لست
۵۸	۴	نود و می	نود و می	۱۱۶	۴	جنت	جنت	۱۳۴	۵	لونا	لونا
۵۹	۴	باوجود	باوجود	۱۱۷	۴	المنی	المنی	۱۳۵	۱	علت	علت
۶۰	۴	باوجود	باوجود	۱۱۸	۴	شقی	شقی	۱۳۶	۱۰	بین	بین

صفت	سطر	غلط	صحیح	صفت	سطر	غلط	صحیح	صفت	سطر	غلط	صحیح
۱۳۱	۱۳	سبیه	سبیه	۱۳۱	۹	سبی	سبی	۱۳۱	۵	سبی	سبی
۱۳۲	۱۶	قود	قود	۱۳۲	۱۰	ازج	ازج	۱۳۲	۳	بجستی	بجستی
۱۳۳	۱۶	ازاله	ازاله	۱۳۳	۱۵	ارجحیت	ارجحیت	۱۳۳	۱۴	جادات	جادات
۱۳۴	۸	مار بارو	مار بارو	۱۳۴	۱۸	حالا	حالا	۱۳۴	۱۳	میر یانید	میر یانید
۱۳۵	۹	الیتة	الیتة	۱۳۵	۴	گردیده است	گردیده	۱۳۵	۱۶	بگردید	بگردید
۱۳۶	۱۶	البسر	البسر	۱۳۶	۳	یالتشیت	یالتشیت	۱۳۶	۶	پیش	پیش
۱۳۷	۵	باسباب	باسباب	۱۳۷	۱۶	میج	میج	۱۳۷	۳	جسیت	جسیت
۱۳۸	۱۰	جسیم	جسیم	۱۳۸	۴	جساره و نیم	جساره و نیم	۱۳۸	۱۲	ملکه ملازم	ملکه ملازم
۱۳۹	۱۶	لکته	لکته	۱۳۹	۱۱	از قبیل	از قبیل	۱۳۹	۱۰	منشار	منشار
۱۴۰	۱۳	فرمود	فرمود	۱۴۰	۱۲	قرآن حج	قرآن حج	۱۴۰	۶	نماد	نماد
۱۴۱	۱۳	وہو	وہو	۱۴۱	۵	زطوانی	زطوانی	۱۴۱	۱	قلام	قلام
۱۴۲	۱۶	انسان	انسان	۱۴۲	۹	علا و خلوفات	علا و خلوفات	۱۴۲	۱۳	رائطہ	رائطہ
۱۴۳	۸	دیار	دیار	۱۴۳	۲	معجزات	معجزات	۱۴۳	۱۶	حسبہ	حسبہ
۱۴۴	۱۶	یا اکثر	یا اکثر	۱۴۴	۹	در میان	در میان	۱۴۴	۶	بیل	بیل
۱۴۵	۶	موازی	موازی	۱۴۵	۱۱	مقصود	مقصود	۱۴۵	۱۲	کیسہ	کیسہ
۱۴۶	۱۶	لبس	لبس	۱۴۶	۱۱	جنیت	جنیت	۱۴۶	۶	میگردید	میگردید
۱۴۷	۱۱	بذکر	بذکر	۱۴۷	۱۳	روح	روح	۱۴۷	۱۶	جابہ	جابہ
۱۴۸	۳	مشی	مشی	۱۴۸	۱۵	حیکوم	حیکوم	۱۴۸	۱۳	منہ دی	منہ دی
۱۴۹	۱۶	قوب و جی	قوب و جی	۱۴۹	۱۶	ما علم و علم	ما علم و علم	۱۴۹	۶	دین	دین
۱۵۰	۱۶	فراسید	فراسید	۱۵۰	۱۲	راز	راز	۱۵۰	۱	رفال	رفال
۱۵۱	۱۶	باتعاش	باتعاش	۱۵۱	۱۶	چینان	چینان	۱۵۱	۱۶	پس	پس
۱۵۲	۸	ساختی	ساختی	۱۵۲	۱۲	بل وینا	بل وینا	۱۵۲	۱	اولا	اولا
۱۵۳	۱۳	می	می	۱۵۳	۹	دکر	دکر	۱۵۳	۱	جہانت	جہانت
۱۵۴	۹	ایبب	ایبب	۱۵۴	۱۳	بیشی	بیشی	۱۵۴	۱۱	اثبات	اثبات

